چنانچه مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود انم باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم با
تشخص قیاس با خارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زید
الیق ست بدو از امزجه اشخاص دگر ششم باعتبار شخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در وقت
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لا
بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس با حوال نفس وی در اوقات [illegible]
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف اکمل
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تشابه لیل و نهار و حر و برد آنجا و [illegible]
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا در انسان اعدل اعضا او پوست سر انگشت سبابه
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابدا [illegible] بعضی
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه والله اعلم و اما علامات امزجه طبیعیه حاصله بانکه در
طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین است پوست و شحم و ملمس و موی و بعضی حرکات ا
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم نهی و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و [illegible]
و بدرو تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و
باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و [illegible]
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبگی گوشت و نرمی ملمس و میگونی مو و سرعت
زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و [illegible]
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبگی و میگونی و همواری موی و شجاعت و [illegible]
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و [illegible] پیهی و گرمی و درشتی
ملمس و سیگونی موی با اندک جعودت و بخل و حقد و حسد و کینه از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیار [illegible] سردی نرمی ملمس و اندک نرمی و همواری و سفید [illegible]

موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیره‌گی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قساوت و در هم شکستگی و غلظت موی جبین و سوء ظن و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کماهی ملحق خواهند بود و
والا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بر وی
غلبه کنند لیکن پیری بر وی دیر پدید آید و دران سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که چون بر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت است
و قوای او متکاسل بود و پیری بر وی زود پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بجای خویش مبین گردد
انشاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاج عضوی لایق بوی از ان درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آنقدر که تغیری در افعال طبعیه وی پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبعیه شود آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند
و اگر آن نباشد آنرا ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هریکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه بیکی کیفیت
غالب بود آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آن را در نیابد متفق خوانند
و آنچه از اسباب خارجه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
انشاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج
شمرده اند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعض غیر سن جوانی را بنسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عد کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضائی که در گرد وی اندر آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز رست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل مجاور
گرم میشود و از طرف بالا اندران ماکول اثر کنند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و این
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز ممد و مبدا این هضم باشد بعد ازین انچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود در کشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از ان همچو کفکی شود که از روی بقعر معده و در رودهای بالائین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید و از
شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان همچو دردی
مترتب گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بپالوده مانند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی از ان خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودها بالائین و بنادر در موضع دیگر
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر بنادر باشد و بعد ازین هضم خون با بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع است از انجا در آورده که از ان استنبت است منقسم شود بجداول و درده آید و از
از انجا بسواقی جداول در رود و از انجا بمواضع سواقی در رود و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جمله
و اعضا در رود و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین مرتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین
از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و از ینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم
از واهب الصور بران فایض شود و بعد ازین کیلوس تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند
آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع است ثفل بود که در امعا مندفع گردد و براز آن است فضله هضم دوم که در جگر
و بابیه واقع است بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود و بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا بود
و آن بمره منجذب شود و یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله
هضم چهارم که در اعضا حاصل است بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق

چرک از راه مشام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و غیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی
گردد و بعضی ماده منی گردد بعنوان طبعی نیکو و با وعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان بیالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و با ماس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت با ان بر حال لائق خویش بماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت با ان از لایق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود ولیکن انچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود بنسبت بخون
کبدی و گرم تر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و ازان به پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر
خود پوست و لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شتا و بهار و حرکت های معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون نا طبیعی که این منافع
نرساند در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود
متغیر شود چنانچه گرم تر یا سرد و تر از انچه باید شود یا تعفن پذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فسرده دهد و تلخ طعم باشد یا شوری و رقت قوام و درشتی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فسرده دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فسرده بود و قلت
طعم و لون بدان گواهی دهد یا آنکه شورتر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بود ترش باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطعم بطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بلد
سهولت قبول اشکال ترکیب و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناکرده
و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع ست نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد

از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر رسد حرارت اصلی بدن
و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضائی که مزاجش مناسب آن بود گردد
چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا باعضا نیکو بچسپد و بندگاهها را گرم نرم تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت مفاصل
پدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پدید نشود و بلغم ناطبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متعفن
بجلد و متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت دقیق یا شدید یعنی تنک قوام و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب غشته شده آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجتی و کثافتی مطول نگردد پیدا کرده شود و بقوام با لبنیه گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
بر دو قسم است یکی آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند و لیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود و یا مالح یا عفص یا بسیخ اما سبب ترشی وی
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد متنبه و رقیق و سودائی بادی مختلط گردد و آنرا ترش سازد دیگری آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد از آنجا
چنانچه از حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف تنضیج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و از آن غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صنف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محرقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ الطعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر رستنیهای سوخته
تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن شوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز مشاهد است در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرا دسوخته
تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی قویه نادیه غیر منضجه دران نمک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال الوان
و آب بحر مشاهد است و طبیعت بلغم شور مطلقا مائل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن دهان را

همک شیدن بود و جز باشد یکی مخالطهٔ سودای عفصه و دیگری آنکه بردی برو مستولی گردد و تحلیل گرداند
اجزا بار صیت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهده گردد چه حرارتی هنوز در ان
اثر نکرده که اجزا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن از سبب جهت
جمود مائیه زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطه آنست با دیگر طعمی چنانچه معلوم شد
و عدم تعفن و سائر متغیرات مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول خفتن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارک آید اگر عفن
که در بدبوی مخالف بود اما صفرا طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و در رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه
تری جسم سودا بالطبع تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک‌تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفرا طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت
سرخی لون وی و آن صفرایی باشد با خون آمیخته و بالطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره‌تر و بقوام
و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از رنجها و غضب مفرط
بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و بعضی با خون
غذای اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و بعضی از خالص وی با معا رود
و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را جر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد
خارجی نماید و اما صفرا نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این سوختگی صفرا
چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکرات تازه و چون سخت آنرا زنجاری گویند
جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده در دردهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی
سوخته‌تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرایی بود سوخته
و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفرای مره
گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام
بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته با بعضی از صفرای سوخته بود و آنرا
صفرای محترقه گویند و این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه

در لون مائل بکمودة بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک هستند
و اگر چه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق حال او حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سودا طبیعی بالطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم میخوش
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظتر و منفعت او آنست
که خون را تشابکی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا از نیز بدان پایداری و استواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل الانفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند
و تولد سودا در جگر بیشتر از غذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبها و عرق ریزش بیشتر باشد
اما سودای غیر طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق را مره گویند و گاه بود که از
خون غیر طبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی بجهت فشرده پدید آید بواسطه سردی از خارج بدن یا از
داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل شود در شیرین بود و باندک
شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد شور بود و مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد ترش بود و مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت ترش بود و ترشی باشد چون بر زمین آید همچو سرکه بجوشد
و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر مجاری بگذرد آنرا بسوزد و مجرا شد و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن لی عفوصتی نباشد و طعم آن در قسم دیگر عفوصی بود
مایل بحموضت با ملوحتی از و فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در رداءت و فساد در
خون غیر طبیعی باشد و دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سودا ها در لون و قوام
قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و تمیز آن
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سوداء طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سوداء طبیعی زیاده بود از
یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکما مسند خلط صفرا و سودا را
گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقهٔ غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حیات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضی آنرا هم خلط نامند و بنابرین در استفراغات و تحلیلات
از تعلیل دم منع نمایند و الله اعلم اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جملهٔ
اینها اساس و مقدم بدن اند بدانکه تن آدمی چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پیه و شرحه و ورید و شریان و پوست و آنجمله در اصل خلقت از منی
مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا واسطه باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش
یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود و چنانچه حرارت طبیعی آنرا عقد کند تحلیل رطوبات زایده
آن و غیر از پیه و شرحه که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که رطوبت برودت طبیعی اینها را
عقد کند اما استخوان بالطبع سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که همچو اسپایی و قوامی
بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چنانچه ظاهر ست که حیواناتی که استخوان ندارند
مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند ازین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنی ست و همچنین مجوف بودن استخوانهای قوی
جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضح ست و نیز اگر جمله یک تن بودی چون آفتی به بعضی از آن رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزلهٔ سپر و وعا و نگاهبانان و غلافند مر بعضی اجسام
عزیزی بدن را چون قحف مغز را و مهرهای پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غیر آنرا از احشا و بعضی بمنزلهٔ خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزلهٔ
سلاح اند جهت دفع موذی چون شناسن که از دو طرف مهرهای پشت برآمده و بعضی بمنزلهٔ متصل الیه مر اجسام را که بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزلهٔ قالب و ستون اند که خیمهٔ بدن بر پا دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی و عظام سمسمانیه که در بندانهٔ [illegible]
زیر بعضی استخوانها جهت تنگی عقد و ربط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر گشته و
و بهم مربوط گشته مر جمله به در نار و مفصلها بوده از ین جمله هفت پاره استخوانهای سر ست

دو پاره ازان استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره ازان دیوارهای
سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره ازان استخوان وتدی است که حمال سر
و قاعده دماغ است و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین است و دو پاره ازین جمله اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک
نهاده است و هفت پاره از مجموع مهرهای گردن و دوازده دگر مهرهای پشت است و پنج
دگر مهرهای کمرگاه است و سه دگر مهرهای سرین است که نشست مردم بران است و آنرا عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پرهای پهلوهاست و جمله آنها به مهرهای
پشت بازبسته است و هفت ازان از جانب راست و هفت ازان از جانب چپ با استخوانهای
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آن را
قلة الکتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستها بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دگر مشط و دو پاره از مجموع استخوان
تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایها بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی
گویند یکپاره استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره با کعاره ازوی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پاره
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط
گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جاها آنرا
فرچنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوشت بینی و حنجره
و قصبه شش و پلک چشم بران است بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت انها در حرکت گوشت و پرده و پوست که متلاقی آنها باشند درزند و آزرده
نشوند چون غضروفی که بر سر شانه‌هاست و غضاریف سر شش و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز در اعتماد
ضروریه بدنی کوفتی و آسیبی نرسد با عضای صلب و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سر مهره
نشستنگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال ولیکن حس ندارد واز سر استخوانها رسته آنرا با استخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بالطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه انست که بستن بعضی اعضای صلبه بر بعضی بدان مستحکم شود و نیز
و نیز مشقوق و وترها آن باشقوق و وترهای عصب بهم پیچیده و مؤلف گردد از ان جهت سر عضله
وتری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشای پوشیده
و از ان عضله پدید آید و نیز لیفها از ان برخیزد و بخود درهم بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
از ان غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه
که حس و حرکت ارادی اعضای احساس دهنده متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوه حس و روح
خاص قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متولی بود و بعضی اعضائی که عصب بجرم آن داخل نیست حس
دارند و نه حرکت بارادت چون جگر و سپرز و امثال انها و نیز گوشت را باختلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از ان رباط معلوم شد و بیشتر اعصاب
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و یکی از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت
همه است و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و زبان بیرون آمده و
درین اعضای اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشای حجاب پراکنده باشند و آمده

و هفت جفت از اوائل نخاع که در از مهره های گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع که
و از مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است و از مهره های قطن که گاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر
نخاع با نهایت آن رسته ست و از مهره های عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع ست بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
و لطیف مخلوق گشته اند تا از وی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع
اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعضای سر و روی و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و
حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی بزرگ آنرا ماهیچه گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست که بگرمی و احساس
کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوه محرکه که بمیانجی عصب در عضله آن
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را تشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در نشاند
و کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف
این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر
عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای
مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه ست آلات دم زدن را در حالت
نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق پانصد و شصت باشد از آنجمله
سنام پیشانی بود و دو عضله رخسار از سر و روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضلهٔ هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده دوازده عضله فک زیرین سی و دو عضله سر و گردن
هیجده و از آن خاصهٔ سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش از این خاصهٔ عظم و شانزده
خاصهٔ حنجره و باقی از حلقوم و نه عضلهٔ زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش
عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضلهٔ ساعدها هر ساعدی را
نه عضله و بیست و شش عضله خوردهٔ مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضلهٔ قابضهٔ سینه و آلات تنفس
هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع
شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایهٔ
مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضلهٔ مقعد و یک عضله مثانه و دو عضلهٔ حرکت رانها از
هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله
قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله
و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیمست و حوالهٔ تحقیق آن بکتب تشریح اولی می‌نماید و اما در
تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشا که آنرا پرده گویند در سطوح ظاهر
اعضا و در احشا گسترده بود و تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشند بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح
از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد
و نیز اعضائی که حسی ندارد بوسیله غشا مصاحبت ادراک مودی کنند و نیز واسطه شود میان
جسم نرم و صلب یا نرم از صلب متضرر نگردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کنند بعضی عضوها را از
تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل
یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات که در بعضی اعضای شریف بکند
چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا واقعست و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضلهٔ
غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه در محالّها
واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غده است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را نرم
دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تعرق بکند و نیز لحمی منع ضرر سقطه و ضرب از بعضی اعضا
نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و بهر
شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب زبان و غیره واقع ست بطبع تر بود و ما
بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پرده ها و اعضای عصبانیه میشود و طبیعت سرد و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که
ملاقی آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید در هضم بواسطه
قبول او مر حرارت را به چربی جسم و حفظ بلز جهت آن بروخت قوام و اما شرحه که آن بر غشا و عضلات
می باشد و بر روی گوشت ظاهر ست بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای
یابسه ملاقی را نرم دارد طراوتی در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله
صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دائما اندر وست و الا جوهر ان چون شبیه ست با عضای عصبی
برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خونست بر اعضا و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدن
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله
دو عرق ست و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی را اندرون جگر پنج شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها
بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت [illegible] از وی برخواسته و بلغت یونانی
اینها را ماساریقین گویند و هر یکی از اینها شاخها زده اند بعضی به قعر معده و روده ها پیوسته و بعضی
بسپرز و ثرب و فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت گشاده تر
بودن جوف آن و بیخ آن نیز اندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم
اندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در هم گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده

شاخ شده واز هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده ورگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن آمده
بتوسط غشا وحجابها وعضلها وغیر آن وجسد اندامها اندرونی وبیرونی آن نصف پراگنده شده اند
ورگهای شاخ دگر به نیمهٔ زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات وهمچنان اندر همه اندامهای اندرونی
وبیرونی این نصف پراگنده شده وجمله اوردیه بیکنوع مخلوق اند الا یکی شق اراجوف که بطرف بالا
برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخها برده وبدن اندر آمده است واین را
ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع بودن وآسامی اقسام شعب این عروق
از اقوی یا اضعف یا ابرد ورقیق لیف شعریه در بحث اخلاط مذکور شد واسامی عروق فصدیه
در بحث فصد مذکور گردد انشاء الله تعالی وتفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جستن والله اعلم واما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم وخشک باشد وگرمی آن هم
مکتسب از خون روح بود که اندروی جاریست ولاجرم آن چون شبیه است بر باطنیات به برودت
بدو انسب باشد ومنفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا ومنفعت انبساط
وانقباض آن در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی واصل جمله شرائین دو شریانست وآن هر دو
از تجویف ایسر دل رسته اند واز آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند ودر اعضا متفرق گشته اما
ازان دو اصل آنچه کوچک ترست واز رق اجزای دل برآمده بیکنوع نرم مخلوق گشته وبه غشاء پوشیده
شده است واین را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی واین شریان بشعب خود
از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله انهاد غذا یافتن شش از
دل بواسطه آنها واما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است
واز هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته ست رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن برآمده است و
دران اعضا متفرق گشته ورگهای یکشاخ نیمه دگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندران اعضا
متفرق شده است ودو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است واین جمله دو طبقه
مخلوق شده تا روح حیوانی وحار غریزی که قوام حیات بدانست درظرفی مستحکم باشند ومحفوظ
مانند از تحلیل ومحل تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن واما پوست
بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق وخون با سردی عصب وشباهت اعتدال آن

آنست که از ادراک کیفیات عتیدة متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چندانکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنا برینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملمس واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان شرحه پس ازان جلد و تر ترین این اعضا شرحه بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم و احکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود منتشار و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید در جوف ایسر دل نضج
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد قسمی بجگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بتحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالة اند درین محال بحاملی در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتیست در جسم حیوانی که باو افعال حیوان
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا به اعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند
بدین اعتبارش قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی
که مقتضای نوع بدین اعتبارش قوة نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
باید از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بروجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بروجه حاصل گردانیدن امزجه مختلفه
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید در
بدین اعتبارش هم مولده دانند و اگر مغیره اش اولی خوانند و اگر تصرف بروجه تشکل باشد چنانچه
در منی مستقر در رحم تخلیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن
خالق اشیا مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابوعلی میگوید
که نوعی از قوة طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع است و آن متصرف است در ام التناسل
چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوه غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع و ماسکه و ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و یضر است و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه عرضی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی است که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بقوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بقوت نفسانی
و در سن وقوف بقوت نمو و در وقت انقطاع حیض بقوت مولده و در سوء المزاج صعب که
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی است
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه ست یکی باعث بودن بر تحریک در تحصیل
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و
مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب و مکروب غضبیه خوانند و دیگری فاعل بودن تحریک
آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبدا و وارخا نماید در خلاف آنچنانچه در
بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب
مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند
و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عینین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم
چپ اندر آمده و ادراک باصره بران وجه ست که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که از ثقب عنبیه
ازان ملوست و آن روح از اجل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه
آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور ست دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند
و موضع آن عصبی ست که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شد و ادراک آنچنان
بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه
گویند و موضع آن دو عصب زایده ست بر مقدم دماغ رسته ست در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان انتهی رسد
چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی در زبان حاصل میشود با اجزای ذی الطعم
مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک آنچنان بود که رطوبتی بی اخلاط رسد
پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماست و موضع
آن پوست ست با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم ست اول
مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند
و محل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قایمند
بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ پنجم ترکیب دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر با بعضی صور یا بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط ست از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصل
تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوة دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته اند و مراد در حسن کتابت
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جملهٔ بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه بتخصیص شاقه داعیانه و تسمیه این قوت معطله
مناسب بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگری قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود و یا بیشتر از دو قوت چون ازدراد بجاذبهٔ طبیعیه که در معده ست و بدافعهٔ ارادیه که در عضل
ازدراد ست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مرجوهر بدن را و بقوه ملصقه غذامی بدن و بقوت مشبهه
غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقاً یعنی طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه سببهای که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردنیهای معتدل و دیگری مائل از غذا و چیزهای
ازدواد دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت سیوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و دیگری مائل از خارج
بکار داشتن و محجمه بر نهادن پنجم مالیدن ارزدن تخمیم گرمابهٔ معتدل و دیگری مائل ششم هوای معتدل و یگری مائل هفتم خواب و بیداری
معتدل هشتم غسل بآبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسام را ببندد
حرارت را لختی جفن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد

یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت و لسع ناطبیعی بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع ست
اول تعبها جهت تحلیل حرارت غریزی واگرچه در اول حال لختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مرانیدن حرارت غریزی
واحداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای لختی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم
ناطبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقاء اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مرطب و فواکه بافراط هفتم تدهین بادهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و دلکهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و بستن مخارج
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن ابهاء غذای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتها و تعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات و ادویه خشک

وگرد و غبار از خارج و ہم اغتسال با بہا قابض یا از ہم سرمای مفرط کہ بیکبار بعضوی رسد جہت منع از کشیدن غذا و از ہم سدہ و این ہر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعہ بلکہ شاید موجب حدوث فضلات اخلاط اربعہ امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد واللہ اعلم اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکہ نبض حرکت وضعیہ اوعیہ روح را گویند کہ ان شرائین ست جہت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل ایشان در بیان احوال و امراض قلبیہ کردہ شود و این حرکت کہ صورت نبض ست مولف بود از انقباض کہ آن حرکہ مستقیم ست شریان را از محیط بمحور و از انبساطی کہ آن عکس انقباض ست و از دو سکون کہ در میان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل انکہ شریان ست در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از ان وجہ بود کہ چون فاعل نبض قوۃ حیات بود و مادہ آن روح حیوانیست و خونی کہ حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع اینجملہ دل ست و حاصل نبض وعاء روح و حار غریزی خاص شرائین اند کہ از دل رستہ اند پس بلا ریب نبض خبر دہندہ بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انہا بالذات و خون حامل جمیع قوای بدنی روح ست و قوام حیوۃ و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات انہا خبر دہندہ بود از احوال و قوتہا و زندگی و از ان احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انہا بتوان شناختن و از انہا کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض انشاء اللہ تعالی بہتر تفصیل یابد و حالات کلیہ نبض کہ آنرا اجناس ادلہ او گویند باستقرا دہ حالت بود و در تحت ہر یک از ان انواع بود اما حالت اول مقدار جہندہ از شریان نبض بود در ساعد و در تحت این جنس نہ نوع بسیط بود بسبب ہر قطری سہ نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینہما بحسب طول او و عریض و ضیق و معتدل بینہما بحسب عرض او و شاہق و منخفض و معتدل بینہما بحسب سمک او کہ آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفت این انواع و غیرہا اگرچہ مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود و لیکن چون واسطہ ادراک پوست سر انگشتان دست ست ازین جہت در تشخیص با ملاحظہ آن نسبت اضافہ بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچہ طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر ہر چہار انگشت را از

دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را بیش آگاه
نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراگیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فراگیرد و آنرا دقیق نیز
نامند و معتدل بینهما ظاهر ست و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان آید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینهما ظاهر ست و چون این انواع تسعه را با یکدگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود مجموع این بیست هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت
بر او بسختی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر ست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود بجهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کلی ست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد
و لیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و آنجا نبض قوی بود و عظیم نباشد
و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون
بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود
و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی
جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن
نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این
نیز چون حرکت ست از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط اندکی معین گردد لازم نیست
که در اینجا حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر ست و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال
انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون
نیز صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حامل نبض و سبب آن شریان است اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی
و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو
حرکت متضاده لا بدست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد
از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان
و آنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع ست و این
حالت نیز سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این استدراک نیز گویند

و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند
و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتره و سریع آنست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس اما حالت سادسه
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم ست حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم و تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی جدا از خارج و غیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از ان مقیاس فروتر باشد و معتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حرارت اله عند الحرکت ظاهر ست و درین تاویل جای تامل ست و اگر نبض را جای تعیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست و این
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر ست و چون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست اینچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عرق
و این دو قسم بود مستوی و مختلف در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که نبضهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم
اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه اگر نسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند و هر یک
ازین مستوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در زیر
انگشتان نسبت واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگر باشد

و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از آن شریان واقع شود چنانکه اول انبساط
و آخر و وسط از آن در شعب یک انگشت یکسان محسوس گردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در یابین اختلافات
آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط و در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع
باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد
در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود و مثل آنکه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود
میکنند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند ترتیب
و بدین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که
این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی
غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی مختلف دانسته شد و چون این
انتظام و عدم آنرا در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در
تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از انجمله
یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع
یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوئی مخروطیست و یا
برعکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل
بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقطع گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و
از انجا بتدریج بازگردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون
نباشد بتمام حال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطوء
و غیره بران حد مستمر شود و آنرا قاری ثابت گویند و آنچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد
ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد
اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط از اعظم یا اقوی یا اسرع یا غیر آن دریابد
و دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا برعکس اگر در یک جز نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر
انبساط ناقص یا زاید گردد دیگری مسلی آنست و این شق ثانی بود از ذنب الفار
که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج یا بنقصان بمبداء رسد و از آنجهت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در
حد اتصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگری منقطع ست و این اندر اجزای
نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا در نیابند
دیگری مطرقی ست و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتانرا
بکوبد و هنوز از ان تمام باز نیامده دیگر بکوبد تشبیه بفعل مطرقه که برسندان زنند بدست نرم داشته
لیکن آنچه حرکت دوم دروی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم دروی زیاده باشد از اول آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد و این را ذو الفتره گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و عام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست و این چنان بود که شریان
با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت آله او اندر طول باشد شبیه موج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جهند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود
سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهمواریها دارد دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه موجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ا
و نباشد و دیگری نملی ست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و ضعف بحرکت مورچه مانند اما حالت تاسعه وزن نبض بود و آن عبارت ست از اعتبار نسبت در مقادیر بعضی با بعضی
و این دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی بلا مم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود فی الجمله تحقیق این سخن آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بنغمات
او تار که مولد نغمات اند و اسکنات آن که ما بین نغمات و نغمات اند و هرگاه کیفیت نغمات که آن صدا ها
او تار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدّه و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون او تار ست طبع از ان متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از ان متنفر گردد و آنرا منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات او پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو
و درست و طبیعی بود و اگر غیر ازان باشد وزن ان بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب باز خوانند و نبض بد وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لائق فصل قریب و تجاوز وزن لائق زن و زن لایق فربه بمرد و بوزن لایق فربه مرد و رد
تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و
برعکس حاصل بود یا بر وزن نبض لائق صنف در صنف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و برعکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سرد سیر ابی مشابه وزن لایق حال اهل گرم سیر باشد و بر عکس
و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباینة الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند ولیکن نا موزون مطلقاً نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بر وی آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه جز بود اول دل و شرائین و آنچه در شرائین سار یست و اینها را آله گویند دوم قوة حیوانی و آنرا فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی بعد از آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا حاجت گویند و آنجمله را که داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات اینها و اگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالها و سن و نری و مادگی و فصلها و شهرها و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود غیر لازم که از خارجی پدید آید چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه باید و در آنوقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت از آنست و هرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد اینها را اسباب متوسطه و ضروریه گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود بسببی ازین اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه و سبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره و یا قلت بخار دخانی و یا الفت روح و یا بخار دخانی بعادت حبس نفس و سبب صلابت آله یا برودت مجمد باشد یا تمدد در عروق بجاهی چنانچه در اوقات تجمد آنها واقع میشود و یا قلت رطوبت غریزی و غریبه بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره سبب

لین آله عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی ازین
اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه
و مدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبهٔ حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب غلبهٔ رطوبت حامل روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا
و خلو بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح ست و تفصیل جملهٔ این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت
احتیاج بود و وفور قوت و مطاوعت آله بود بتخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد
از عرض و شهوق و سبب قصر عکس این بود بتخصیص آنجا که تحلل گوشت و لین جلد مانع باشد
از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلا عرق بود چنانچه طبقهٔ بالائین شریان بر طبقهٔ زیرین
نشیند و یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم گردد و
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع تدریجی که بعظم نتواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور
قوت به جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج
دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح
باشد و سبب بطو قلت حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند
از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر

یکی شدت حاجت شده بود زیاده برانچه مقتضی سرعت بود چه تدریجی که بسرعت حاصل نشاید
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده نبود جدا از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالتست قریب باعتدال طبیعی و سبب
اختلاف برخلاف این و ظاهرست که اینحکم از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
با غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا بروحی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک
آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و با قوت و احتیاج با اشتغال طبیعت بمثل غذا و شراب
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در امتلاءات گفته که چون خلط بد در معده بسیار
مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن انچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و انچه تمام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال یا حدوث قوت بحو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و انچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث ازدیاد آن و انچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود ضعف میان منقصی و تام الرجوع
و در سستی قوت دو چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت نیز
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هریکی را بر دیگری فضیلتی بود
از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد یا یک ضرب را بلا انقباض بود و دفعه
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفتره و مانده شدن قوت
و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی نفس و طبع را یکبار
مشغول کند بدو آید و فرقی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش و فور قوت و سن و صلابت آله و شدت حاجت بود زیاده از انچه

وردی القرعین و غزالی ست و کوشش طبیع با غلبهٔ علت بار تقا و منجر گشته و بسبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد و بسبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار را انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان
بجنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت
نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و بسبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرق ست اعفونت
و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بلمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید یا ورمی باشد
در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن تمددی
پیدا نماید بلمس و بسبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی
جنبد و بسبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذ
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض
لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت وفور قوت و کثرت حاجت در رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف دائمی
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و پیران
هنگام بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت   حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تمام عظم و قوت کامل را
در نکی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمله این احوال انزل بود جهت نزل ایشان
در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر اندارک عظم کند و نبض لائق خنثی بشکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با فرط داعت آله باشد عظیم نیز
گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و
نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت
نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو جنبین که مزاج
یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم
بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت عظم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم
مزاج بیشتر از قوت نبض فربه کوشتین بود و قوت نبض فربه کوشتین بیشتر از قوت نبض
مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسبب گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات بجهت
اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیر و
ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق
فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بجسم
در د مختلف متوالی و جهت مخالفت طبیع این فصل با طبع حیوان بقلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بهوا
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت با جهت برد هوا
در درون محتقن شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی
گردد و حکم نبض را در امزجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر از آن باشد و حکم نبض
در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در
بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض
لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد

اینست بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شده که
اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از ینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس
کلی نحو آن بود بدان که اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق
مجاری دل واقع ست و نسبت با بسیاری از شرائین ظاهر با دل نزدیکتر ست و از بخار
چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن انها بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار
بجانب انها و در گوشت نیز بسیار پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن بعضی را تکلیف
زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز اشتهادی آنرا صحیح یافته اند
والله اعلم و اما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه چیز است
قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه ست و هرگاه حال یکی از ینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای
طبیعی بگردد و هرگاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن بغیر
اراده خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور
شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون
میان حرکت الات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان متغیرات نبض
و تنفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن بدم گرفتن را اتفاقات
دران اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجها
نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود
که هرگاه یکی از ینجمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد
زیراکه با ضعف حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف
قوه آله و حاجت هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت
هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از و آله
مطاوع دم زدن عظیم بود هرگاه حاجت بیشتر گردد هم باد فور باقی دم زدن سریع شود
و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله با

حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
و در آمدن و برآمدن هوا از مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروق ست
و گذر او بر گرده و مثانه ست و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند بواسطهٔ آنها از دیگر احوال
بدنی از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهنده و استشهاد او بیش اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیه غالبه که
از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آن رجوع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب بایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله از آن رسوب
گویند جهت قابلیت رسوب و حالات کلیه بول که آنها را اجناس او گویند بحکم استقراء هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار ست بعدد و شاید بعدد اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی ازین بعد را چند
مرتبه ست اما مراتب زرد شش ست یکی تبنی ست که مشابه ست برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود و بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور
هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بحمی بسیار مجاری بول میل نموده با آن منهضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول این بود
دوم اترجی ست که شبیه ست برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم آنرا لازم بود و لیکن اگر بقوام رقیق باشد بنفوذ
در اخلاط ناگوار بدگی و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آنست که لختی از صفرا لابدست که
بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیاگاهاند که زردی آن اندکی مایل
بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد سوم نارنجی ست

که حمرهٔ آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود چهارم ناریست که برنگ آتش بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبهٔ صفرا باشد و جالینوس بول
صحی معتدل آنرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و بران
حال بماند و بیشتر از روز چهاردهم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندر اب زرد حرارت بیشتر از انست که اندر اب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
در خشانتر اگرم تر از جمله یافته است و بعد از ان ترنجی را و انچه مایل بسرخی ست فرود انها
یافت و حق آنست که انچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهار ست اول اصهب آنست که هنوز
تمام سرخ نشده ما بین حمرة و شقرة ست و سبب آن در کثرت حال غلبهٔ حرارت بود لیکن
انچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با انچه از رقت و حدت دم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبهٔ خون باشد و بحرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم است
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبهٔ خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارت
اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق ریا ریش مجاری و یا بجهت درد جنب و شدت و عفونت
خلط پدید آید و انچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام دران شسته باشند اما مراتب
سیاه نیز چهار ست اول مایل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود
و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل باشقر است و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی

باشد سوم مایل بخضرت ست و سبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی و سبب ا[ین]
سودای آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
و افسد این جمله صنف اول بود خصوصا که بران حال بماند و گاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن
بود و اما مراتب سفیدی دوست یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود دیگی گداختن پیه و شحم
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالبا یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در پنجا نضج طبع بباید دانستن و یا سده
که منع نفوذ صابغ بود و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب سیل مواد دماغ
لون سفید شود و این در امراض گرم با ختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم
لون سفید شود چه ماده با درار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد
آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر شده هست اول فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم کراثی مادیست و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری ست و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگونست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی ست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ ماده چرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید و غالبا هفتم ارغوانی ست و سبب آن احتراق مرهٔ
صفرا و سودا بود هشتم کدر ست که مشابه بلون و قوام شراب گنده بود و سبب آن اما سر احشا

و یا حل باشد نهم کدرست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین است
که مذکور شد دهم غسالی است که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی صحیح آید که لون بواسطهٔ سابقی از واردات
خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر و زرشک و زرد چوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیفه و کثرت احتباس بول لون آنرا به زردی و سرخی مایل سازند
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تربها چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف کرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا سیل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ خلط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت انرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط دران بود اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود و بشبیک ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط است البته نگذارد که متفرق
گردد و بزه دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب
ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جز بتعریف وی بود وی و بتنقیص منصف تواند شدن لیکن توسط کدورت

قلت اسباب آن باشد وابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد واین هشت قسم بود
یکی بی بویست وسبب آن یا بردِ مزاج خامی اخلاط بود وعدم تقدم نتن وحمی شاهد آن بود
ویا سقوط قوت وعجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن وبقای حرارت شاهد آن
بود دوم منتن یعنی گنده بویست وسبب آن عفونت غالبه بود در عروق ویا حدوث
قرحه در مجاری وتقدم آثار نضج وعلامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بویست وسبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد ویا قوت حرارت غریزی وحمی شاهد آن بود وگاه
باشد که بسبب غلبهٔ سودا باشد ولون شاهد آن بود چهارم شیرین بویست وسبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست وسبب آن گرمی وخشکی مزاج وغلبهٔ صفرا بود ششم
ماهی بویست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد وسبب آن استیلای حرارت
غریب بر رطوبت نضج باشد هفتم تیز بویست وسبب آن حرارت وگرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل است که نتن آن مستور نتن بول اصحا بود در سن لایق وسبب آن نضج است وعدم
اسباب غیر طبیعی واین احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد واکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران
وجوز بوا وعصارهٔ برگ شفتالو واشباه اینها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد وسبب حدوث وی غلظت یا باد باشد با رطوبت
واستدلال بدان از چند وجه بود اول از لون وی اما سبب زردی وسیاهی غلبهٔ صفرا
وسودا باشد ومنذر بود بیرقان وسبب شی برنگ کفک نیز در بول زرد گونه مرض [illegible]
وسبب الوان دیگر با وضع باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ وخامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی وسبب این هر دو لزوجت وغلظت
مواد بود وقلت وی بحسب این چهار وجه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
واین سه قسم باشد قلیل وکثیر ومعتدل طبعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل [illegible] بود یا
از قیئ سابق ویا از حرارت حاصل ویا از خوردن چیزهای خشک وکم خوردن آبها در هوا
ویا کثرت اجابت شکم ویا سده که مانع خروج غلیظ باشد وتمدد موضع سده شاهد آن بود

و میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع
و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در بحران
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود
و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی ست
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بشتر است چون مانند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیدن و ریش کرده بود جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده مفسد بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود و لیکن سطبرتر باشد و سپید گونه بود و شبیه
به سبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بوده یا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد
ادکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد کنده بود و تقدم ریم
و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست درون شبیه اما نازک
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود به صفایح
خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که نه سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سبز
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و تا در بسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله مذکور

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را شیشی نیز گویند و اجزای آن خرد تر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارتی
قوی که نخست آنرا همچو زردابی کند انگاه خشک گرداند و همچو سبوسی سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا
سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد سپیدی لون
او دلیل و ضعف شاهد بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست
که بسیار پارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند و را از هم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش
گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست یعنی چرب و سبب این
بیشتر گداختن پیه و سترجه بود و انچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دورتر آید و گاهی
استفراغ فضله چرب باشد نوع یازدهم مدّی است و مدّه ریم را گویند و سبب آن ریش گرده
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران
عرق النسا بود و یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود
و دیر اجزای آن از همدگر متفرق شود و همچو مخاط بخلاف مدی و انچه از مخاطی لطیف باشد و در وقت
نضج پدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بیشتر
رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را
خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده
مثانه بود و یا بسته شدن اندرانها انچه سرخ بود از گرده آید و انچه سفید گویند از مثانه آید
نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او کشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیک اثر کرده باشد
و انرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و موی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا ضعف
کبد بود و نیکی ممازجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول آید
و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره ها ست و سبب این ضعف معده

و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و غیره شود و سبب [illegible]
از کمی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف
این باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا برسد که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحا و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف اصلاً
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام و ضعیف بود وجه سوم از کیفیت رسوب است
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب خواهد گردید
ان شاء الله تعالی وجه چهارم از موضع رسوب است مثل استوا که آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در ان و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب باین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود دوم رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح مصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند اثر عدم ریح و نضج تام است و محقق نماند که
رسوب نیک استدلال بر نضج وجه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نیاید
بلکه راسب از انها اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و از خفیف آن گذاشته
و یا بجهت بردی که انجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثایف اثر کرده بود و اجزاء رقیق
لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب بر آورده باشد همچو تصعید از خسته و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعده متعلق و بعده غمام که انها از ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس معلق که در وسط قاروره بود و پس غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بود
اما سبب زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئت مخروطی بود
وجه هفتم از هیات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بجهت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد
سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه
سایر احوال بدان استشهاد نمایند این نیست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال
احوال از انها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیرگون بود مناسب رشح و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان
باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پر خوردن
و حرکات بی ترتیب ازینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت
سبب تولد صفرای صابغ و بد بوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال
جوانان معتدل القوام بود مایل به ناریت و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و باشد
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول
لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپید از شایبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد
سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیف تر و فضلات
ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول کشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر
و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا
کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بقعر و سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود

اگر چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی چون رشتها اندر هم شده و این غیر از رسوب
شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک
صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را قاروره
میگویند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یکساعت
نجومی تقریباً از ابنهند تا قرار گیرد و خیره و شر آن بتحقیق و وضوح یابد آن هنگام بر طبیب عرضه کنند
چنانچه حرکت نکند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرما مفرط و حرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت
بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت
آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد
نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط ست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض
نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط با ستفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها
و اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضلهٔ هضم معده ست و گذرا و بر امعا
واقع ست و در آن موضع نکتی نیز واقع است پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین
از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد انشاء الله تعالی و حالات کلیه براز که از اجناس اول او
گویند نه ست اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی ناری خفیف الناریه
باشد زیرا که ثفال چون از معده با معا نزول کند و مدتی انجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت
تا بقایای لطائفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و بر سبیل مص رطوبات لزجی
که بر سطوح امعا لاینده شده ست تا مضرت ثفال را از امعا باز دارد و درو دها را مانع ایذا از دراک
فساد و تعفن ثفال که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر دها منصب میشود و با ثفال
مخلوط گشته امعا را بلذع اگاه میسازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه ثفال
کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه
حرارت و غلبهٔ صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و سده

در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه مده و قیح شود و آن نافع شود و دفع نزل
کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین بعضی
بشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبهٔ حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبهٔ بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبهٔ قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبهٔ قوت جاذبهٔ جگر باشد یا
ضعف قوت دافعهٔ امعا و یا غلبهٔ احتباس آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت
رابعه قوام براز بود و این یا رقیق‌تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هضم
بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سدهٔ ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک‌تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبهٔ نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود و مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن گشودن
اثفال یابسه محتبسه بود بواسطه مفتحی و حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بغتةً و لغزانیدن
اثفال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که
شبیه بود بزبل کادی در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبهٔ بادها باشد از جهت قلت
حرارت منضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زود تر واقع باشد
از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا با معا باشد

با ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد و سبب آن گاهی کم ثفل خشک باشد با برودت و ضعف امعاء
هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه کفک براز بود و سبب آن شدت حرارتی باشد
که موجب غلیان آن باشد و عدم قراقر این را لازم بود و یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را
لازم بود اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند و عمل
نکرده و گاهی گدازش اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز بر آید و این با نفایخ
باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبات مائیه که با براز ست و قراقر این را لازم بود
و موجب حدوث ریاح بجای خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود
و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه
و معدات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبه این بسایط
و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی
بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس
موجب حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی ست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر
و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این
هنگام براز طبیعی و حقیقی نسبت بحال و مزاج او ناطبیعی بود و پس مقیاس اگر معتاد و غالب صحیح را
دارند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته ست که من کان البطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس و من کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان البطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و مخالفت اهل
گرم سیر با اهل سرد سیر و اندر فصول درین امر اکثر را معلوم ست اما دلالت حالات عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضا ست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنک را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب ست از فضلات رطوبات
مائی خلطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه آنها از بسیاری
احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس
ادله او دارند هفت بود و اما حالت اول مقدار عرق ست و سبب بسیاری آن در غیر تعب

فرو رود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود
و یا ضعف ماسکه و یا کشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی
قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج رسد و یا قوت طبع بود
بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما حالت ثانیه لون عرق ست و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکی غلبهٔ سودا بود
و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در گها بود و گاه بود که خون سخت غلیظ
و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق بخون
باشد شود و اما حالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب آن
عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد
و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابعه طعم عرق ست و اسباب
طعوم همین اسباب بوئها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق ست و این یا سرد بود
و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر
تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی
بواسطهٔ ورود مبردات در چنین کشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت
طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه قوام عرق ست چون لزوجت
و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام
بسبب کثافتی حادثه از بردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن

عرق ست و سبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود و سبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود
و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی
و شرط صحت و اعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی
بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست
از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را ابتدا بر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت طبیعی
بالنسبة الیه را قبول کند بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تعلماً بفراید فواید کلمات و اشارات
حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات بدا ابداً میشود قوله طاب الله العالی قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم المعدة بیت کل داء و الحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که معده خانه علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و
طبایع مختلف و کیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمیع متضادات بوی
دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر
یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند
اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حصر باید از معالجه
بدان اثر عادت [illegible] بغایتیست که هرکه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او غذا ذهر شود و انواع ضررها
بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که
غلیظ‌تر باشد و جوهر وی متین‌تر خورنده و عادت کننده او را عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا
از قبول آثار ضد و تغیر بعیدتر باشد و غذائی شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف
کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود و خوب بازی که با کننده بازی زد و کم باز
شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فضل محمود
حاصل میشود لیکن زود متأثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و مستطیبان و صحرانشینان

ازاتراک و اعراب را نزد دیگران می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست
می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد ند می بینند که ضعیف القوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور
که هرچه لطیف ست زود متاثر از غیر میشود و هرچه کثیف ست دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف ست دیر و بد هضم میشود و آنچه چنین شد مولد و مد خلط
بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد ست اما چون عادت شود نیک
و زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر
گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاج حسن ملائم تر
بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک
هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن و روح
از غذای پدر و مادر ست و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار ست مثلا
کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
و ممکن که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند
بیمار شود و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران
مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه ست پس در حفظ صحت
نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا
اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتادان آنرا که بسبب ریاضت و عادت اندک مشقتی بنفس خود
حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت ست
و این باطل ست چه ریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ

ثانیه

صحت بست و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اگر غذای ایشان غذای غلیظ و پر قوت میباشد
و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است و غذای این طایفه قلیه
بغذاهای چرب و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی و کبابهای
نیم خام و کماچهای و قاتقهای ماست و قروت بود و شیرین ها کم خورند که حرارت برافروزاند
و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند و بیماریها کشند و اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحائی که غیر زورگرانند نانهای جو و فطیر
یا گندم یا جاورس و گاهی غیر فطیر بود و با دوغ و ماست و با پنیر و آشهای بدنیه و با برنج و این که بنسبت
فائق کرده و با دوغ و قروت و اشباه آن فافهم دوغ و ماست جمیع اصحا را موافق بود چه مبنا
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند مقلد اند و دوغ و ماست و پنیر که
و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان
نباشد و این غذاها که عدد کردیم بسبب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم گردد و جمله غذاهای غلیظ
و این هنگام بحسب این تجربه و تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجب مینماید فافهم و اتبع و میوه خواران کم درست
باشند و اکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کنند بسبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال همه جا
و خربزه و اما از تخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکویش بسی است اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت و اما میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است
میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یافته است و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش آرد جو
و در تجربه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و در بعض و اما عادت کردن

چون زرنیخ و رسن و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار است از دوا
که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد بسکر و غیران چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و اصل دفع همه
سموم ست پس جوز ماثل پس جوز بوا و ماء اشبهها لیکن پرهیز و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا واشربوا و لا تسرفوا بدین معنی شاهد ست و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر ست و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه چرب و گرم
طبیعت را متحیر ساز در است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض بتفه بمالح
و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه ست و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض یعنی معتاد و که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشند
باز بر سر کار خود در روند در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند نه آنکه هر غذا
کنند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد و مرطب بود و هر خلطی را غذای مخالف فرمود
چون و الفتی که صحیح را معتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان نمای چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر گرم مزاج اند و هندیان اکثر
ادویه حاره خورند و اینها حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیر اب بر خرما و امثال آن طبیعت خواه
می نمایند و این خود از مشهوراتست و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سرد سیر اب اگر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر مشروب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبها که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر ست هواهای هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست

وعفص و بلاد و طواعین پرهیز واجب و مانند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمار شش و سر چیز رد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکة والسکون
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت بدنی بزرگست و این امر را ابتدا امردم معتاد باید کرد
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار تیار نه و همیشه صحیح و بر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم بآفت مبتلا شود
بلکه ترک جماع مطلقاً او را مضر بود و آگاه باشند تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهاست که
مفید است معتاد را لیکن با خطر است مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق باد خوردن و سباحت در عرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلند بجهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینها اولی بود و آنجا که بالضرورة
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگست والسلام ای سعادتمند جوان
طالب فطن درین مسایلی که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید برین بسط
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نشود مگر باشد الا بقوت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت
نمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اختلاط و از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
اطبا و حکیم از انچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه طبیعی را حاصل
نشود یا دفع سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این نکته فهم شد دانسته شود که انچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند با استفراغات و رعایت مزاج با غذیه و اشربه متضاده و تبدیل
طبیعت بضد جمله آن عادت فرمودن طبیعت است بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه
غیر طبیعی چنین محسوس است که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و باختیار
بر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آن بهر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفت و درشتی در نیابد چون بعادت دیگری باشد

نمیتوانند ترک بستن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و حرکت ازمن
و دور کردن عادت کردند هرگاه از موعدی که گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع است خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل اینها
امزجه از صاحب او اگرچه با حسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
مائل با آنکه مزاج معتدل در بیمار جمیع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مر این مسئله را تحقیقی بیش
خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد و مرض از دو بخود راه ندهد
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر القوت مزاج بی تریاق دفع میکنند و در عفونات و دمی آب
و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط و غیره
بیکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت
با دویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و متغیر مزاج بکیفیت و غیرها بدانکه درین تقویت و اعتنا بمذکورات رعایت هفت چیز
واجب بود اول هوا که خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلل
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام انها را جدا نسازد و برد و نفس بر نیارد و بیک
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامت
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

در وی بود چون هوای قهستان و فارس و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان
و کردستان و بادغیس هراة و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جابهائی که هوای بغایت خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
در وی بهتر یافته شود چه ظاهر است که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در حین خشکی هوا باشد در حین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلا شبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو باید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی هوا تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطهٔ افراط حر خون رگها بجوش نیاید و گرمی نفس شده روح را گرم نسازد و گرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند یا بواسطهٔ افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهر است و با تعجیل
هر چند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که توارد امور
مختلف البته تحیر سازنده طبع و متغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خشک نقل نکنند
و بعکس و شبیه بدین حالت است هوای پاییز زیرا که روز بغایت گرم است و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره تحلیل می رفته
سرمای شب چون بتن رسد و سته مسامات و استحصاف جلد واقع شود و ابخره محتقن گردد و از آن
حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جاها
امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
پاییز واجب بود و نقل از هوای اسلاق بعلاق بیکبار اضرار عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس مترَوح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جا تن را مفید بود و امراض نیز درین

نخورند زیراکه معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگذارند و بر هم میزند و لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب خلطی
یا خارجی و غیر این و چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تجرع بر دفعه
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیراکه بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بجود زود کشد تعدیل نایافته و انطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقاً و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای
رئیسه زودتر رسد و بیشتر بود و دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد دوغ سرد کرده گاوی میخورانیدند و حال مستفرغ
از ان بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبهٔ حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه
نفوذ او باعضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد التحلل
منصب گشته واقع شود و از ان وحشتها پدید آید شخصی و رفاین بود به صد سال قریب شده و اگر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاج گرم داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد هیچ کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسه پر آب افگندی و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
بر ناشتا صاف آن را درکشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحت همین بود و بدین
تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خوردن
هیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود و بخارها

حکایت

نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که چیز گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و لهذا
تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود اما بر عطش کاذب جهت آن که هر چند آب خورند ماده عطش
قوت گیرد و از آبها بیشتر وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بر تغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و بر هم زدن و افساد معده و آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر
و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد و در هندوستان شخصی را دیدم ملا گرزه نام
که او هزال بود و معظم هزال او آن بود که بدعوی آب غلبه خوردی به هر محل که فرمودندی چنانچه عادت
بدان رسیده بود که قریب یکچنک سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بپاشیدی بعضی را رد کردی و باقی یا در ادرار
دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از ان فعل مضرتی نمی یافت و حکمای
هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی یا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند
و در حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انهار کلی بزرگ میدارند زیرا که موجب ثبات و بقای رطوبت
قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی نه مبنی که مردمی که فی الجمله سوداوی و مالیخولیا
پیدا کردند با وجود که یبس بالطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر می باشند و از پی طعامهای
خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو منهضم گرداند خصوصاً آنچه
معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اگر چه عطش غالب میشود صبر اولی بود
زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب میگرداند و هرگاه آب خورند از جهت
غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت در وقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا بآب منهضم نایافته
بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و از آنجا که صبر نتوان اگر
اندک نبات بنجکار دارند مناسب بود و بمیوه ترش هم تسکین حرارت عطش حاصل باشد و اگر بدانها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کنند
و در عین خشکی هوا هم از شراب و مائعات نهایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه تجمع برودت خارج
و داخلی بحرارت غریزی اعضای رئیسه قصوری نشود و در عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود
و افنای رطوبات نافعه واقع شود ولیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار

درکشند زیراکه حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردی که آب بسیار خورده باشد بیم بود
که بقیهٔ حرارت بدان فعل بیکبار فنائی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مائعات سرد بیکباره و غلبه بر بدان با جماع مضر بود اصحا
و اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بودی و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد
از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازاله
نتن و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث در آن
بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم تا آب سرد و بر عکس نقل کردن
بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و به دیگر
بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیراکه از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخرهٔ محتقنه میشود
و بدن را از آن راحتی میرسد و کثرت آن بسبب تحلیل مفسد بود و در فایز و بهار استعمال آب فاتر که
مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فایز مائل بگرمی و در محل محفوظ در دیر بخلاف تابستان
که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی آنست چنانچه از اکثر حیوانات
این حال مشاهد است و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهائی که ادویهٔ نافعه در آن جوشیده باشد
از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت
اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سوم در غذا
بر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد یا آنکه حاصل شود
از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند
سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذائی ذو خاصیت گویند چون تفاح که تفریحی
که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و آنرا غذای ذو خاصیت دوائی گویند
چون تخم که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و درینجا
مراد از غذای مطلق غذا است نه غذای مطلق و مراد از بر قوت کثیر الغذا است یعنی با کثر اجزای خود
مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه بعضی از صد در باب معلوم شد و بعضی دگر

بتقریب معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی در رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت‌ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقررست پس تدبیر ایصال
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد ابوین و مرضعه و احتراز از انچه غیر معتاد
و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن بازدیاد افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه واگرچه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبیعت را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضو
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند
که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برنج و آرد و نیز گاهی بر شیر و نان
و دوغ و یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق
خورند تا طبیعت آن را نیکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبیعت از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و در اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبیعت را متغیر سازد و بیشتر
صفرا منجذب گردد و از جهت سهولت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده و بتخصیص در گرمی هوا و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که تکسر گرسنگی کشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و تجاوز از معتاد بغیر معتاد جز بسبیل اعتیاد تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معده
چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آن را نیکو قبول نکند

وطبیعت آنرا تلقی نماید دیدم کسانی را که آرد نیمه خورده قولنجش گرفت و در روز خراسانی را که دیدم
که برنج خورده قولنجش گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و پدران و مرضعهٔ او نیز بدان
عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این
حال بسیارست و در حین غدغهٔ بول و غایط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاد متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال
طعام بر طعام پیش هضم گیرد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کنندهٔ هاضمه و مولم مری
بود و بسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفتیده
طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمهٔ مختلفه بود چون فرداً فرداً از زمان طویل
واقع شود طبیعت را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید
که از جمع اطعمه که بالخاصیة یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه با هریسه و از
جمع دیواس و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع سرکه
و انار فساد معده و از جمع سویق و شیربرنج قولنج و از جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سبل
و از جمع شیر و بینه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم و از شیر و شراب
انقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت و اعتیاد
بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود چه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالت باشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع ست و در دیگ معده هم جمله خلطی و مزجی می یابند و یکوضع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن آنچه الطف ست اول منجذب بکبد میشود و از جهت
در جمع لطیف و کثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم در این وجوه ناهموار افتد
و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال باید نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ

نگردد که از معتاد فلهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها با طعام تا هضم سریع بود و معده بی قوت
و این رعایت بیشتر با سن زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام بیکبار
بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد
و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده ست محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سردی هوا و جهت تقادم و تعارض
با برد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگست
در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوا علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی
که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه ست
زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوشش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که از خواب خاستن
و حرکت آغاز کردند چنان ست که آتش دیگر تیز کردند و سر بیکبار بردارند آن بخارات همچنان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین یابد
چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوشش دیگ مطبوخ ریزند و چون اندک ست از آن درشتی متولد
نمیشود و مانعی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و منع و لک نافع ست
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بناشتا اگرچه معتاد آنرا اتفاق ولی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت ست بجهت اختلافات و تبدلات متضاده
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه متضاد و ضد و تخالف
خود ست پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و متضاد و مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون ست بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و ترقیق
و قلیل المقدار خورند از مثل دوغ ماو گوشت بره و نان ماست و شوربا و برنج و اشباه اینها

و بعضی میوه‌های بهاری چون ریواس و شمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندکی خورند
و در وقت لائق یعنی وقتی که بر معده گران نیاید و گرانی یا بواسطهٔ سیری از طعام و شراب بود یا بواسطهٔ
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فرودنی
صفراست جهت گرمی و خشکی هوای غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف وغیره مائل بجمود و خفت
خورند چون نان و دوغ و آب به یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افگنده و آشهای قاتق دار و بعضی
میوه‌های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و آمرود اندکی در وقت
لایق مناسب بود اندرین فصل و چون هاضمه ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوتی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم تر ریح بر سنند
که درین فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش ایشان چنکان و خرما
میباشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نشاید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است بجهت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه بغرا و ماهیچه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه‌ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام است
و حقن ابخره و تولد بلغم و قوام و جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا و غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مایل خورند چون هریسه و کباب و چکانی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نیاید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و شیرینیها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
منجمده زائیده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فصول از آنچه محل مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر آن
مفاسد هوا را نه آنکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات شبانه روزی
نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم ست مقویات و مطفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول

که محل حرکت بلغم و سودا است مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام چهارم
دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه بتقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بعد اوست مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در حین تحلیلات
مفرط و اشباه اینها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته
و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق خوابی
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از بجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است
خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در سوانح کرند
لیل و نهار دراز گذرد و انجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت بدرون بیشتر مائل گردد بشهادت طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن است را می باید چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بمعده حال التخلو منجذب شده بدماغ صعود کنند و مضرت رسانند و قع ذلک
افنای رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا واضح گردد که بر خلو بدن از احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضاء اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود و از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورند ممتلی بود و جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود

و از پی طعام گرم و خشک غلیظ چون کبابی پرابزار و یا سرد و خشک غلیظ چون پنیر شور و کشکه بدان
مقدار که طبیع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وی
جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و تحیس جگر نکند
و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نها و نقر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غایهٔ حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و آنگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند
جهت حقن حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و انجمله نسبت با کسی نیکو باشد که
در هضم معینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را باید داشته جهت میل فضول بطرف
قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و از این هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج
و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت ضعف اعصاب بالضرورة بر اصلاب اعتماد میکنند و حق
کرا اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب
چنان بیند که کسی سبب گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینهٔ او خفته و میخواهد که او را خفه کند
و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز
ماند و امثال این وحشتها و این بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطهٔ این
هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و خره نفس نیز اگر درین وضع واقع شود
و اما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر
انجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگ تر گردد و هیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهدست بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر و سپرز
و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود و بقطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را

و همچنین بابالینهای بلند و پست نیز و باید که در دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب سکون و هم
و حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آثار رعایت حرکات
و سکنات بدنی که لابدست جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر
تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا و جهت آسایش طبیع بتحلیل تحلیل زاید بعضو
و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبیل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و در هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع ازان نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسالتی ازان درنمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد نیکو بود و چون
طبیع ازان میرنجد با وجود عادت بتکلف دران شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود
و درد عضوی و ماندگی درمی یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت برمی افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی بتحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط
و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا اشتباه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگرچه از ریاضات است
که دافع کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد مانده کننده مفید و مقوی بدن است جهت جذب
مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهدست از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند و افراط آن هم
مفسد بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال
زیاده گردد به تخصیص دران معتاد چنانکه مقدار ثقلی که ازان بصعوبت معتاد در توانستی شد بسهولت

صفا در گردد و بعضی قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابد چون حافظه از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزی ست
بدان عضو و تحصیل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بمقتضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
بسبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوت و حفظ صحت گردد و الا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالے
اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند و حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدالی مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اندر ارتسام امور نافعه ملایمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بر تبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که از اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن [illegible] [illegible]
هر گاه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میشود باید مقاومت معه او مواصلت او در تحصیل و
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد و توجه قوت شدیدا بجانبین میشود
هر بار و مواصلت و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی بر اسرع میسر نیست
دم صافی لطیف که مناسبت بجوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحبت او
و بدل ما یتحلل او میگردد هر اینه با او متوجه شود چون درین دو حالت افراط واقع شود
بهلاکت فجاة و یا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

هرب و تنفر طبع از منافر و حفظ روح ازان بهم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد در درون
متحقق گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد و چه غلبه
حرارت داخل تحلیل محتقن بلطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن جا مل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی با طبیعی و ازان حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نیل آن با تعارض یا منافر و توجه بدفع ان افواه دل کشاده تر گردد و بجهت
اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر میل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن بتحلیل برود فجاءة واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود و لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس ست در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال بصورتی یا بمدد
دا اکثر معلوم ست و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح ست بسبب
قلت تحلیلات بیشک مثمر بلادت بود همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع جمود حرارت و مضرات افعال قوی بود و لیکن
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی با طبیعی پیدا گشت
پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاصله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است

هفتم دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط
ابط و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غایط و بول بیکو شود دفع
جدا از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و ما بدرک تقاضا نباید خواست تا در حین دفع طبیعت بیکو یاری دهد و ناقص نگردد و چون غذا

میل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع بر اد غدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت
بدان آلات میل کند و از آن وحشتی چون ورم و غیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن دغدغه بخود تحلیل پذیرد و اگر در تحلیل
ریاضتی مرغوب کنند بهتر و زودتر تحلیل ماده شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بر آن اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمیتی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد
باسفل رسد و در موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای سددی خون و بسیر و حس
و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تپ وبائی و اشباه اینها نشینند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در ثقل ایشان بیشتر اوقات یبسی بود دبی و خشنی طبیعی تندرست و دراز عمر
باشند جهت قوت معده و امعا و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه
باشد و اما بر دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بقویت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و تاخیر و تقلیل غذای اینها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد و از
که از اخراج بسیار خون بمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
با فراط بلا محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با حتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه
مبالغه نشاید کرد که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منحصر گردد
و سده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات بد از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعضا و خفقان
و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت بوده باشند و دیر
ازان دور مانده و از جماع سعلولها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مضرتی نرسد و باشد که
ماده ردیه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت
بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود بی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث یبس و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد در اعضا و حدوث سدد و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبیعت استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و دفعه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان راحت میرسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکورست و قوت مزاج
و تن عزبان نسبت با کدخدایان اقوی و اصح و مجربست و کدخدایان تندرستند و دراز عمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل و اهل حفظ صحت است و معدل مزاج و آنچه بحمام
و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع شود منقی بود و داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوبست باعتدال
حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پدید آید و آنچه براه نفس بازکشند
و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد دیگر آنچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که ازانها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ ست هضم آن مفسد بود و اگر چه
بدان معتاد شده نتن بغل را زود دفع باید کرد بشست و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه با صلاح عضو نشاید کردن زیرا که بغل

سفرغی ست مردل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و ازاله موی
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون موی سر
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا نا طبیعی سازد و جهت حقن ابخره دخانیه
و زود زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موی معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خمار
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد با آب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن
و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فاما شستن آن هر روزی جهت دفع حرکت حیوان لازم بود چنانچه داب است و ازاله حرکت تن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافت انیست فی الجمله
طریق حفظ صحت و بر او کیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی میخوانند و آن تا صد و بیست سال بود و تا آنکه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه لایق آن سن باشد بتعدیل اسباب ضروریه مذکوره
زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیست
یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیه غذا و منی و دم رحم مادر
و ما در طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود و فقط پس آن رطوبت بحسب مقتضای طبیعت کلی
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون تعمق

بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه مافوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر برابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعظم
تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا لشش و رد نفس و ازینجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاصل
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگری آنکه چون روح جسمی
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون
آلات تنفس و دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق
دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره
ازان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر ست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین تحصیل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر مصاحب که ادخنه قلبی ست و از برای ادراکات و اشتغال آنها باز پرداخته است
و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و در اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو
نسازند قوت تیز نگردد و ایشان را در بیناب ادویه ای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیل
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که دران تخدیری و یا سکری با وجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود و بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطهٔ قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد
دور باشد بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربا یا ادویه و چون خمرهای مدبر

وامثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم باقوت و بیض و لبنیات و ادہان جمله مدبر باد
و تور بعضی ازینها در ہدیة الخیر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال زیرباج
و امثال آن و اغذیه حریب و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب بدین حالی مشاهد ست
تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول
فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادہان مدبره
و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا به ازو ا در مواضعی که حر و قر آن معتدل بود
و ملبس البته لایقه فی الجمله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع
حبس ست و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکنند
و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطیل مذکور اندکی واقع ست بدین سبب تا سالیش
تن و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و مقوی
بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب بود
در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای عصب و تپ و عدد و قصد و مکر و ظلم
و تاثیر طلسم و زیچ ایشان در دفع خصم با وجود شهرت آن نیز مرات مشاهده کرده ام و کتابی در تفصیل
خواص الاشیا حق شاهد آنست و بلاشک چیزی که طبع را بدفع تپ و درد هم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر آنرا و اخلاط صالحه
بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع مضعف ترین اشیا
باشد مر مزاج را و چنان عنایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جا
بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن
و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان
مر این تدابیر را عین منع مرض کهولت ست اگرچه بسبب تقصیرات از آثار آن خبری

پیوند و در دفع آن ابتدا بر حکیمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت ایمنی افگندن پوست ست
همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین قبیل دانسته اند و این
خود ممکن ست و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این تجلب کردند موهای
ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شبابست مر قوت حرارت و رطوبت
غریزی را و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود قصوری دریابند از طرف پشت رودهای خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنرا
با بهای ادویه مناسبه بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده آنرا بجا باز گشتند و بعضی
هستند که نفس را فرا گیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند باقوی
سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در بر بندند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
ورم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود رودها را
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیارست اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیل مر این مسائل را حاصل شود ان شاء الله

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان تعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و آبهای بد و هواهای مضر و استفراغات
بدانکه مولود در اقبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیه لیکن چون رطوبت غریزی او بسیارست حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از بجهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده ست
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه منشود و نمو بدن درین سن بیشترست و حال ایشان
نه داخل صحت ست و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارادہ بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و حرارت مشتعل تر و ظاهر ست و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبه ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال ست
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و بار طوبات برابر شده
و درین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزتین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزین
از دیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه با آنکه مستمره از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار ست و همچنین منقصات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عموماً

در حفظ صحت رطوبت و حرارت غریزی تبیین است از نقص و استفاد و تحلیل زاید و جمود و بلا شک در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده
ناف او را که بجهت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و دیگی بقدر یک شبری دورتر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم نه ببندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو
انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
دزدی کم کند و بعضی از این روده ناف را بکمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود
و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن
نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو نه بندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را پیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نیک خوب
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی گشاده به آب نیم گرم بشویند و در اول نخستی او را در میان
آن شوراب رها کنند و از آن آب شور به درون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از آن به آب پاک بشویند
و بردارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی جسم نگاه دارند
چندانکه بآهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او در سیق بپاشند
و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانروز و بیشتر بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها میشویند که در آن اندکی سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز بیشک منافع کلیه دهد در حفظ الصحت برایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی و واقع شود و ما

در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت ضرب یافته باشد
و ناهموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی
او را و پاها و دستهای او را بران شکل که می باید راست کنند انگاه ببندند و بسیار محکم نبندند
که آفت و الم آن بتن طفل رسد و هرگاه باز میکنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن به پشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمر یابند و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبند و کشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که
کرت اول چون شیر بکام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت
شیری مرضعه و حلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و اینچنان
بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند انگاه شیر دهند و بتجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر از ان کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید
و بهضم نیکو از ان زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند
و گریه آغازد و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل آن
می نهند و از ان علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عینین و امثال و دور نیست که اگر بعضی عروق و شرائینی را که ممر اخلاط و ابخرهٔ فاسد با عضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطع و سد کنند
جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و ماهد باز کنند و بجنبانند و در خوب او را خشک سازند

تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن
قبل از افتادن رودهٔ ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم سپیده و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن دو ده بیش و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل ساییده یا خاکستر کرده بپاشند
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما با سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق با مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر با بهای باشد که در وی علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بابونه و اکلیل و خار خسک و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل با استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین دو روز و سینه را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی و با دنبه تازه و یا پیه تازه یا بادام سینه را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام
آن و بعد از آن سینه را هفته بهفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت
حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد چشم کردن و در پس گوشها و کشش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد ساییده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنج که بجهت ریاضت غالبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را
رگ پشت گویند و درین حال شکم ایشان را تسافی فرود آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تام است
مر ایشان را و باید که ملحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد با دویهٔ مقویه حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را ازین زمان باز کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر
همچنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز بشرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن
شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن
بغایت طفل را مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده و شیر او اقلاً تا هفته
فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد
و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر قلیله مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان
ببندد و همچو مایه شیر را بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد
و میریزد و اگر از رنج بیکهفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد
ازان شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند
و مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی
بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا ادرار و مکیدن
مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روانی غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل نقصی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند
و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل نگردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبهٔ گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتو سره پیدا کردند و بسیاری
گریهٔ اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله
بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه بسیار
میکنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف بود جهت عجز جنین و [illegible]

و قصور مراعات در دگوش بیشتر ایشان را رنجه میدارد و قی شیر اطفال را منع نباید کرد
مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
و خوب می بالند و دیدم چندین بار که افراط میکردند مرضعه بر پستان و حوالی آن را لعبید که برتن
و جامه میمالند آلوده میگردد و طفل از آن میکید با شیر و بوی آن می شنید و قی کم میشد و بسیار
قی کردن ایشان در نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند
و همچنین گوش و چشم را از سوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد شیر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر میشود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت
افروخته به نیت ایشان در دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ
دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یکسال
و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را قوت بیشتر از آن نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم نکنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود که عطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را محبتی و شهوتی عظیم با شیر
پستان واقع است در حین اشتها نشست پستان پیش ایشان هموار نباید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اند که بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متالم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون بعد از ترک شیر خوردن

کرد و از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاکانند و شیر دهند و در روز طعام
چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بر این عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام لطیفی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کنند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل در کودکی
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بازان دارند طعام
بدیشان باید نمودن و مایل ساختن هر گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید ساخت
تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و قابست و اگر ضرورتی
بود در آخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد ضعف معده و سوء هضم
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای
مسکن عطش باشد و اندکی مایه قابض خشک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب انار ترش
و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و ماست و نان
و ماست غذای مناسب بود ایشان را بدهند و همچنین آب دنبه ماست و دوغ قالق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ برز ترشک و با ناردانه آلو دهند بهتر بود و آش ناردان
با گوشت بره و برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و طعامهای
حذر کلی فرمایند و باید که محل نرمی سر او حنا بندند هر روز و در میان آن نشاسته در سرکه و گلاب
حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند
و در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب
سخت سرد حذر فرمایند و شیربرنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت قلیه
و نان سپید و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هرگاه

در تسبیح طفل نرمی دربایست میوه ها و غذاهای قابض دهند و کودکان امراعات ضروریات مشاکل و مسرور
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او تلطف و ملاطفت باید کرد و در رضای او و بدانچه لایق باشد و ممکن گردد جستن تخصیص در انچه او را
مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشت تا نیکو بالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود
و چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و خربزه دهند و انه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هرچه ترطیب ایشان عنف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بود بواسطه
قرب با مبدا و از ادنی ناملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف میشود و در کلیه
والطفل یعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله انچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان برین نهج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود که تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خرد را افتد
و بیشتر مرطوبان ایشان را افتد و اکثر از بخار صفرا افتد و از برجوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا ابعد تو اترام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و بسته شده در بیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین حلت بران رود علاج بگیرند سعتر و جند بیدستر و زیره برابر
و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه از ان در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای بادانگیز و تری فرا دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در نگذرد و انچه ازین در گذرد
علاج با اهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

و مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را آن
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را بآتش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی به پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز درون گوش و سفیدی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفید است و خبر مایه خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیت نافع آید و طریق آن در استسهال گفته شود و در سر ماهای ماه این
مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از جمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هیچ نوع
رفع آن معلوم نباشد و دوشیزگی طفل با آن مستند بود و در اوایل ماه البته چند باید بود یا نشد یا یکی بر عهد
و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سر
ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوّار و گشتنی و شنیدن آوازهای بلند و برآوردن بر مقامهای بلند که پائین پیدا بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام
او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اسپ و گرده‌ات و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای یا حافظ الصحت خورد
بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و حبل نیز دور باید بود و علاج ام الصبیان تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها
دگرهای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معدل صفرا
دادن و فاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ همرد و را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و چند بالیدن و تراب نرم بر کف پاهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر سابق مرعی داشتن عطسه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج
به تبرید دماغ بطلاها مبرد و تمریخ بعصارها و روغنها مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب

و آب برگ کشنیز تر بر روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد باورنج
مسحوق و منخول را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گردهٔ گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمد سه
شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این ورمی ست گرم که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد و مجلوق و چشم فرود آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود
و هر چند آب خورد سیر نشود و از ینجهت بعطاشی موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و کشنیز تر
و روغن گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیدهٔ
بیضهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن بسیار مفید بود و هم نشاسته با سرکهٔ قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و نشاستهٔ تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار زه
و با دوغ گاوی تازه و آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای او بستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیهٔ مرغ بکدو و اسفاناخ و کشنیز و
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفای یا حافظ الصحت در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی مبین میشود باید مرعی داشت **تشنج** و کزاز
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که هوای آن بتری و گرمی مایل باشد او را امیدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بد و هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که
از خشکی طبیعت و بیخوابی و گریهٔ بسیار افتد و علاج آن شیاف خنک و خاموش کردن طفل بحیل

و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد باید کرد وآنچه از رطوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و گرم مکرر بکار داشتن
نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و بانخود آب برابر و بجای آب عسل آب دهد و طفل را
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
وآنچه از پیچیدن عصب بود و در اضطراب طفل وآنچه از ضعف هضم بود و از درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج عسر برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را
حب الشفا و یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفیداند بیخوابی و بدخوئی
چون سبب هایل واضح نباشد علاج آنست که او را چند بید ستر بویانند و اگر اندکی بخورانند
هم نیکو بود و بلعبها و بحثهای ملایم حزن او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را بشیافی نرم سازند و دلک اعصاب و از جهة مزنت فارغ
در رضا جوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود وآنچه بدو موانستی داشته باشد حاضر سازند
و حب الشفای بزرگ و حافظ الصحت مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده
شود طفل را نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن هم زیاده
مناسب آید و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش
چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج
افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه عبث از آن
کوفت ناتمامی خواب بود علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند ترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آنرا بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از و بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد و صورتهای
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحت بکار بدارد و طفل را
نگذارد که بزود بخواب رود و اگر میسر نباشد و خواب او مطلوب بود جهد او را بحکم بجنبانند
تا بجنبش مدد هضم و تحلیل شود و مصطکی خایندن طفل اندکی با نان خشک کوفت خوردن

نافع آید و تعویذات را در میناب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی خر را
بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را گم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت
انگبین بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند سپند بستر باید بسوزند
و علاجها که در صرع گفته شد بحقتی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون در شکم او فرو آرند
ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر انچه از وی ترسیده دلیر سازند
و بآن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و شنوانیدن خنیا و اشتغال
خرچنگ بانبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن
او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند
کبودی چشم یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت
مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم
شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و در آن مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو نوبت
استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا هشتسالگی زایل می شود و بسیار بود
که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند
و در اولاد من اینجمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد
فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بمحجل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع باشد
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع المیل
و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر
کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمهٔ اصفهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید
غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق
و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب بکشند و در شبانروزی
چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه بسبب آن گریه نباشد بعلاج اقوی محتاج باشند
هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب اندر کشند سطبری بدین برطرف شود و هر روز

اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را برد **بهم چسپیدن پلکها**
چون زیاده از معهود خواب مقرر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح
ببول گرم خود شان بشویند و کحل اصفهانی کشند بر گرداگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دود چوب
گزاب از چشم و بینی او آورند سفید بود **درد چشم** که آزار رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز
تمام هیچ دارو بگرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ترید کله و باچه و آنچه چرب
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه و دکزداده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز را باهم نیکو سحق کرده با آب در همین کف دست کرده آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی
سازند بر روی پنبه کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او ببندند و شبها و روزها
درد و ورم بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در بر مدی بسیار را دیدم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر قریب بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپید بدستور که در علاج رمد مذکور است
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خرد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازک است و بیم مضرتهای دیگر باشد **آب رفتن**
از چشم بیدردی و بی افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوشش نفت و بول و
غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان شاید بود **علاج** آنست که فتیله از پنبه خشک
در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب بشود و باز گردد
و اگر با پشت خسپند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد سپیده دران منفذ نیکو بنا کنند و بران خسپند نیکو بود **بیرون جستن خانه چشم**
علاج آنست که حضض یکی با شیر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ
بابونه سر و چشم او بشویند و همچنین با آب با درج بعد طلی و کحل عوام با گلاب در چشم طفل کشیدن مفید آید و
مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر قی

چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعطسه
یا سرفه و غیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و گفتن و آن در غدغه کند
و متعفن گردد و بخار آن در دماغ او را رنجه دارد و از اینجهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند
و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا و غیره نیکو میل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف
و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و بماندن نفس از آن طرف بینی و بزله
و دست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت و بر آن جانب گواهی میدهد **علاج**
آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را بپشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس
ببویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را به پشت خوابانند و بدست دهن او را
محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف
سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب
کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد
براه گلوی او باز گردد بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه نار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت
آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندرون بچکانند و همین لحظه
باد اندر دمند و آنچه بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت در بینی خود فرستاد نفس باز
محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش**
علامت این سبزی رنگ براز بود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب
و راحت یافتن از دست نهادن بران و بر آنجا نفخ انبانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود و از
سوراخ گوش او بر آرند و نمک طبرزد سوده و با هم دیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و با دهن
خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری یکسر در گیرانند و یکسر دیگر از زیر سوراخ گوش او دارند چنان که بخار او بگوش او
در رود و آب آن نرسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفاء بحافظ الصحة

هر شب یک نوبت و هر روز یک نوبت خورد نیکو بود و اگر به دوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر
بر سرمه آلوده در گوش دردناک نهند و دهن ورد یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سپیده تخم مرغ
آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را نیز چرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام
کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا عصاره گشنیز تر و یا عصاره
عنب الثعلب بر بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت در
گوش ایشان نباید نهادن که هم گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و
سوراخ گوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد **پالودن پلیدی**
از گوش آنچه بعد از درد بود علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا لختی مواد فاسده دفع شود و پس از آن علاج کند **علاج** آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و به انزروت سوده و بیخته اندر گردانند و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در تشبث ده بگردانند و نهند هم نیکو بود کودکی را بسیار ازین
بقایا زردی گوش در کرد چیزهای پرانند چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه آن در گوش
او می چکانیدند یک شبانروز گشوده یک هفته چرک می آمد اندک درد باقی بود یکی فرمود که قدری زنگار را
در آب حل کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیم گرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام کوهی نیز میچکانیدند سه روز تمام صحت یافت و بسیار
آزموده هم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بیدرد بود **ورم لثه** بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال را
که دندان بر آورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبیعت اخلاط ترقیق یابد و طبیعت بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که موی
به تشنج و کزاز و درد چشم و خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض
مندفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای را که بسیار باید خائیدن بدستان دهند انگشت
تا ماده تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم می دارند و
برفق تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه با دام که با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و گاهگاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجانب بچکانند و عسل یا روغن بابونه

یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بوسک که آنرا البطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانها
او مالیدن نافع و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قفات احساس و جمع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحت باید داد و اگر از ان اعراض کوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد آماس گوشت بن دندان
بعد رسیدگی دندان بسبب آن بسیاری رطوبت در رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طبیلا که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون ازان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد و سپیدگی
دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی با قوی طعم بدان این اعراض زیاده کردند و بلون اشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی
برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزان تر و مولم تر باشد و گرم
تر بود و انچه سیاه افتد گاهی منجر با کله شود و مهلک باشد علاج انچه غیر سیاه بود انست که
در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا الست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
مکرر قند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مکرر آنرا بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود تا خسپید و خواب کرد
و بهتر شود و سکر ازان زایل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز را صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید اند
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیح گویند لبسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن دوا انفع آید و یا پاشیدن پوست هلیله زرد
مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید بیان سعوط فی مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر مساوی
و جمله را سحق بلیغ کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب

بر آن بپاشند و در قلاع عمها که بسنه عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
و شرط اذن و ملین و شیافات تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** در میان مری و دهن
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آنست که طبیعت او را بشیافات نرم دارند و بعد از آن
رب شاه توت میدهند و مرضعه انار و سماق با گوشت کبوتر میخورد و خوردن شیر طفل را
نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم** ملازه و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجا بیها فرود آید و در ری ورم لوزتین را کل ریشه و کوش گویند علامت آن ورم است
و دشوار کشیدن و فرو بردن شیر **علاج** طلا کردن چنگیهاست چون حنا و سرکه و یا حنا
و آب کاسنی با آب گشنیز و عنب الثعلب و رب حل بر می سرد و بر سر کردن مرضعه از چیزهای گرم
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت به عسل و اندک شب سوده بیالایند
و بدانها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بر آن
زور کردن و افزار کشیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم **استرخای** لهات
بر داشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا روغن و شب سوده و مازو یا سرکه سوده بر یافوخ او
طلا کردن مفید آید و شاسته و سرکه هم نافع بود **زکام** چون سرمای ناگاه بسر و پیشانی
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقنه گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد **علاج** آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را روغن
گاو دی در شب چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لوغان بکار دارند

و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود زکام قوی
افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای گوش طفل یا کودک را بسا چسبند
و لختی خون بر دارند و درین باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق **علاج** آنست که اندکی دوشاب یا عقیده مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نه باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هرکدام بود بدهند و شیر مرضعه مفید آید و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق **علاج** آن بشیر و غذاهای چرب
کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی بدهد **علاج** آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده بدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته
سفت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر و پالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو یا آلو هم قبل از غذا بدهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا میخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد **علاج** آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان
بمالند تا قی کنند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا
یا حافظ الصحت مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل آب لختی حل کرده دهند و بر بینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جند بیدستر بآب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات نزلات است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادام بمالند
و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دود کرده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او نرسد و از سختی کردن منع کنند و منضج عناب و سپستان سرفهٔ
اطفال را عظیم نافع آید ماش برنج با شیرهٔ بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیرهٔ
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیرهٔ خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفهٔ تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال نیز شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل باهم کوفته خوردن و گلنگبین که برگ مورد
دارد و در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنهٔ
و تسعمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی
و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینهٔ ایشان گرفتی که طفلان دست بر
سینهٔ خود نهادندی و نالیدندی و بعضی از این معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبه سفید
که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبها هنگام هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد
و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب بمقدار یک باقلای مرکی بدو دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی از این مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکردند
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینهٔ او را
چرب میداشتند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت مییافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته
خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بحالی ماند که بوقت او اخر گریهٔ عظیم پدید می آید کودکانرا
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بهما گوش او را
بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود

و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیدم چندین طفل
و کودک را که بمجرد لعوق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند
دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نمی شد و غذای او شوربای
برنج بود و بچهٔ مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صعوبت وجع
پلتیه بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و به تب ماده که بر قصبه او ریخته بود
پخته شد و در روز رابع عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب
بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید
دست شیرینی هرچه بدو دادند ضرر کرد و منقطع الطمع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید
بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آزمودیم
و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی میکرد چون از انجا برون
آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند سائیده برنج
و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب
کردند و شوربای چرب بی قاتق بدو دادند او وقت غلبهٔ اشتها صحت یافت و حضرت آنرا
سعفهٔ صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع
اطفال را قریب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان
فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده و معده فراخ میکند نیکو
دارند آنرا و بیشتر بعسیری از شیر و یا امتلا پدید آید و بسیار دیدم که در آن حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشتهٔ تاری از لباس او کندی و بآب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسپانیدی
فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان
گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص از آن
باب و یا چیزی عجیب شنیدندی و امثال آن و طبیع ایشان بدان مشغول شدی و فواق
برطرف شدی و این از تجاربست مشهور است اگر بدینها زایل نشود علاج آنست که وزن حبه
چند بیدستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید و چند اندر سرکه

و گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و انجا از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب تربها
خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** آنست که نبید انگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین و سفید و پوستی که غلاف بیرون پسته ست آنرا سائیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودینهٔ دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معدهٔ او نهند
و اگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک
و مزیدن سیب ترش و میوه‌های ترش و کوهی کنند و شراب پودنه و شراب النعناع و شراب
انار ترش و انار دان و آشی که اینها در آن باشد جمله نافع آید و نبید انگ فادزهر حیوانی و انک و یا دو
گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود در سی که ضعف در معده او بود هر گاه از مرغیات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست
دهند و انه و انار ترش و امثال اینها بیضه کونه پیدا کردی و غثیان او را بتشویش داشتی
و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد
از آن صفرای زنجاری و کراثی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها
فرموده اند تسکین او نداد و مدتی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دگر نعناع سبز با خشک بالا و میدادم هم نافع بود و چند کرت دگر او را این
آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب وی
زنجاری نمیکرد و منع این میشود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و
نافع بود و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آمد سوانح این خراش جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر
بخارات گرم از آن اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید
کمتر از آن بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و لی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت
خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات منتقل الیه توان شناخت و بعدم ظهور آن
گرداب اگر قوی واضح ست و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد انشاء الله تعالی

علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز پس نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود و چنان خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خشک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته ست مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد حجامت و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلئین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم دست و خون خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجائت بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که استفراغات نظر با قوت مزاج ست انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب بیشتر از ان باشد یا بیم بود که بدبوی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم **محمد ذکریا** گوید بسیار باشد که اندر تب های حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از ان تپی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد
تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در
احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد و اگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب
سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کرد
و آب بیشتر تا بصفرا استحیل نشود و خشکی بیشتر دهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لختی باقی باشد غذا ما و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هر چه خون فزای
باشد دور باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که آنجا گوشت چوجه مرغ یا خرد بسیار و رخصت باشد
و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال
اینها و از هر چه خون را بر جوشاند از شیرینها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کرد و اطفال و کودکان خرد را اشیای تنها خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت
و غلبهٔ صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین با هلیلهٔ زرد باید کرد
و اگر بجهت تبرید و تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملسی و مشمش و خوخ
و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام **و اما مطبقه** بیشتر تعفن خون از بسیار
خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود
و بر جوشد همچو شیرهٔ انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارید
و حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر ست عفونت بیشتر
پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ
بر شود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را انگیخت بر جوشد و طبیعت آنرا بجانب
پوست مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات
جهت تطفیه حرارت بلیثرغس منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر ست و بر آن رفته ست که چون
عفونت اندر خون اثر کرد لطیف او مستحیل بصفرای عفن میگردد و تبی که لازم آنست تبی ست
دائمه صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرو تر است و از

جهت غلبه و انتشار و قرب عهد و طبیع بدم علاج آن قریب بعلاج حسنتی دموی ست اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است
علامت این تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با
ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت استیلای دم و عفونت و ملیله که عبارت ست از اندک گرمی
خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت
خلط در عروق و همچو غب لازمه قرار تنفس فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر
طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اول و آخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر از آن بود که در
سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و درد و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس
و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت
خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت اول نمناک در پوست ظاهر باشد
جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در تب ناقص نقصان مرض و علامات
نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول ضعف افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند
جهت قوت طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آن بود که بحران هفتم کند بخیر باشد جهت حدت ماده
و غلبه تعفن و متشابه بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد و بحرانش دیر تر افتد و بیشتر آن بود
که این تب چون بحران کند نقاهی تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن زود زایل
پذیرد و هرگاه در روزی از روزها بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این
مرض بود بالتمام و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند
آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همیگردد و از اجابت طبیع آسایش نمی یابد و بر تن او
خشک ریزه سبز و مین پدید آید نشان قرب مرگ باشد **علاج** تعجیل در فصد است بفصد باسلیق
و با شرط اذن و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه شبانروز اگر توانند
بغایت نافع بود والا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطفیه حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در
سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذا ها و شربتهای ترش و نرم و تلیین هلیله زرد در آب انار بی دانه
شربت منقو و بنفشه و شیافهای خشک نرم چون شسته زرد آلو و تمر هندی و امثال آن و اسفناج آب سرد

و چیزهای خشک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد
و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت
بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا آب سرد و امثال آن غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه شربتها نیز کمتر باید داد و بعد او شربتهای معتدل و رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد را بسببی
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن مر امراض عفونی را
نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیراکه خلط چون عفن ست نضج می طلبد اما چون عفن نیست بنضج بسیاری
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمیطلبد ولیکن اینجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یکشبانروزی اقلاً مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و در آن
استفراغ مقوی و مسهل افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان و اینجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت چوجه مرغ دادن
گزیر نباشد و اینجا که غالب بود و کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه در آن جوشیده بود و اندک شیر سبز
نیکو بود و بتجربه پیوسته ست که آبی که عناب بسیار در آن جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در نسب مذکور میشود جمله مفید آید و اینجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و
و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بجای خود باشند علاج هر یک از آن
که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوا را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این عنایت در جمله حمیات باید کرد چندانکه
عرق بحد افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ چندان بخسپد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۸۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطانی گذشته به قصبه اسفراین رسیدیم در هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تپ مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند

بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همراه بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تب آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد ازان بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای
بزرگ خورانیدیم چنانچه تب گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری نشود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا
کردیم و ایشان پیاده بچهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی
عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل
و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مددی یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت**
این تب متوسط بود میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که در این
تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود و جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و لیکن
گاه اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین
یا با شراب لیمو اما با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
یا تمر یا بادسکه شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافهای نرم و خشک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده عالی بیخ

خشک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده به بینند اگر
خون غلبه کلی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که آرند و فصد تا قصر نیز نکنند و بعد فصد مراعات
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی تقریباً
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلسی بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شد و اگر بقی نیز صفرا التحتی دفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا تا دست تبهای خشک کرده هم عظیم
مفید بود و آنجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در آتش داخل باید داشت
و کباب آن انار آب زده با اندک خشک بلاد و افشره آلو بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده
معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو باندک نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار
و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقه صفراوی**
انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا به عرق
یا به ... و حال از سیها و این تب چون بحران را پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتداد کند باید سخت بد باشد و بحران این تب بیشتر اندر ششم بود
و در هشتم و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه
از چهاردهم بلکه از ده و از دهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد و اگر خطائی در تدابیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تب آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبه سورت و عفونت
که بدل و جگر رسد و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و دهشت گشتن و بلواسه
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دگر تبها باشد و فتور اشتها
کم ظاهر گردد و از اول هیچ انتشار و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت ...
در عروق و بوقت بحران بعرق البته و انتشار پدید آید انگاه گرم تر شود و عرق کنند و لقا تمام ...

جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و درشتی
بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و مشقوق در لبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای
فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرای به براز دفع میشود هر روز چند
مجلسی و اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید
یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره اندرین تپ شیر
نخواهد و آنچه بمزد در معده او ترش گردد جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید
که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن ببهشانه آغاز در رعشهٔ او زایل شود از جهت
گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود
از اعصاب و مرا حدوث رعشه درین تپ بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آلت
باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام ازالهٔ آن از بیهوشی عجیب مینماید و چون واقع شود
هرگاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها مادهٔ مرض را و هم او
گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات بشش از گوشت ششی
که نزدیک اوست بواسطهٔ حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی آنکه بشربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا
از هوای بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و اکثر نبض
صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فتره و بسرعت و تواتر و در عقب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید و تسکین است
و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالبه نهادن طلیها و ضمادهای
خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر
مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و یا لقوه خشک
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهت دوری اخلاط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندکی و لعاب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا خفتن و بعضی تا آب هندوانه و یا شیرهٔ تخم خیارین و یا شیرهٔ تخم خرفه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و همچنین بر دادن کشکاب و یا آش جو
در چاشتگاه‌ها بمقدار ضرورت لازم بود چند آنکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیرهٔ تخم خیارین
و شیرهٔ تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل داشته باشند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض هیجان بر جا باشد سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده
مذکوره و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا ابتدا سخت سرد کنند و نکنند و کافور
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال در من بسیار کسی را که حرارت این تب
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود و بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند با نان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می‌شد و بعضی را اندک فراشتی باز پدید می‌آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل اندک فراشتی
باز پدید می‌آمد و تب بر حال خود بود و قرتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز نجح میگشتند
از هفده و هیجده صحت می‌یافتند و باطباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول
و بعضی کسان را که بعد از گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با جوجهٔ مرغ کباب و افشرهٔ سرکه و غیره
بیخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده سکنجبین عطش با
و سرفه او میسکردیم و افشرهٔ آلو که ترشی بیفزودیم نفع می‌آمد بعد سیزده روز بحران صحیح میکردند
جالینوس اندر محرقه بوقت صبح حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است
و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در
فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خشک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را برانگیزانند
نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و گشنیز و پیاز و نار دان کوفته آگنده و نان تازه پخته
و امثال اینها و اگر اندکی از ان مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غوره و قراصیا و امثال آن هم
نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار ممد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از
حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آنهنگام او را باید آگاه نمودن
و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای
او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعهٔ آب سرد آشامانیدن
و باشد که جهت آگاهی به استعمال شیافی خشک یا نیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی
بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از ان مسهل صفرا و حق آنست که اندرینجا بفصد جرأت
نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا ازین فعل حدت زیاده شود و ضعف
غالب گردد و مجال نضج استفراغ صفرا نیابد و خطائی واقع شود پس فصد وقتی روا است گردد
که علامت امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد
بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و افرجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه
فرموده اند آنجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این غلط
جهت آنکه این فعل دال است بر غلبهٔ خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا شک چون
مددی نباشد بزودی طبیعت از ان عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از ان اجابت خفت
عظیم حاصل شود و طبیب حاذق در یابد از علامات که خلط کم و قوت وافیست و بهمان مقدار اکتفا حاصل
میشود اگر مددی نکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد از ان
قوت استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و آنچه
از هشت درگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد
به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت برحال است بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفت

شده ست و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران و اضطرابی از آن
پرخطر در روی بتخصیص درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبیع را عظیم مشوش سازد و انجا
که طبیع گشاده باشد و بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی
اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلیات دور باید داشت و دوغ انجا نافع بود و شیرهٔ خرفه با
شربتهای ترش قابض نیز و از هرچه طبیع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال
آن اینجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن انجا که قبض باشد و اگر اسهال بحران ادا کند بدوغ
و فاذ هر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و انجا که تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که از روغن بنفشه یا بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد
و تراشهٔ کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و انجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پودنه دران کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب آلی ترش که اندک پوست بیرون
پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و لشیاف خشک ماده را
بنشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سودا برآید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معدهٔ او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد بسکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و انجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق نافه مذکور شد مرعی دارند و اگر زیادت ازان حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحه باد زدن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و امثال آن
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و انجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور می شود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را هیچ حال

رعافش را باز نتوانستند داشت از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون ببرید و استم در حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار
بکنند و با آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید
و بافراط قی نیز نافع آید و لشیافهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهرهٔ گردن میان دو کتف او
شیشهٔ حجامت نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد بافراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و بتکلیف آروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده
و قطره چند از آن نیم گرم اندر گوش او بچکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود گرد و بوی های عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و دلیدن پنجاح و صندوق حی بو یانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیز خواهد شد صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد
و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینهٔ او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بیدمشک
بو یانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معدهٔ او میمالند و اطراف او را نیک بمالند و ببندند
و بدین تدبیر ماده را نیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که لحظهٔ دهن و بینی بیمار را بگیرند تا حرارت
باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را
پاک کند. و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند و در حال که بهوش آید بیست جو با نار دانگ ساییده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این عادت غشی داشته باشد قبل از
گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از ترنجبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ بسیار دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی

کنند و حقنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در
دهن نگاه دارد و ملعبات خشک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر
کشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز ازین زایل شود و از جمله علاج بیخوابی انچه بدین مرض مناسب بود
بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد بلعابهای سپیدیه(?)
میشویند و دانه آبی و بزر قطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر لزوجتی در دهن باشد بعسل آب بشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن نتواند
نتواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و بعد از آن شستن و بعده باندکی تریاق(?)
فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر ترنج(?) گنده باشد و متعاقب آن ملعبات
در دهن گیرند نفع تام الا جز مداومت لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخارهای نشاید
که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر
اعراض و افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود علاج اگر بتقریب هر مرضی نیز مذکور
خواهد شد ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع می شود اینجا نیز علاج هر یکی کردن بیان
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ شبکی(?) واقع باشد و اگرچه عللی بود بدین
علاجها کمتر محتاج گشت والسلام فصل اما غب خالصه این تب چون یک روز بگیرد و یک روز بگذارد
سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندر آن تبها این فرصت نیابد و ماده این تب چون صفرای خالص است و اندر گوشت
و مایل بپوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خطها
و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدور کشد
و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فرا بمحرقه و با سرسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین
تب بمدت مذکور آنست که از صفرا از جهت مکی در خارج عروق مستقر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت
جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و کسار بدان آن(?)
بتقریب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد و علامت

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت برآید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی
رطوبات را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب الف
مجاورت در تنی یافته‌اند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بجد لرزانیدن نزدیک گردد
فرانشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن
میخانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انهار را و مدت این
حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ عفن
اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای
حمایت دل و دفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این سرما
نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت
اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان ضعیف تر شود
جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت
صفرا است واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر است چون زمان نیک بران دست
دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی بعد و حرارت کف و در
جبین لرزه و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب
اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریبه چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت
خفت ماده و مختلف باشد جهت تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد
و کساریدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از دستور دیگر نائبه‌ها جهت لطافت و رقت ماده و میل
آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق
خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد

خالصه نباشد و اد و از این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا
تمام کند و بسیار باشد که به نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و سبب قی کامل
منقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مد و طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و حرارت
و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی
آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود و سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب خالصه
در نزدیک جگر خود احساس گرمی نکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار
علاج این تب خفیفی بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود با علاج غب لازمه و در دفع اعراض
نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه
در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد
نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغول است بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانی بار طبیعت
گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندر آن خطری بزرگ بود و نیز چون
هضم غذا ضعیف است خلط خام از آن پدید آید و فسادات دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت
خصوصاً بوقت اشتهاء غذا و شربت مختار اند **دیگری** آنکه در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب
یا در آب هندوانه بر آشامد و قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم
که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافتند **دیگری** آنکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم
یا در نهم یا در دوازدهم بحکیمی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت و سنا
در آب آلو و گلاب دادم و به بیست مجلس و کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن
بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید
که بعد از مسهل چیزهائی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیای
مربا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب نماند
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و بقوت را شاید **دیگری**

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و ترشیها که مضعف معده نخورد
که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسبی ظاهر گردد و نضج بدر می کشد و ممکن که خلط
متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تپ چون مجال آسایش است تا آب سرد
غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد
و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که
مذکور شد شربتی بلین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا نقوع
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر
در پی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را
از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از
پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش ماربا که از برنج و نخود
و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر
روزهای جفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت
کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری
آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بحب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در
نضج کوشند و به بینند تا در چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد ازان طریق او را امداد کنند
و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه
بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم و اما غب
غیر خالصه چون مادهٔ این تب مختلط است نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج دران بیشتر بود و نوایب آن بهم
نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع

مادهٔ غلیظ و تسلیل و بیشک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تپ انتقالی بسیار واقع شود **علامت** این تپ آنست که مدت سرما و لرز
کمتر باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی پیشتر و گاهی پستر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب
خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن از احدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت
نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری این تپ بسیار پدید آید و اکثر در قفا بر افتد و از بعد نوبتهای
دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تپ داشتند و اغلب شبیه به نوبت غب آمدی گاهی
که تخلیطی کردندی زود تر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیر تر آمدی شبیه به نوبت ربع و در اواخر
چنان طبیع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متغیر نشدندی و بعد ظهور حرارت
بصنایع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تپ سپرز بزرگ شود
و تهبج اندر پشت چشم و اندر روبها پدید آید یعنی بر آمده و سیجوا اما سپیده نماید و پشت پایها و پایها آماسیده
و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در چنین تپ سر
اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در آخر از
نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین
باشد و کم رسوب و حرارت این تپ کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و صحت
اندرین مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود
و بآخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر
خالصه و این تپ بسیار باشد که در نوائب بعضی سپسین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غب
بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب
در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود اینجا **علاج** نخست باید دیدن تا تفاوت آن
از خالصه چند درجه واقع است بر حسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار
باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود و سرد و بهاد و تبرید بسیار
نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افگند و طبیع را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار یا

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف در استحکام را عظیم
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و بلطافت
تحلیل یابد و کثافت بماند و درد علت و طول مرض شود و بلا شبهه و چون این مرض با مدت دراز شد
در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت واجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که بنگرد اگر دلیل غلبهٔ خلط
و سخت رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی صبح بعد از فصد بغذا و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط سید بند مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و گشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصول و نعناع شربت و اشباه آنها
و بعد از نضج تام بتلیین ملایم دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا ثابت طبیعت را
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و باشربهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا هنگام
نضج باشد و غلبهٔ خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد از اشیای رقیق
کم چربی و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و دانهٔ شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در
اوقات حرارت دو گرد قهای لایق دادن و آشها که قاتق ناردان و قلیل نعناع خشک در آن داشته باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما
هفته سیم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد
و قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ
خلط سودی بفلوس خیار شنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل بکر دیا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب چلسان اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر الانحلال باشد
و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرا

غالب باشد البته شکم فرود آید و لهیب حرارت و صداع رنجه دارد و شبیه بنوایب دق است لیکن آیلیس غذاها
و شربتها که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش اشتیافها و حقنهای معتدل
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ
و زیره و کشنیز و لعاب و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن
و گوشت خروس و جوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد
و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خو کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
پیشتر و پستر نرود و به نوبت شب و یا ربع نمی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو نیز باید داد و هرچه خلط را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد نضج تام و تقاضای قوی
ملین مناسب قوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبت بار الحب الشفا و حافظ الصحة و لعاب شرف
و سکنجبین بزوری و اصول و امثال اینها و مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اگر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل فی الفاق
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بجوجه مرغ و اسفاناخ
و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا اکثر خوردن وقتی بدستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر سیر باشد هنوز نوبت نیامده باشد و الا اشتیافهای مایل بگرمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده درگذرد غذاهای جالی و برانده دادن بوقت اشتهای مثل نخوداب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناخ و خبازی و امثال آن و شربت لعاب شرف و اشباه آن هر صباح
با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب حسب حال در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا با امثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
و یا ایام لایقه فصد کردن و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای ثابته فصد را مضرت
بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده را فسرده گی و برودت و خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را حدت می افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را در تپ نائب
مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط است در اول غالب است و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و کرمها داده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر سازد و فساد آن با خلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خوی گرفت آنهنگام گرمها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آن محال طبیع را مشغول میسازند از انتشار
فصل مقرر و اخلاط و بخارات را دران حین تسکین میدهند چنانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر درگذرد بر حسب اقتضای طبیع
مرضی بتعویق دران کیفیات و حالات پدید می آید تا باز دگر بمحل نوبت می رسد انتشار آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شده ماده بحرکت آمده فصل خود
تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب باشد بتخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد و تعفن پذیرد و فسادات دیگر ازان بظهور آید
و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت **و دستور** استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آنمقدار مرض را
البته میگیرد و کمتر ازان نیک نمیکند و نبینند اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج است
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب بنیادی
دهند و اگر مریض بتخدیری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده ازان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفا

و امثال آن تحذیر اولی باشد و انجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که
قبل از ان غذای مناسب و اندک بدهند انکه تحذر بکار دارند و آنرا که تب بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت تحذر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتگی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی تحذر شربتی مناسب و نرم کننده باید خورانید و انجا که با وجود تحذیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از تحذر و بعد از ان تا انقضای
نوبت آسایش باید جبهت و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها
و سردیهای بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر تحذیر نگذرد سه روز دیگر نوبت بهمین دستور
تا منع دوا و غذا و غیره باید داد انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر تحذیر
بکار آرند و با شربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دیگر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز از بالای سر ما شخصی سبوی
پر آب چنانکه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر یشان انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان شکسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تبها بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را قنب هندی سائیده
و بعسل سرشته دادند و آب و تریها و غذا هیچ ندادند و بنگ ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد
و بسیار را دیدم که نعناع شرقی قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لعق کردند و آنروز از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت
غب می آمد و بسیار را حافظ الصحة دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم

گر این تب بنوبت غبّ مین می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از چند نوبت بچند ساعت و از آب منع کردند لرز
گسسته شد و تب اندک آمد و کرّت دیگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تبدیر اول صحت یافتند
بیان ترناسو که بری مستعمل ست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزوی سیر خام
بستانی و جمله با یکدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب باران زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه میخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را دیدیم که در [illegible]
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بی آب صبر فرمودم
و نوبت بخیر گذشت و صحت یافتند و بر بهر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب [illegible]
و بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند
و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت بلادر حب با عسل داده ام و بر بالای این
حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته ست و کوکوی سرد و مطبخ خار پشت [illegible]
در عسل آب و اندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
[illegible] در عسل سرشته و جند بیدستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشت کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکنبه کا و جمله را بسیار آزموده ام و درین تب با اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرراً کودکی این مرض کشیده بود و بیزوری صحت
یافت بعد از چند روز چنین واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا گردی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سبز خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد صحت یافت و بیرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که بعد از امراض
اینچنین تبی مید اشتند آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عزّ و جلّ و بدانکه کسی را
که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهبیج اندر پشت چشم و اندر
روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات ورفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد
باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها
مالیدن و پایها در میان آن داشتن و حنا با آب برگ بید یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع ست و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح
بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل با دعیه بیاگل جستن
گاهی ست که عظیم سفید آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق
صحت یافتند ولی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد
چنانچه درآمدن نوایب دخلی دارند وادعیه واعمال که از هندیان درینباب نافع دیده ام این ست
اما افسونهای تپ بستن آدون تار سنک نون را رکون سر کپال داگنی جوکی
دیت بند بهو تان جبی کربا لاده دته هنت دور و تخنت تره لون واگر هر ننت ایی کلارها ت
رکلا جورتت کیان دتان جاری بهیو آلتی بهسید بلتی کیا دار گری سی کورک راد تسنگر سونا
دیگری آدادن اجی رمیر رت اچتال را جا اچند راپی اچپال کسی سات پیرا ایک جرا بند بهون دو
جرا بند بهون تر جرا بند بهون هر جرا بند بهون پرا بند بهون جا دتا بند بهون تینار آبند بهون اجیرا پی کی ساری
تره چیت بند چره بیری نگت گوری سنگت وطریق بستن تب نوبت بدین افسونها آنست
که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده بدین نیت و دختر بکر آنرا رشته باشد بهمین
نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوت یکسر از انجا بنبیخ علفت
گره کیدار که ترکان انرا برقاق گویند و دری آزا لوجاک نامند و آن علفی ست که باران خارها ست کیچ حلپه
دکر دشتیه با استخوان نیستون در چراگاه بر سوی حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه برگ بادنجان ست بندند و در
حین بستن سه کرت بگویند جاک میری کا جکالاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری
نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت انگاه صباح قبل
از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم گرفته به نیت ندکور و درین حین سه کرت همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نیز واید انرا به نیت گسستن تب مریض بکنند و سه تو کنند و قدری این علف ببرند و میان
این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم را می خوانند چون بلفظ چیت بند چره

رسند قبل از آن نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کا آیا رند کا و درین قیاس و درحین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم بندند
و در حین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان دمند و گره زنند و سه تو
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی برهنه پولادین بران میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام افسون بر آب
میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کنند نیز همین نوع بود
ولیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر همین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه و
خواندن ست و از استاد سند گرفتن و نفس بر استدن چنانچه دانسته و چندین جای
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه مفید بود تا دختر بکر سه بادام بنیت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین
مریض شب نگه داشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
مجرب که هر گرا تپی کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردنا الرحیم البرص یا تشم تب فلان بن فلان
را ببرد تپ میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود به همین
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب به خاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زرده
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن را بسگ چهار چشم میداد به نیت دفع تب او
و پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست

بنیت بسته شدن تپ و مریض را صحت حاصل نشود باذن الله تعالی اما محرقه بلغمی چون
بسبب حدت و شوری بلغم صفرای محترقه است که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد بسیار زود
ازینجهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی بیان گذشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن و اما حمی الثقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه و آرد و ترش و اصحاب
نزله استلای و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خواران
که آبها سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر یا بعرق باشد یا با سهال و چون این حمی الثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب خلط
سببی دی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت ماده و قلت حرارت آن و اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا بازگردد علامت این تب نسبت
که هیچ سرما و لرز نکند و گسار ندش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به لین نبض بود
مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمناکی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات
بعد حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمسش ظاهرست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل بسرخی مایل گردد و برصاصیته گراید و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه نجسه دارد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد آب و ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و قرص گل و سفوف مقوی
تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندکی بیخ کرفس
یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن نبات
و ترنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بحب السعال احتیاج افتد آنچه بی مخدری بود مناسب
باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب
سبقی مناسب یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب [illegible]
در مصلح مناسب بود و ادرار بول بکار الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب [illegible] و داروهای [illegible]
و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون
ماده لطیف گردد و نیز بدماغ برآید و برسام بازگردد و همچنین بسرد داروها نیز آن دلیری نشاید کردن
که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و به استسقا
کشد و آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد تنقیه و شیاف شکر فرد آوردن مناسب بود
و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از آنچه در نائبه بلغمی بعد از این مذکور می‌شود آنچه
مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتحه سنه احدی و تسعمائه سفر
عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و دوغ و کلیچه
بسیار میخورد و گاهی با تنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون بیخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف
بعد از آن کرد و در گرما حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع
شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج دهند و دانه و گاهی اندک
تمر یا آلو میدادند شبها و نیمروزها و بعد غذا و آب گرم تر میشد و آخر شب و صباح خنکتر میبود
و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضرور بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را یکمنزل
بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر برنج بود گاهی بلحظه بر چهارپائی او را
سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در
دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب هم مفید می آمد اندکی چون به نطنز رسید و هوای

خشک نظر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین
تجویز کردم و نیک بود و بهیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت اندکی
ازان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج کفی سفوف مقوی میخورانیدم بزور و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تپ و سرفهٔ او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ پالکی و شبگیر آهسته میرفتیم
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ
و دو فرسخ بیتکلف میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم پرهیز نمیکرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما بمیوها کمتر رغبت مینمود و ملازمه سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تام یافت والله اعلم واما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتداآت
این تب هیجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و غلیظگی خلط و اسلم این حمی آن بود که فترات آن تمام بود و با آخر نوبت عرق نکند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلل بدن و ازمان صعود و انحطاط این تب بسیار
بیشتر از ازمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای بلغمیه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و یاک نگمارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالبست
زودتر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت آتشین بیشتر
از دیگر خلطها نماید چون خلط سرد است و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس برودت کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین جزو برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد نخست دست و پا سرد شود و اندک اندک اندامها
سرما در می یابد تا بدان جای رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن نیز

گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط
سرد دیرتر و غالباً بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما اندک نداشته بود جهت حرکت اندک صفراوی با آن بلغم و در ادوار آخر سرما و لرز این مرض غلیظتر
بود جهت قلت و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب بلغم شور بود و اندر آغاز فراش کند و تشنگی بیشتر
از سایر اصناف بود جهت دخل صفراوی محترق و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و ناقص کمتر از جمله باشد
و بسیار بود که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و ناقص پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت
تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هر جای که بر تن او نهد چندانکه کف بران می نهد گرمی بیشتر
فهم گردد و حس نیز چنان دریابد که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب
از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی
خلط و رنگ روی اندرین تب بسبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت
اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد تا آخر متواتر و سخت مختلف شود
و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سستی
و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و
پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهبج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پا پدید آید علاج این تب
علاج غب غیر خالصه بود و لیکن اینجا بشربتهای منضج بجای بیشتر جرأت توان کردن و از شربتها بجز
سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد
در قی قبل از نوبت اگر توانند مداومت توانند نمود بی الحاح بسیار و لیکن قی بعد هفته از مرض باید
بنیاد نهاد تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بعد اماها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زودتر جرأت باید کرد که اندر تدبیر غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از
کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک شدادی و نقل بمکان گرم و خشک عجب الاثر نافع

عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون شوربای ماش و برنج و ماش مقشر و یا در مرق جوجهٔ مرغ
بعد نضج واجب شود و برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهارم هم و نخود آب بگوشت کبوتر بعد هفتم
و بعد هفته بجای آب ماء العسل و شوربای آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کل الملکی و اشباه اینها
بر بالای طعام دادن نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کشنیز مقوی ترش و مهارس عظیم نافع باشد
و ادرار بماء الاصول کرفس و اسهال بحب چینی بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبتها
بمعجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب‌تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل سفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق
یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و آنجا که هیچ اندر نشیب چشم درد
و آماس در پاها پدید آید هر روز سه ماشه قرص کل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر بلغمی ماندن حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یک مثقال از شربت بنفشه کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت
غلبهٔ لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب میباشد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تب و تدابیر دستور همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد
و اکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجرب است و سکون در مسکن که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم اما **حمی غشی خلطی** آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم خام تخمی بود که بر
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و همچنین بود که از ماده تب لختی بجانب
دل حوالی آن که فم معده است بواسطهٔ مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و به بعضی هم نیز در ضعف ممد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بعد حرارت
عفونی زود تسخین و تلطیف آن ماده میکند پس اثر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از ضعف بطوء
و تفاوتی که بسبب غشی داشت لختی قلیل بر دل آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض نبض [illegible]

این تپ همان تپ ربع بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی بر صاحبش زردی گاهی
بکبودی و سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت ملحوظ کند همچو چشم مجنون و سرفهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهیج
اندر چشم و روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت دشوار بود
زیرا اگر غذا باز گیرند از جهت غلیظی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست نمیدهد خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکند مادهٔ غالب خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم اوفتد دفعةً پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارس کی مقوی بسیار حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فصل جاوی و امثال اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم کشاینده بکشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاها اندر اوایل اگر مانعی نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
که نخست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد ازان از سر کتفها
تا سر دستها بعد ازان پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را
ممکن باشد یک نیمه اندر باشش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب یا سکنجبین بزوری و امثال
آن نباید خورد و اندر ضعفها تا اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت همان نسبت
که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی کردن آسان بود امید دار باشد که اگر قی را بدستور
مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشا و قی و صفرا و تلخی دهن
خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب
غیر خالصه نزدیک بود والسلام **و اما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد
و اما حمی لیلی آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند
و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود و نیز ازاینها بدتر و عسیرتر
یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **و اما طاهر الحر**
آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده
و بخاری ازان عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت
آمده ولیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا درمی یابند و ازان
متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد
که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده این تب دور کشد و بیماران ازین
مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک است ولیکن دلک
و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد
و از فصل و سحنه و عمر نیکو بود و دم گرفتن بمقدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل
و سیر غالب در طعام بیقاتق و چند بید ستر در عسل آب نافع بود والسلام **و اما طاهر البرد**
آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن
عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت ازان بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند
و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر
باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری
غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سرد بهار و سرد شود و مدد برد ظاهر گردد
و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قسم تب
بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرات نتوان کرد و دلک تا دیر گرم داشتن تن
عظیم نافع بود و اینجا دو باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

و چیزی ازان تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد ماند
و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک اینجا نیز عظیم نافع آید
والله اعلم **و اما تب ربع** آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن
محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود در ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب
باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع
کم خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دراز کشد و اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد که مادهٔ وی
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود در اکثر باستسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و در ربع جهت کندن حرکت ناقص مواد از محل مستقر تحلیل کردن
حرارت مرآنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد
زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت
هوای صیف **علامت ربع دایره** آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی همواره رم پدید آید
بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه
هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقی می یابد نفوذ او و نفوذ بخاراتی که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر
میشود و هر گاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شر او تمام کمتر می یابد و سرمای این گاهی در استخوان یافته شود
چنانکه پندارد که می شکند و چنان بدرد آید که دندانها بهم گرزند جهت رسیدن مادهٔ عفن با غشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع مادهٔ غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطهٔ یبس دیر در پذیرد قبول
عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر فا برافتد و نوایش بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید بیشتر خام بود
و در انتها بسیاهی گراید و انجا که مادهٔ سودای محترقه باشد نبض بسرعت و عظم مایل بود و بول غلیظ باشد

و عرق منتشر بود و ادوار آن دراز تر باشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و قشعریره یا ناقص باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد و انجا که
دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالص صفراوی بود و سحنه و عادت و سن و فصل و تدابیر
گذشته و بلد بر سبزی گواهی دهند هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن
بجگر و معده نیز باز دهد و در جمله لون بول در آخر بسیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض دراز است
و زمان آسایش نوایب بسیار و خلط این عاصی است تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای
معتاده انچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذاشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید در باید داشت و در فاسد طبع بر آن نباید کرد خصوصا که هم اندران فصل
افتاده باشد و همچنین پیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین مدت
بیشتر باید کرد از جهت سبب غلظت ماده و در تعدیل مزاج به چیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و جز آنها
نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سودا نخورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض
مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای پر خام و باد انگیز همه مضر بود و مدرات
و معرقات و هر چه ترقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهت خربزه منع نکند باوجود تلیین
طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سنک
کانگبین با ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام
تنقل کنند هرگاه خواهد و نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و از فصل متعصب
دور باشد و گویند که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر برانگیختن ماده
غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و
شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و امثال آن بکار داشتن
در هفته یکدو کرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر
نضج پدید آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود و پیش از روز نوبت

و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحها غیر نوبت و با سکنجبین افتیمونی با گل قند سرشته گاهی که
طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک
با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخدیر بحب الشفا و امثال آن
دادن لازم بود و بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در ربائیه بلغمی و غب
غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سودا بلغمی باشد و حب الشفا درین باب آیتی است
و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت
و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی
نداشت در فانیزی حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت
و غذا نخوداب مرغ فربه بودی و قلیه بولاو چرب بگوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند
فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی با طعام واقع شدی گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی
صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی
و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار با قلای مرمکی را
با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم را میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پایها و تن را
گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط
زود در حرکت نیاورد و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و مگر تا وقت
دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای
خفیف آزموده ایم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط
حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خنکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات
دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال مطلقاً دور داشتن و اگر از
بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقاً دور داشتن و شیرینیهای
بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی
منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لختی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربهٔ معتدل معدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت و در
نضج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه باید ساخت انگاه برفع ان
بدستور کوشیدن و هر انجاکه آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اول باید کرد و بسیار را
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم
و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سود مند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترکیب طبیبان
را دیدیم که محل نبض بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل می‌شود و بیمار را اندر لحاف در
موضعی که دو ساعت بر پزند نشانیدند و دو شبانه روز و خود را گرم نگاه داشتن از انجا و بوی بخار دو ساعت شنیدن
و بخار و هوای آن را دریافتن بسی نافع آید و مجرب است با وجود که علاج ربع در فاز صعوبتی دارد لیکن سخت
کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دو ساعت بر پزند
و غلبه با شدت هوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عرقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت تنقیهٔ
خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بما بر الاصول معتدل و در نائبه چون بهم بود
که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرین هر دو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن والله اعلم **واما تب خمس و سدس و سبع و تسع**
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع
و سبع را مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود و جهت آنکه
بسیار باشد که مقدمه مسهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و بر آمدن اینجمله هم بعد از امراض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان و فصل آنها و طول و قصر
مرض بواسطهٔ فرمان برداری خلط و عدم آنست در نضج رانه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این
امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می‌گوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع
پیدا شده بود و مرا در اول چنان می‌نمود که مگر در هر نوبت میکند و مرض نو حادث می‌شود آخر
تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین و شیرهٔ تخم خرفه

میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا
زیرباج و یا شوربا بخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز پیش از روز نوبت هر روز نخوداب
دادمی با زیرباهای مزور بمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز
جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح
حبی ساختیم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش
ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در
عروق و ظهور اعراض هر دو باید که باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت
تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یکنصف آن غب
خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار
هر تبی را از هر صنفی ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر باشد و گاه
باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد
بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایت واقع است طبیعت را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین ابتدا و افتراقش در
نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب آنچه بود اخص است و اگرچه آنرا نیز لابد است
و از قراین دیگر آنست یک روز نوبت درازتر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر
و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین بجهت ظاهر بود در روز سوم با اول
و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یکنوبت دو بار یا سه بار سرما و قراشا یابد جهت
اختلاف تعفن ماده تین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسید
و از لرزه و سرما و قراشا آسوده پس یکبار یا دو بار دیگر این اعراض عود کند بجهت تحریک و ترقیق
صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این تب در ابتداش

و طبیعت را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال انجا که ترکیب از لازمه و نائبه باشند و هیچ کدام
و اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید
و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و انجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و غلبه
هر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزای
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار وزد و پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار وزد و بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نائبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام است به استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لائقه یعنی که
از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بمقیی آن خلط استفراغ کند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن
طبیعت را بحقن و شیافات معتدل و ملینات خفیفه که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ
و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولاً دران باید کوشید بنوعی که
مانع از نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکور نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیارشنبر اندر آب مرو یا مغلی ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت
و غذا اما که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذای
صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ بمهلات نیکو عظیم نافع آید و بدستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را
که در فصل پائیز دوری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت
که نوایب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی به سه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و همین صحت یافت

و انجاکه مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبیعت را مهلت آسایش نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلطه که غالب باشد بطریق نضج و تدبیر رفع آن پیشتر کردن
و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت هرچه تمامتر باید نمود و قرص گل کافور
اندر اواخر این تپ از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تپی لازم باشد نباید داد مگر وقتی که
تپ کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید **و اما مرکب از**
غیر نائبتین و از سه ربع و چهار خمس روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت
یکی بر طرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه
بودن مریض هر روز اندر تپ و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمخدری رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد در رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یکنوبت رفع جمله
شود و جهت قادر شدن طبیعت بتحلیل ماده فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود اسهل را رفع
باید کرد و نوایب خلط عسیر را گذاشتن تا بنضج بیشتر بود و مریض دمی بزند و قوتی با تن او باز آید
و مزاج علاج را قابل تر شود و آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند **و اما مرکب از نائبتین**
دو روز آید و یکروز آسایش دهد **و اما مرکب از خمسین** دو روز آید و دو روز نیاید و باشد
که بنوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق** و حمی خلط علامات آن در بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تپ آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده
قانون علاج دق مرعی میدارند و انجاکه دق یا حمی سوادی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد

و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود حسب غالب بر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید
و همچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تب قریب علامات و معالجات
مفردات آن باشد چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر باحتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوباتی که در دل است جمله آنرا متعفن گرداند
و حرارت عفونی ازان در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عام است مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن شهر را پدید آید مگر کسی را که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بر تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد **علامت** این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و در عرق لزج و بدبوی
باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد
که سبز زردرنگ شود و جای همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده
دردی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند
و گاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد سر و خشکی
رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و جای اشرا سیاه
شود و کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان شود و آخر دست و پا سرد گردد و غشی افتد و باشد که
بسیار غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعضی اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات دست و پا بسیار باشد که بسیار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و نبض آب
و نبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیران شوند

واگر این مجموع چون نفس بر بوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل
وحوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست
که نقل هوا کنند اولاً انگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده
از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قوی بد نیامده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل مناسب و یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا آب غوره و لیمو و یا ترنج و یا سماق
بریان کرده باشند و زیره و کشنیز خشک آنرا آلائیده و یا ناردان کوفته آگنده و خشکه
پلاو و قلیه یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها دادن و اندر
دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با
گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود
و خلو سیر نیوفتد و تدبیر مسکن و پوشیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شده
اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه
ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجاها که سرهای پهلو و پوست شکم طرح بخیده شود و دستی و یا سردی
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می فرازد و بهوشی سکینه چاره نباشد از انکه او را
بچیزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشند و لحنی او را بسمالند والحکم لله و طریق استفراغ
آنست که اگر خون غالب باشد با فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن
بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بحبلیات قوی و تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبات است بر رفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و انجا که
اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خنک و معتدل باید کرد و بهتر عمل
آنست که اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر هر صباح و شام معصور انار ترش با شربتی

عصیر غوره که حب الشفا سنگ زرک اندران حل کرده باشند بخورد و مراعات غذا بمقدار لایق و رشد وی در کنند
بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت وبا آنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل لقلق
و پرستوک و امثال آنها بمحل وبائی دیگر آشیان خود ترک کنند و ازان ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانی
که از عفونت متولد شوند بسیار پدید آیند و حیوانی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره
همه بر روی زمین گردند بمحل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل
دم زدن خوش آینده نباشد و روح او تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند
و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دودناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارتها همچو دود فرو خسپیده
بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور
و عادت فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بمحل و ممتد با تعاقب
حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال
فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه
و قابلیت هوای ملک و وقوع آن بار دگر قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها
و سوختگیها و عرق مدنی و ریشه بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب
و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار
پدید آید با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار و قرحه و خشکریشه
پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض وقوع طبیعت
بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست
که آنرا آخذه و داروه گویند یعنی چون در جائی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بسبب

مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر
هر کسی را یک نوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود **علامت**
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و منش گشتن غالب بود و تا سه بجهد کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بروز کند و الا در هفته بروز کند
و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک تململی بود در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
دیدم چند کس را که اندر تب گاهی فراشا می کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و در رنگ حصبه از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و چیزهای دیگر
و شیرینهای دیگر و تریج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را در ری حصبه سیاه پدید شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک
با مغز گوز داد و بخورد صحت یافت و بتجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد
چون لحظه بنهند بریده شود و همچو بول خر باشد و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس
دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجاب و ظاهر شدن حصبه زود و پنهان شدن و اختلاف ظهور
بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اگر احوال
منجر بوقوع اسهال باشد یا نفشی خصوصا که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی از انا
که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و برسام مهلک زود مستقل شود و اسهال قبل از
بروز بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اگر آن اسهال بود
که بحرانی نشانی باشد و مجرب است درعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

و هرگاه محصوب را اسهال خون افتد احوال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جای باشد
و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و درانحالیکه خون آید
زود هلاک گردد و اگر از انچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه آنست
که فصد کنند از باسلیق و اگر نباشد از اکحل و اگر نباشد از قیفال و غیره انچه باشد خون نیک بردارند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب دانند
بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کنند بعد
فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعده اول بعده سوم بعده چهارم و ازین حد
تجاوز نباید کرد دیگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جایز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی
و با آسایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب
پر شده آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد و پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادرار ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بغوره ها و انارها و زرشک ها و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و مولد مرض است
و البته حصبه بیرون خواهد آمد جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب و آلو ضم کرده بمبادرت و آش جو ساده
که کشنیز سبز اندران باشد چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون رب نفنج در بروز توقف افگند
و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس اینجمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و شیرینی اگر چه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاج که بر محصوبان
تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از ان جهت تسکین
و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی کشنیز سبز جوشیده باشد
داده ایم و آن را که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جوشیده جو پخته داده ایم و با آب سرد و آب عناب
جوشیده و اندکی یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب را جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط
کرده ایم و گاهی که سخت و بیرون خشک کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود عمل نموده ایم

و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اگر آب گیرد و پخته شود و با خاریدن نیز دود درآخر خشکریشه
بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی را که آن را
که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت البته
جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی و غیره آن از اجزای شی سید ها فاسد از امتزاج [illegible] جسته تا دفع نماید
اکثر آن غلیان بیشتر در طفلی می انجامد بجهت تاثیر و حرکت حرارت مفسد این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی البته
پیدا آید و اگر در خردگی پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر
و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت و حقیر را هفت کرت دیده اند
که شخصی بر آورده با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله بر آورده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن بسبب آن تواند بود
که در یک نوبت اندک پیدا آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نا کرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا از سببی
خارجی قویه دگر بار اتفاق افتد و پیران را هم آبله نشاید مگر بسبب قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران
و امثال آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد **علامات**
این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسد و در
شریان بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن یا در وقتی که
بپشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی گریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز از جمله
از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت
قوی باشد و ماده قابل در روز دوم و سوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدیم که در اواخر روز اول پدید آمد
و زود صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد
با خطر بود و علت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی پدید باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود
با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی برون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر با وجود
این حال لون آن بنفش بود حکم باید داد که غشی خواهد افتاد و آنچه به دیری بیرون می آید و قوت ضعیف بود
و لون آن سبز یا سیاه میشود مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک و کرد و پراگنده آید و بزرگ باشد
و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبیع قوت گیرد و آبله سرخ
بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی

و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو دارد
در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته می شود و دیر بیرون
می آید و یا بر اثر نهایت تا قی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آید
هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله بهم باز میشود و در هم می پیوندد و تا سه یکجا باشد و شکم باد گیرد
هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بسیار سخن بهشانه گوید مرگ نزدیک باشد
و همچنین آنجا که نفس متغیر تر شود و آواز بگیرد و تا سه یکجا پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید
و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلیظی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بر زود و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال
بهلاک کشد و اکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بسحج یا باسهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله باخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند علاج آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که
در آبله چون ماده آبناکست که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک بسازد نباید داد بلکه همه چیزی که میل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب یا بلاد عدس و ماش برنج غلیظ سادج بی روغن اندرین ملک تر میسر شوند
و از ترشی جدر سیفر باشند و بغایت مناسب می آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املسی میدادیم نیکو می آمد و ترشی خم ارانرا آشش برنج با انار دان گاهگاهی میدادیم و مفید می بود
اندر ما وراء النهر بلاد خشک باخر امید هند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسب نبود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان نشود
بهر حال آنمقدار که بترشی اندر حصبه جرات توان کرد در آبله نتوان و آنمقدار که بشیرینی در آبله جرات
توان کرد در حصبه نتوان و المشی ظاهر است و جمیع مجدور انرا فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد حجامه کنند
بعد بستور کشکاب که ذکر یافته با بلاد خشک نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و آنجا که استعمال ملینین

حاجت آید رب طلیله با شکر مناسب باشد و انجبار را در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود
و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و انجا که در اول به تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلح و شراب ریباس
و آب فواکه قابض نیکو بود امّا بعد ظهور آثار بر وزن آن انواع جاهی را که مضرت آبله اندران
عظیم ست مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و روده و بند گشادها از ان حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و درون گوش بیم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش بیم سل و ضیق النفس باشد و در روده ها سحج کند و در بندها چون
بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند
و اندک کافور اندران حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامهٔ نبطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود اگر بر سپیدی
چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده بر سپیدی اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازهٔ چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو بسته دارد و بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کشند و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر میکشند یا صندل و شیاف مامیثا و رب غوره و امثال آن که
سحق کرده باشند بر می کشند و در می چکانند و روغن گل یا روغن نیلوفر با اندکی کافور اندر چکانیدن
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن فتیله آلائیده بدین که یاد کرده [illegible]
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض چون غوره از غذا و شراب بکار دارد و بعد از آن سماق
و رب شاه توت غرغره میکنند و با آب سرد و طبیخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره بس مفید آید

وتدبیر حفظ شش آنست که گزانگبین بلوطی وتخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد
وتخم کدو وتخم خیار وبادام مقشر بانبات وکتیرا برسائیده ولعاب اسپغول سرشته حبی
ازان پیوسته در دهن داشتن نافع آید وتدبیر حفظ بند وکشادها آنست که صندل وشیاف
ماميثا وگل ارمنی وگل سرخ واندکی کافور جمله را بگلاب سائیده وسرکه بران چکانیده بر بندها طلا
میکنند واگر آبله بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند ورطوبت آنرا بیرون کنند
بمرهم اصلاح آن نمایند وتدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
وقرص طباشیر ورب آبی ورب شاه توت وامثال آن میدهند وغذا بدستور مذکور وانجا که آبله
دیر بدیر رسد وبعد احتیاج باشد ترشیها وسردیها را باز باید داشت وبدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن وعناب خشک وانجیر خشک وخرما اندکی گاهی بتنقل فرمودن نان وسرد مزاجان را نخود آب
وغذائی که از نیمه پخته باشد بی روغن وگوشت بهتر باشد واگر نانخته با غذا خورند هم نافع بود
وطبیخ انجیر وعناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود وگرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد واگر عدس مقشر هفت درم ولک مغسول پنج درم وکتیرا سه درم جمله را در نیم من آب
بپزند تا به نیمه باز آید وازان میدهند ماده را زود بیرون فرستد وانجا که خارش رنجه میدارد
لخلخه نرم ویا پر مرغ باید خارید ودستهای مریض را در کیسهای نرم باید کرد تا بناخن ریشها را زخم نکند
وبچیزی مشغول باید داشت تا خاریدن را بالکلی فراموش کند وانجا که آبله دیر پخته گردد وبعد
احتیاج باشد ببینید که هرگاه تمام بیرون آمده باشد ونبض ونفس بحال طبیعی قریب شده
واضطراب تمام کم گشته طبیخ بابونه واکلیل الملک وبنفشه وخطمی وسبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد وپخته شود وچندان باید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر بمهلت میدارند وهرگاه از روز هفته بگذرد وآبله روی
نهد ودیر خشک شود انچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشکافند تا بآهستگی وآب آنرا
بلته نرم برچیدن وبرگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته وبیخته نرم بران ریختن واندر
سردی هوا چوب گز وپوست پیاز وشاخ وبیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت ودر زیر دامن بخور کنند
از نهاد دود کردن ودر گرمی هوا چوب صندل ومورد زرد دود کردن واگر موضعی ریش گردد

گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشید …

و سنگ زخم و سفیداب یا بعضی ازینها پاشیدن هم نافع آید و انجا که آبله غالب و بسیار باشد … برگ …

از انکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده … برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم

کنند تا ریش نگردد و اندر میان تنک سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی … آن را …

کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان … برگ گل

و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی …

و بر زیر بستر نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب آبله درست زدن و زخشک شدن آن را یاری دهد

و نمک اندر طبیخ این برگها افگنده … که زخم شود مرهم کافور سود دارد و … گز را در

کردن و اصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هر گاه آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر ریم

می ریزد و در نشیب آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانید تا نرم شود و اگر در نشیب آن

تری باشد و خشک نمیشود و میعادی که دستور است آن را به بخار آب گرم نرم باید ساخت آنگاه … برداشتن

و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد و دوری از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز

و اقلیمیا کیمیا سازند و بران پاشند تا آن را برآورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است …

سوده بران پاشند و بگذارند تا دگر بار خشک ریشه برآورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت

زایل شود و به اصلاح آید و بزعم من آن نیست که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باز آمده باشد اگر

جهت دفع رطوبات زائده آبله زود تر به اصلاح آمدن هم آبله فرنگ قدری … تا …

اسهال پدید آید اجزای غذا و برای آنچه ممکن بود و نیم بریان کرده باید بخت و سفوف الطین … باید

باید داد و … از کشکاب و غذا و بزعم من فا در هر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب … و احتیاط

از نرم شدن شکم بعد نجم اندر آبله و حصبه لواجبی باید کرد که مضرت اسهال اندرین هر دو مرض …

و اندرین ملک خشک ریشه های آبله را با نبات سوده اگر بخورد اطفال تندرست میکنند آفت …

مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بری آورند اندک و کم مضرت می باشد و بدانکه …

نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات همچو اعراض و علامات آن همچو اعراض …

اینهاست لیکن در جمیع وجوه اسلم ست از اینها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب … اند …

تری فرا دارند افتد واندر هوای مولد آبلهٔ اطفال صفراوی وانها که تداسی خشکی فرا دارند و علاج
آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود واندرین ملک آنرا کورابله گویند یعنی آبله ایست که آب نگیرد
وخشک نشینه توهی برمی آورد و سه نوع دیگر بثره اندر ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها
غیر از وضع و هیئت قریب بحصبه و آبله است یکی را تیغک گویند جهت مشابهت بخار و آن
بثرها غالب خرد بود و سر تیز همچو خار نرم واز پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند
درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید واندکی میخارد و هیچ آب نگیرد
و هیچ بزرگتر نشود و خشک نشینه نشود و بخود تحلیل پذیرد و بآخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب بود و خورد و سفید همچو دانهٔ خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشک نشینه نکند و بخود تحلیل پذیرد و بآخر
دفع شود و دیگری را مرواریدک گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب متفرق بود
شبیه بمروارید لیس ریزه واز پوست برآمده تر نماید واز اول حال همچنان بروز کند
و نخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشک نشینه پیدا نکند و بزرگتر نشود و درین
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زود تر افتد و گاهی دیرتر واما بروز آن دو نوع دیگر
در اواخر تپها و اکثر بعد چهاردهم افتد با تپ بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تپ جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه
به تپ بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم

اما سایر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولاً و یا مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا
گرم گویند وانچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند واز انواع بثرات که عموم دارند نسبت
با ظاهر بدن انچه اطبا با غایت یافته اند واز جمله اعراض عد کرده و علامات و معالجات
انها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع ازان حصبه و آبله و حمیقا است
که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف

وبنات اللیل وبطم وجرب وثولول ومسماریه ونفاخه ونفاطه ومرجع این جمله به دوازده نوع بود
بلکه یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد ما چهار نوع دگر یافتیم که در کتب مذکور نیست یکی نوع
آنست که با جمیعها گفته شد و یکنوع دگر ارمنی وانه ست که اندر فرنگ پیدا شود و از بیخا روم
و عربستان رسید و در سنه اربع وتسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس
وغیره منتشر گشت واکثر مردم درین ممالک وغیرها براوردند و برمی آورند وشرح آن بعد بشرات کرده شود
ان شاء الله تعالی اما جمره بجیم دو قسم بود یکی موسوم هم بجمره باشد وآن بثره بود هم سخت گرم و سوزان
و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و بهرجا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی گوشت فرو رود
و خشک ریشه سیاه بر آورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد متفرق برآید و اشد آن باشد که سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا بمقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر ولیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید
وآن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از آن بلون صاصی گردد یا رمادی و بسیار بود
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد حوالی آن تنها صحبت گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای
وقریب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آن نیست
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی واگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندرو تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تریاقی مایل به برد
و ترشی سیه بند وگاه بود که احتیاج افتد بانکه محل علت را بسر تیغ بیاچیند و خون واستد آنرا بسرون
کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین ملکها آنرا بچوب ناس گرازده به آهن

سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم می شود از داغ و کم کسی را
طاقت آن هست اما دگر خطر ندارد و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد نباشد
اولی آنست که به تیزاب فاروقی بدان داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بران ریزند که اصل
سوراخ میشود و بحرکت آید و انجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و انجا که جمره بر لب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن برآید و بدارو های
خشک گفتند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و با آب بسایند
و طلا کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید
و بر محلهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش
همواره بر محل علت بستن عظیم نافع بود و **قسم دیگر** موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب
با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بمن
مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهت آن کرده باشند که اولا این مرض اندر فارس
پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی را دانه
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت
و عفونت آن بهر جای که رسد و خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک
پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم
مهلک پدید آید لیکن ماده این بدان گرمی و سوداویت و عفونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج**
این قریب بعلاج قسم اول باشد و نشتر و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن
ببرای لختی ببرند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده بمالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غلامی آخوند را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او
ورم کرد با درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت او را از حبوبها و گوشت پرهیز فرمودند و غذاهای
ترش پیدا نمودند و بوقت خواب بتصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند

وجدوار با آب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند
بهمین علاج اعراض بدان طرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک شد و جراحت
آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوست و انفع ازین نبود و اما نمله هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خورد باشد که نزدیک و در هم پیوسته میگردد
و پهن باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملمس گرم بود و سوزش هر بثره ازان همچو
سوزش گزیدن مورچه باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مایل بود و پهنا
گرد باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که بیک بثره
افتد و با بثرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوزندگی
ماده صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد و از جهت قلت رداءت و زیادت قوت ماده
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارت سخت و تپی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید
و پهن باز نشود متفرج میگردد و غوص زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند
قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن از زردی
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود و نسبت بانمله جهت اختلاط ماده صفراوی این با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ ست اولا بدستوری که در حمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
تربد با افتیمون بجهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تریاقی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که
ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و ملح و مراره تیس و نطرون
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتداء ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار
عرض آن تیزاب فاروقی مدبر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر دانها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کنند و آنجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج واجب گردد و آنجا که هنوز تب

ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن مفید بود
در روغن چوب گل و چوب کلنک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری**
بثرها بود بسیار و پهن و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گردانند و با تاسه
و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و ماده این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متشکل
گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت لمس و سوزش و بطور ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراید و اشتند اولیلے این قسم بیشتر بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین ماده باید کرد بطلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشله
با یخ و معصور انار بن و بخور کشنیز خشک در شب و جامه و بعده تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم بود و استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و کلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی فاتق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و دیگر مرکبا به سوده باشد درم سنگ شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر تو در آب نهند
و از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که بوده و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و نخل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اسهال
بر ناشتا اندر شربتی آشامیدن اگر با شری غثیانی بود با آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعده طبیع نرم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبیع اولی بود و عورتی
بقایای حیض را در غیر محل پاکی بطلا کردن گچ و قوابض بر کمرگاه منع کرد در روزه گرفت او را

بعد یکروز این مرض پیدا شد رادع بکار داشت از خارج بدن تحقیق پس مسهل صفرا و بلغم نمود
اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و ماست
سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و همان صحت یافت اما سعفه
دو قسم بود یکی موسوم باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که به سطح تن پدید آید
با آن حکه و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی همین باز شود و از خارش اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا گنجلی و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع چیزی پدید آید
و بزودی برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و هیچ جلی داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع است گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراود به قوام عسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بیشتر بر روی و دیگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و مادهٔ این خلطی حاد بود
آمیخته از صفرا و بلغم شور و مادهٔ سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج آنجا که ریش همین باز نشود و درد پیدا کند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراید نخست استفراغ صفرا
کنند انگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول الحتی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط آذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سبیش باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج ازان ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد انگاه طلاهای مناسب و انچه هیچ ریم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلاهای لایق افگندن چیزی که بر روی درهای کهنه ست جمع کرده

و آب و بهمن سرشته بدان مکررا مالیدن مفید بود محمد زکریا گوید که در علاج سعفه ذکر و رشتهای مالیده
اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و همو گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفالی تنور کهنه
یکجزو و نمک نیم جزو بهم سائیده بسرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب مدبر فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست
و از پی آن موم روغن میمالد چندانکه یکدفعه حرک آن کشیده شود و پس دم زنند و چند روز برآید
و بار دگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت نماید تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق
سعفه را غلامی اخوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق و این بس عجیب است و داد
طلا کردن موم روغن نفط و بصابون و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدلست و سعفه اطفال را زود با صلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
مکررا نافع آید و بس مجربست و انجا که ریشش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو بالیده
و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و انجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم
باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن پس مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه
در روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و سائیده
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد و لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته
و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و انجا که ریشش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندکی
و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شدن
هم جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ و انار پوست و زرآوند طویل و زردچوبه برابر با دو چند را
حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص
خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و سحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین زنبور کرا
با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر

پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هرات آن شخص را بیهوش دارو داد
و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و ببست و مرهم و طلاها
بر محل وصل می نهاد و ضمادهای ردیا شده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی را آن پوست وصل یافت و بروئید از سلطان حسین بایقرا منشوری در ان باب ستد و این
از عجایب است اما **حصف** بثور بسیار بود سوزاننده بغایت کوچک و سرخ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سوزن باشد و ازینجهت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا بنیک دور نسازند پدید آید
بتخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده آن اثقال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصاً آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولاً و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند
محل را بآبهای سرد و رفع وسخ بآبهای گرم و شستن تن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم
نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و تر و خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا مسکه تازه با کثیرا خلط کرده بغایت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد
حاجت به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد
و در طلاها سرکه در روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد اما **بنات اللیل**
بثرهای عالک کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر بسطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد و سرماهای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد
تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد بنابرین بتازی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خارش
آن محل در اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد **علاج**

انجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
بآب آرد باقلا اندر طبیخ چقندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و یا صبر و مر سحق کرده اندر عسل و روغن را
از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز چاشتگاه خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا غازه الصحه
بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و انجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و انگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و انجا که ماده آن خلط
بورقی بود و خارش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بورقی و اسهال بالطبیخ قثاء الحمار
یا بطبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در گرم آبه شویند هر روز بعد از ان اب کرفس و سرکه و روغن گل
طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی سیدهند خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند و اما البطم شرناها
که در پای پدید آید شبیه به البطم در لون و هیئت و البطم بفارسیان بن و بین و شک گویند
و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای تخفیف تمام باید و اما جرب که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از ینجهت
متقرح بود و ماده گر خشک صفراییست بغایت محترق که مخالط خون باشد و بر پوست ریخته
و از ینجهت تر نمی قرحه کند و چون حدتی در هر دو ماده واقعست بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور
و تیز و مملح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و بادنجان
گر و جوششها بسیار پدید آید و در فالیز جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب تر میان
انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه و یا بلغم مالح
باید کرد و مسهلاتی که دران صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود
و مجربست و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اسهال مواد
و تسکین حدت و تسطیح ماده و ترک جماع و چیزهای که مدد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط

واکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناخ و کدو و هندوانه و اشباه این مفید آید و طعامهای
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و گاهی با یاروان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
مهارسن معجون زنبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یک درم یا یک مثقال در آب کاسنی
یک شبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین بخورند و سه روز آسایش بکنند
و بعد از آن بدستور بخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گر کهنه
را النفع آید و حجامت ساقها گرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیشاه شرج باقند
مفید هست و نافع می آید و اگر از رگی که میان انگشت خرد و شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ تلغم را کوفتند و دو روز
گذاشتند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود مدتی با این طور ساختند
و بعد از آن بآب گرم شستند صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام صحت آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دواها بران نمالند بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع می شود
و بنابر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان او لا ظاهر شود
بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز استار است و جمله را سحق و نخل کرده در روغن کنجد همچو مرهم سازند
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چون رخت شوی بشویند و اگر رشتن خشکی
بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک هفت درم جمله را کوفته و بیخته بسرکه
سرشند و با حجرات و باآرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زرنیخ و نیل
برابر کوفته و بیخته در ماست گاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند و مرداسنگ
و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن

باکنجد همچو مرهم سازند و طلا کنند دیگری لای کف سبیل مکرر طلا کنند و پس بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم و روغن زنند و بدان گر کهنه جرب مسکن کنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چوبک یا صابون میشویند دیگری شیطرج تازه کوفته
با جغرات در حمام میمالند و اگر سخت بود روز دیگر میشویند و آب برغست و قیچن
مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاو
در گرمابه بر گر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند دیگری آهک بیخته را
در جغرات گاوی زنند و شب زیر ستاره نهند و صباح ازان زرد آب بر گر کهنه بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون در هم شکند قیاق جغرات بمالند و چون بطرقد و زرد آب
ازان رود حمام زنند و بروغن جرب میدارند تا به صلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هر بو را زم بسایند و در روغن گرم اندازند و به گر کهنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن
تن بی بثره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه گاهی که ماده آن
بغلظت مایل بود با سبوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار هست میان جرب و حکه تدابیر او را با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه
بیکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نباید کرد که اندر جرب
دیده و اما ی جا و احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس
و بوره طلا کردن و بعد نشستن موم روغن گل جرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید بعد شراب فاروقی نرم ساخته نشستن و بعد روغن گل چرب کردن انفع علاجها بود

جرب و حکه را وانجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد وانجا که سبب جرب و حکه
کثافت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بحرانی دراز بود علاج
نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرضی دیگر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید جرب و حکه
روی به بهتر شدن ندارند علاج بتدریج کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع می کنند مجال
عود و حرکت نمی دهد و حکه مادرزادی و حکه پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد وانچه بسی مجرب است
در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است بآب معدن گوگرد و زاک و آب دریا
و اما ثولول آنچه از وی سخت بلند برآمده باشد و لختی گوژ شده باشد آنرا قرنی گویند
و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ
پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای مجاور همی رسد لختی را بماده خود
مستحیل میسازد و بتدریج غالب می شود و باشد که متفرق برآید علاج جمله چنانست
که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز
بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره برخیزد
و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی
دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و یک شبانروز
بگذارند پس بگشایند از بیخ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول
چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و ذراریح
اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثولول را بآهن تابیده داغ
میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید وانجا که یک ثولول سبب دیگرها شده
باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود وانجا که ثالیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز باشد حذر کردن و مداومت
بپیر و رس و کشی نافع آید و مجرب است **و اما مسمار** به شرها بود و ثولول مانند سپید مایل
که طرف آن کرد بود و مستطبر و طرف بیخ آن باریک اندر گوشت و پوست نشسته

همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان که ثولول غالب می شود این غالب نشود
لیکن بعد دیابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند والا آنرا مستحرا شند
و صفیحه کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالتخاصه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
و نوشادر در زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و شراب فاروقی زدن
عظیم مفید بود و عسل بلادر هم قوی بود و زرنیخ همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط
و نمک قلیات را با آب پیاز سرشته طلا کردن و یک شبانروز بران گذاشتن نافع بود و حجامت
کردن چنانچه در درد الورک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز و قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند **و اما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در زیر
پوست و یا با دون ظاهر عضو محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و ماده آن مائیتی بود که از خلط غلیانی منتشر گشته بیکبار بجانب پوست و غیره مندفع
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوختن شدن و غیره پیدا می شود
و یا خون رقیق مائی بود که اندر نشیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها باشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و انجا که خلطی باشد و زیاده می شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه غوشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و انچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن
و مجففات طلا کردن و حنا بستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **و اما ارمنی دانه**
که اندر خراسان بابلهٔ فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بود در هیئت
نه در جمیع اعراض بهر انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید و
آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش نکند و خارد و درد می کند و بعضی را در دو سه روز ناگهان

وبعضی را در اول حال شبیه نمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ
میشود و پوست را لختی میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود در ریش گردد و محل آن سوزش
و درد و حرارت عظیم کند بسیار سرخ چون حمره و گاهی بسعفه خشک اکال بازگردد و گاهی بنمله بد و بیشتر ظهور
اولا بر پوست سر بود یا بر بناگوش و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود
هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یکنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پایها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و اعراض
آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و دیده شد بسیارها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع تا قب
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمین گیر سازد و دیدم که زنی را پایها مدتی بیکاره
بسان مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پایها ورم کند و تهیج اندر پشت چشم و زردی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب آید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی نشود در هفده ماه بود و قبل ازان چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز دگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس انگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد چندی
از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی که گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ بر آورد و بسیار
باشد که اول بثره ظاهر شود انگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود و لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دار زود تر از مصاحبت
پدید آید و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او زود تر
از ملاقات و نفس او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت احتراقی بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب
تر یابد آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را

بجوردو تباه کند و بسیار باشد که بثرات ان باعراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و
ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که اندرین
مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد
زود هلاک گردد و علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرای محترق است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و پوشیدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از ترشیها
و گرمیها که حادکننده و بجوش آرنده خلط باشند لازم بود و همچنین از هر چه بادانگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیار شنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیرخشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و مسهلات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر نرم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد دردها را روغن مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز
و صندل و انگژد هر هفته چند نوبت در شب و اما آن مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و بر محل علت زر الطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد هر روز
شستن بتخصیص در گرما مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب جدوار سائیده باب و اهلیلج باید چکانید
و به پیه مرغ ورد و [?] نهادن و بر خصیها مالیدن و درد و ورم و مازو آرد باب سائیده میمالند
برداشتها در هفته یکنوبت یکمثقال و دو مثقال العسل معجون کرده میخورانند و قی و اسهال چند

واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن حب دوا
صبا جها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعاب بهی
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها
بیخ این علت را ابر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب کاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و کندنا
پیاز از اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر انچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چربیها و گوشت
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت پشت خار
وراشود دوای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض هست و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت
ندهند و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی آبله
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود آنگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون چرک علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه دو دو ماه تا آنکه بهت
بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از ان
بمالند و بعد از ان مریض را بر خوت غالب نیکو بپوشند یکشبانه روز چنانچه عرق بسیار
کند و در ان اثنا بجای آب غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و روز سوم ملین شیر خشت
و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و نیک عمل و امید صحت کامل
انگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین هست خون بگشایند و یاری خون آلود و چند مجلس
واقع دار ابوقت افراط بفادزهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و با چنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد
بتکرار عمل بتمامه باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر که

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون دهن تمام برجوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بعقی ملین او را دفع کند و آن چنگ نباشد اما گاه بود
که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و آنجا که دهن سخت
برجوشد تخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و گشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می بوید و بدان دهن می شوید و غرغره و مضمضه میکند و تجرعا شوربا هی مناسب بخورانند
و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود بصلاح می آید از دواهائی که در سلعه بد و نار فارسی
مذکور شد طلا کنند و من بعض مردم بلغمی مزاج را در هر ماه و سه نوبت مسهل چینیال میدادم و بسی نافع بود و من بعضی را
بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدیم که بعد روغن آمله یا لبنه
و عرق سیفر یا بنید و در آن اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرقها میدهند یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت مذکور
و بعد از آن ملین میدهند و این حالات از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز است برفق و مدارا بتنقیه
بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام واما ورمها بدانکه هر تفرق اتصال که در عضوی
پدید آید پس اگر سبب جمع احتباس خلطی یا مادی یا بخاری یا مائی اندر فضل و یا تجویف آن عضو بود تا حجم
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بفارسی
آماس گویند و ازینجا واضح گردد که بثره مطلقا آماسی باشد خرد و آماس مطلقا بثره بود بزرگ و اجناس آماس
از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و آنچه ماده آن گرم
افتد منسوب بخون و غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعیف عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق
با وی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت
و جاذبی یا سکی خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضا که بغایت صلب اند چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو هست و اصح
قول شیخ است و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد
آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دگرها و انواع آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن

واطبا آنهارا همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنهارا بیان نموده اند مثل نفخ و بثور و حرقة النار و چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و داو و دبیلات و خنازیر و سرطان و شقاقیر و بثور و پس و کهر و نفخه و تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح گردد

واما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بران جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یکی با اسمی علحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ورم و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود انشاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خون غلیظ بود اماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد و بغور رود و ممدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هرگاه خون رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرایین اندر پوست نباشد و ملمس جلد گرم باشد و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بران نهند و فشارند سرخی آن زایل نشود و گاه باشد که با آن تپی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و ریش آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان بسکون باید و محل آن از خار بدن خالی نباشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط دیگر کم بیاشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و با که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس هیچ تهبجی نماید و رنگ سرخ و ملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن لاحق بود امتلائی در تن باشد فصد شیکو باید کرد انگاه بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها و طلاهای محلل مناسب و به دستکاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت کردن و یا بستن عضو مائوف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند

و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود
و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر بآب کشنیز تر سائیده
در این ورم بر آن زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت و انجا که
سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل
بطلا و ضماد و از امتلای سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکشن رانها و از دل به بغلها که مفارغ اینها اند
و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملطفات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و انگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که درین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و
در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیکست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد
انجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد ضربان در اعضای
شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار
باز دارد و بعد قرار ماده بعضو پخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
رادع انچه پخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و بدستکاری صلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم بباید شگافت تا ماده در جا
جای نگیرد و محل آن گشاده بشود و کسی که باهن نخواهد که بشگافد به تیزاب فاروقی شگافد
یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و با
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری

نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد بجز دستکاری دوائی نباشد و دیوچه افگندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان ریم دراز
آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف ماميثا و فل اقاقیا صندل سرخ همه را
برابر بسایند و بآب کشنیز تر بسرشند و طلا می کنند **بیان دیگری** که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر
و آب کدوی تازه و روغن گل موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلا کنند و همچنین عصاره کشنیز
و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل بجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند
و مسکن وجع و ضربان **بیان** محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزر کتان خطمی
خبازی جوش نظر داده عنب الثعلب سائیده اینها را تکمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصارهٔ اکثر اینها را و لعاب تخم اینها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
بیخ بشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندر آن ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یک شب آنگاه بر دارند
و لعابی که از آن حاصل شده بر پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پای دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده
و تیزاب فاروقی حاد مدبر محللی قوی بود کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشند مرهم آنرا
مگر طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود آنگاه از آن قدری بر محل که صلاح باشد بنهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند دیگری
زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک گرم کرده می نهند دیگری
زنگار با حنا بسرشند و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندک گرما
سرد شده نهند و اندر سرما نیم گرم کرده بنهند اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا
اندر معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کنند اما خراج ورمی بود
بزرگ با سطبری محل والم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن

خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه برآمده تر بود مخروطی شکل
همچو دمل بزرگ و بلکه سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود
و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر
از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و باخر جمله بایکی آید و هر جراحتی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر جراحتی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد با خطر بود
و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب در اوایل تبهای فراشهای
می باشد و مدت تبها و فراش در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام بر طرف شود و گرانی غالب بود و فراشها
و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک
بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
دران محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار
از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود بروح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مربی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمتابعت آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که فضله
آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاید و خراج
دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه

انجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج واندمال و هر خراج بحرانی که محل آن گشاده تر شود اولی
جهت تمام آمدن مادهٔ مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زود تر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در زیر اوست
و انگشت فرو آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزهٔ اصبع بران چیزی نرم تر
از پوست حرکت می کند یقین گردد که پخته است و بدانکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپیدیست و بلا شک
نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت غذا و عدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد
مادهٔ علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نیاید تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی است منع نتواند نمود علاج
نخست تنقیه باید کرد بدستور انگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد
و پیش از پیدا آمدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
آن بیشتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و جای بسیار را ریخته و خراب نکند و میانگاه
محل برآمده خراج را سعی باید کرد تا زود تر پخته شود و در ابتدا از رادع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج پیاز نرگس اندر ماء العسل
و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند پزاننده نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شموع خانه مگس انگبین که آنرا موم گویند
سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین تکمهٔ قلیا
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و لبه گین لطا یا با سرشته و یا روغن گرحکیب

و موم مرهم ساخته شود و داروهای اقوی در فصل قمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود و چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه ببیند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمی کند و بیم آن بود که بتمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آله جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم بتمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب بشتابد در محل علت و جای آن
و صلاح پزانیدن آن بجمله نباشد اگر چنانچه لختی لب تیغ آنرا بیاچینند چنانچه در حجامت میکنند
تا لختی ماده آن دفع گردد بجذب آنگاه محللات از مراهم بر افگنند مناسب بود و علق بر آن افگنند
بر حوالی علت عظیم نافع آید و انجا که محل علت از رنگ متغیر نگردد جز علق افگندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و انجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن و همچنین مخدرات
و ترشیها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان داد بعد
تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربای نرم که
دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخوداب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناخ و زردچوبه و دنبه تازه با روغن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی
ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر
بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کشد
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه

درم سر کرده بگیرند اسپغول پنج درم سنگ و یکدرم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی
چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده بغیر از
اسپغول سفید بسته درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم
شام بکار برند و تریاق فاروق و شرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خیازی و تخم مرو و کتیرا از هر یک برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام حب کرده سه درم صباحها و سه درم شام میدهند
اندر سه اوقیه شیر خر تا درد بنشاند و آنجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعا و مثانه بکار بیارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی ست و مراعات
که در تدابیر اینجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را باستوفا
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در رسانیدن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل
غلامی اخوخ را تب گرفت حضرت او را بر شاخ الشفای بزرگ در معصور انار داد
و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون شب شد عرق کرد و مزاجی بر ساق پای او ظاهر شد
و دران حین اندک بخود آمده بود از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصره تیزاب گرم کرده
به چوب بر بیانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
بجوی مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک کهنه بهم آمیخته ازان بیرون می آمد و تب و درد و و همه تیزی او
همه بعد ازان روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند
واما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم
و حرکت در استحمام بر امتلا بود و بتخصیص مردم فربه را و بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها
آن بود که غور آن بسیار باشد **علاج** چون بحقیقت دمل از اصناف خراج ست تدابیر آن
خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل غلبه
او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم استلا و استحمام

بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی هست که از حمام پدید می آید
و از حمام خوش می شود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه و دبیله در درون
آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محل دمل
در اواخر که چرک نباشد نشان روئیدن و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی
کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیم گرم مکرراً بر دمل نهند و آنرا بپزاند و زود بصلاح آورد و کافی
باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته نیم گرم مکرراً طلا کردن و خمر و دوشاب
بهم سرشته مکرراً نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیم گرم مکرراً افگندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرراً و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرراً عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز رادع چون آب دو جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت
بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکهفته هر روز بمقدار
طلیج بیخ رزیانه آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که آن
آنرا نیکو حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ بر سر آن
چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که منفجر آید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجرب است و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در آن
باشد انرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه آخر منحل
یکی گردد و بعضی دبیله بر اورام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که
پخته گردد و گشته اطلاق نمایند و اما طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان و با جراحت
و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند

از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره و بسیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه
در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی از آن باشد و طاعون
اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملک و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد
و مشهور است و این مرض سریع السرایة بود و بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال بر آورده
بودند بر وقع و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن
تریاقات خلاص یافته بودند و حال نضج کم کسی را دست دهد و تحلیل گاهی بگذرد و بتجربه یافته اند
که ستعد و بر آمدن آن بهتر از مفرد بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود و علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
خنک چنانچه در حفظ از هوای وبائی و در تب وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در آن
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای
جدوار در گشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر وبا ازین طلا بوئیدن و چشیدن و بر بغل
و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون بدین محلها کند و گویند طاعون را برید(ه) باگو
کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن و ضرر آن کند مطلقاً و مجربست و حق آنست که این مرض را
هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را از دو فصد کنند بعده الا طعام ترش و تریاقی حب الشفا از رگ اندر عصور(?) ابازن(?)
حل کرده دهند و چون بگیرد او را محل مرض را به نیزک خاردی(?) مدر بسیار و جدوار سوراخ کنند بلب ستوری که
در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاهای خنک و تریاق فی عطر می نهند و با تدابیر مزبوره بیش نیست اما طبیب را با کردن(?)
مرض کشتن جایز نیست و در هوای وبای مکث کردن غیر جهل نیست الحذر الحذر و اما خیارک
و این ورمی بود دراز شکل بهیئت بادرنگ کوچک که اندر بیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم همین مواضع باز خوانند و از اورام خبیثه(?)
شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود
و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار تحلیل گذرد و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود
از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی فرو سوی آن که از موادی که ردی بدان عضو
آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین مقام بماند

و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضوی ماؤف که سبب بوده بر
یکدیگر روی استخوان و آنرا اصدع گویند و گاه بود که در زیر هر دو روی عظم و اما شکستگی استخوانها باید
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود و گاه بود که تمام گرد شکن شود و آنرا
دوری گویند و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکدیگر و گاه بود که بعضی با درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لختی از درازا شکسته شود همچو قلم و گاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه گردد و گاه باشد که نیک خرد گردد
و از آن آواز خشخشش می آید و هر گاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از یکدیگر
در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشاهای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که
بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها ناهموار از درد
خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شد دو تو گردد و صعبترین
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود و از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان
که محکم تر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب
ایشان بمبدا و تری و نرمی اعضا و استخوانهای جوانان و پیران اگر چه باز نروید اما بسته گردد و بدان وجه
که لحامی همچو غضروف بر حوالی آنجایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبد
گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد پس
که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسان تر بسته گردد و مردم صفراوی و
و خشک مزاج دیرتر بسته گردد بجهت قلت لزوجت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته
گردد و چنان تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو
در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه
و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو
در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد بجهت پدید آمدن بندی و کرهی با استخوان و صلب شدن بندگاه

و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب تر گردد و همچنان
هرچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و پهنی کمتر چون
بندگاه اشتالنگ و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت ازان ماده که اینجا آماده کرده بود برای اصلاح
و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند و دستور العلاج
هر شکستگی که در وی زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خللی و دقی با آن نباشد آنرا بطریقی
که در روادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوان و بندهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده وغیره برنهادن و بستن و در جمله روادی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زوری بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع و هلاک
و یا آماس و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام
خود باز نتوان رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را از دو روز دو نگشایند که بسیار هوا دریافتن نگذارد که دشبند محکم گردد و در بستن سخت
محکم نبندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و دیر نگشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی
که خون را لطیف کند و یا ماده دشبند را تحلیل دهد مثل طعامهای گرم و رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هوای معتدل
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و تخم مرغ نیمبرشت و
و بریان و نخاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خرنوب یا غاریقون کرده باشند
اندک اندک بخورند مدد ماده صالح را بعضو مأووف کشد و در بسته شدن یاری دهد و خوردن فاذر
هر حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی
که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که اینجا ماده ایست که ازان دشبند تولد

نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خارید و کف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کند و مادهٔ بتحلیل پذیرد و خون متین بدانجا سیل نماید و بعد ازان و شنند محکم بر بندید و بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها ازان بر بیخیزد بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند
و هرگاه این حال بود تخته نشاید بست و بر فاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را بد راست
کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دیگر بار
بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از بهر پریشان باید ساخت و بی نظام گذاشتن
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دیر از بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شگاف وی فراهم فشارده شود و انجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا استطالا
گویند بقوت تمام و با آلتها و ریسمانها آنرا نیک بباید کشید تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای
خویش بتیقن باز نشینند و درین حین بدست نیک بباید مالید و درست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن بآهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضلها
میخلد و درد زیاده می شود آن موضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
زوائد آنرا بباید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شریان
آنرا نگاه باید داشت و انجا دانند که آفتی تولد کند مهمل باید گذاشت و انجا که استخوان ریزه ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و انجا که همچو خشخاش آواز سید لیکن از اندام جدا
بیرون نرفته امید وار بود که چون به بندند بر حوالی آنها و شنند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و انجا که
با شکستگی جراحتی و قصور عصبی با خلع دیا و فی افتاده باشد طریق جراحی و روادی و مجبری جمله مرعی
باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیراکه تا وقت درست شدن
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازان دردی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگ افتد و گاهی که جبان بتقصیری شده باشد و بیم خطر عظیم از درست
کردن عضو بیند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بر دید زیراکه کوژی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین
ملاحظه باید کرد و انجا که کوژ رسته را خواهند که باز شکنند و راست به بندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلئین طبع و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج اعصاب

و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و ردّ و دی گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن ششطیه آنست
که بنمدی نرم سوراخ کنند باندازه ششطیه و آن محل خلیدن ششطیه نهند و ششطیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بران شکل بر زیر نمد نهند و ششطیه را
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو فشارند بطرف اصل ششطیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید **و طریق**
بستن برفاده و تخته وغیره آنست که چون عضو را کشیدند و بدست هموار و نظام اصلی دادند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه بپیچند پس بندی
مضبوط بران بندند و تا چهار روز همچنین پوشش میدارند و بعد ازان چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه بپیچند
بندهای عصابه را چنان بندند که لختی بر جایگاه درست از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آنرا
فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسه عصابه باید بست
یکی بر رفاده ها تا آنرا اندک فراگیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا گیرد
و پهنای عصابه درخور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو تقریب یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس
در باقی و آیین رای مجبّر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که
زود بستن کوفت کند و غدا برسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ شود
و اگر چه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبّر متعلق بود و بعد بستن هم
دیر دیر باید گشاد و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و افراط نیکو بود که بسته را روزی می باید گشاد
و روزی نی تا بیمار ضجر نشود و خارشش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود باید بست
و شکل بند و نهاد رفاده ها و تختها نشاید گردانند تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش

نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد و چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و یا در هر پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگرچه گمان افتد که بسته شده
جهت آنکه ممکن بود که هنوز وشبند محکم نشده باشد و عضو پیچیده و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هر گاه که بند بگشایند بآب نیک فاتر نطول
کنند تا ماده وشبند بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند نطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود ولیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که وشبند
محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و درد خواسته خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آیین چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تخته ها بر نهند و ببندند بر شکل موافق و جراحت را برهنه
مرهم می نهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلایید و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را البته نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی
بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن پیچند تا عکس
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و منع خارش قیروطی فرموده اند لیکن
لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرهیز بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن اینجا احتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت
چون خواهند که بندگاه وشبند صلب یا نرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو کوشند
تا بار شکستن و نو بستن نگیرد و خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن دو وزن و انگبین و بعضی شیره آن نیم جزو

بهم سرشته نیمگرم ضماد میکنند **دیگری** تخم بید انجیر پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن
روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا جند بیدستر هم
اضافه کنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ کبسکال طلا قویم باشد و بعضی این ترکیب را که مقوی کنند
و با شیره بهتر آید و درد و ورام صلبه محللات بسیارند که گذشته و اگر احتیاج افتد از انها نیز
بکار دارند و چون استرخای اندر مفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد و اهیل و جوز سرو و زعفران و مرو راسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج سرشته
ضمادی از موسببت و گاه باشد که در کسر و جبر المی بمعده یا جگر رسد و تدارک آنها بمقویات و مصلحات
لازم بود از انچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمحلش مبین خواهد شد و ضمادی که در الم یافتن
معده از این احوال مجربست اینست سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران جوز سرو از هر یکی یکدرم همه کوفته و بآب لسان الحمل سرشته
و ضمادی که در الم یافتن جگر مجربست اینست صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از
هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته
دیگری سغاث و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته **و بدانکه**
گاهی که مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد انجا مراعات الم و کسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر بمراعات آن خنکیها داده شود کوفت و الم را زیاده سازد
و تسکین که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم
بشدید باید بود و انجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه این
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند و آن
استخوانهای تباه شده را انچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و اگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را نقصانی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است
و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون و شنید قوی بر استخوان سر رسیده و شکسته آنرا اگرچه تباه
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید در مغز امن گردد و در استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در
جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست را
صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یک آنکه شگاف کسر در اثنا بود
گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شد سر را ببریدی و استخوان سر سگ با پارچه کدو
بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی و بر وقت
و محکم شدی و این از عجایب است اما آنجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود
که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی
که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا باید تراشید چندانکه
از آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگافت باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن
افراط نباید کرد و آنجا که از شکستن پهلو ضیق النفس و سرفه خشک و خلیدن و درد در درون و نفث
خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن
و بستن بدستوری باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری
راست باید کرد و بعضی بمحجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که پاسی خام را بهم سرشته و سفیده
خایه مرغ و مقل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند
تا بر آنجا نیکو خشک شود و پرده پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باید از روی آن یکبار
درست بر کشند تا پرده پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن چند روز آنرا البته دارند و اگر
حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر
و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری
پر خطر است از استاد ماهری باید دید البته و آموختن بنا بران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در دو قسمت و هم
قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو فرزینست که حامه پوشیدن بدانست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن با آثار بتوان دریافت و اکثر مغز شکن شکن همچو پارها خویش بهم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و برباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشائی رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشائی رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ ست همچو مشیمه و جمله اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشاء و دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوست در هم بافته شده و بسیاری انها در یکدیگر کشاده شده ست و از آن حال فی الجمله گشادگیها و بیشتر پدید آمده و خلل و فرجهای ان بگوشت غدوی مملو شده که آن حفظ اوضاع انها میکند از اطبیان معصره گویند و شبکه هم نامند خونی که در رگهای دماغ میگذرد نخست انجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت و غشا تجویف هر بخشی از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این تجویف اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن مؤخر کوچکتر از آن بود و این کوچک شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماند که نخاع دنبال دماغ ست و این جزء اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو نهاده و طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویفات ست اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه

بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و هنگام بازآوردن
همچنین بازآورد و محل ادراک اول رساند و بنابرین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه بیابد
و بازمی آورد دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
باطن ان کری بود و آن جزو دماغ که قاعده این سقف ست و باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف ست
آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده ست و بجهت انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح
واقع ست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم ست
محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف ست بهم نزدیک شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم دور شوند و دراز گردند و باریک
و تجویف گشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند بجهت مشابهت بفعل آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره هست تر زاید نیست همچو سایر اجزای دماغ و از جمله حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع می رود صلب تر میشود
بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زایدتین حلمتین فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرو آید بطرف بینی و مجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر
هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوانست گشاده شده سر او فراخ و بن او
تنگ بود بر سان قمع و از بجهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید
بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه هست جهت آنکه
کوچک ست و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است مر اعضا را از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ ست بنابرین سرد مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و در روحی که جای
اوست و محتاج ست بعلت حرکت از او مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بوجه لایق آن کند

و چرب و لزج مخلوق شده تا عصبهایی که از وی روئیده گسلنده و شکننده نباشند و مغز نیز مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دوران شایسته‌تر باشد و دو بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیک طرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی
چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر گردد و باشد
که در وی طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی‌تر و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او
نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه‌های او قوی بود و بیخوابی
تواند کشید و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه کند دیرنگاه دارد و موی سر او جعد باشد و غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه‌ها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی
بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد
و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب‌زده باشد
و از رای برای می‌گردد و حاسه‌های او تیز می‌باشد و مجرای بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد
و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب بیش از همه شربت و دوا و غذاهای گرم و تر رنج بیند و بیشتر
مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه‌های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شود

بنید و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی مایل باشد و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی حاسه های او تیز بود و لمس سبکبار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود اثر پیری بر وی پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و بد فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او تنگ و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لایق دماغ امزجه متغیره و مبتدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابته امزجه طبعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال با خلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد والله اعلم

واما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج و یا مادی و یا تفرق اتصالی در عضو یا هر دو یا هم دیگر چنانچه در اورام واقع ست و درد اعضا ادراک کردن انهاست منافی را از ان جهت که منافی ست و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو او نسبت و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه ست و در ایلام فعل باشد و خشکی نیز کیفیت انفعالیه ست لیکن چون در هم کشنده ست از تکاثفی که در عضو از ان می شود تفرق اتصال که موجب الم ست پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و غرض اینجا بیان کردن صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایع و اسباب و اوضاع منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بی ماده سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی باواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد بیگرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیادہ تشنگی
از این اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن
سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا بار روغن بنفشه با دام یا بار روغن نیلوفر بر سر انجا
که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن لخلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ الی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که انچه از خنکیها
بر سر می نهند به پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که با عصاب
حرکت مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند
و خنکیها خیر بمقدار حاجت بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند
در روغن بنفشه کاهو و یا خشخاش مثل اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد
سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار بجنباند و بجانب دماغ
بر آرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گریز نیست و آب نیک سرد و شربتهای
خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و فرورده ها چون افشره
و مرورده غوره و امثال آن از ترشیهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفاناخ
و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید بود و حنا با آب کاسنی
سرشته بر سر بستن بسی مفید آید اما صداع خونی سبب لاحق آن اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ علامت آن گرانی سر و سرخی چشم و اندامها بود و ماندگی
یافتن بی سببی از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای چشم وغیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی
علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن
اگر حاجت شود تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار
داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و محجمه آتش نهادن

و بشیافی خشک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن بر دن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود و بچهار شربت مقوی بسنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیارشنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات
سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسیار نافع آید
و بشیاف مقشر شکم فرود آوردن و قرصیا و اقال در ترنجبین و سیب و بهی بخوش
و انار بیرون دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ
برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند اما صداع
سردی ماده سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد علامت آن سپیدی و رقیقی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخلوط باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سرد افزای علاج آن تدهین سر است بروغن سداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فرفیون
با دهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنجاسف و عبیر و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و یا با شربت لیمو دادن نافع باشد و غذا نخود آب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز در آن باشد گرم خوردن و نان و عسل و باقلا با عسل و گاهی
عسل و آشهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا حبب در آن باشد مناسب بود و نطول
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم انها
نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان آن با فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب
کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند در آن
باشد و طلای جندبیدستر نافع باشد و همچنین طلای سرکه در لاله سرخ بدان سرشته و طلای

پوشش در بندی و انجا که بسیار سر باز زده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکثر دادن طبیع را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن
و تکمید زنک و ریزه کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی
حذر کردن **اما صداع بلغمی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ **علامت**
آن گرانی سر و چشم سست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد بعد
خوردن و استعمال سردیها و تریها یا بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی
بول و تفاوت و بطوی نبض و باشد که از جهت ورد لختی بخار خون بدانجا کشیده باشد و در رنگ
چشم و روی را سرخ ساخته **علاج** آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب حنظل
دهیری و امثال آن و حقنه و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و دهنهای
گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش دهنها چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده
گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی
بسی آنرا نافع آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها
زایل نشود و سل هندبند و بسیار باشد که او از باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریخت و روغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب غسل ارد شویت آب
که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن **اما**
صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**
آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر
از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
و از چیزهای خشکی فرا بیشتر بود **علاج** آن نضج و استفراغ سوداست بحب حجر ارمنی
و دهنه و هلیلجات و فلوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن
و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت **و اما صداع خشک**
بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهمیده شد **علامت** آن
خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل از زوای و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی

وتشنگی یا ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود
بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و دوا و تعطیلات و غیرها و بالجمله تر داشته کدو و خیار گوشته
با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام
خر و بر رو و آدمی بس نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شمهای بنفشه و نیلوفر و سیب
و بهدانه و خربزهٔ شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خشک کننده و ملعب نیکو باشد
و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداعهای
ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم از اینها مفهوم گردد اما صداع اعیائی
سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری
اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که درد بر جمیع
درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود علاج
آن علاج اعیا بود لیکن لختی این علاج سبکتر بود و از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن
و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ تکیه گویند گرفتن آهسته
چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود
بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که از باد
غلیظ خیزد و بجهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد
علامت آن آنست که رگهای گردن بر منتفخ گردد و درد صعب باشد بگرانی و خلنده گردد یا از جای بجای
و ممدد داند و تصریحی بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و آنجا که بمشارکت معده بود و درد از پیش
که با فوخ نیست آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و مابین کتفین فرود آید و قصور احوال
معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج
آن نخست تنقیهٔ معده است با طریفلات و مسهل رب هلیله و تنقیهٔ دماغ بمطبوخ
افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چند
بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت دماغ و تحلیل بخاران بوئیدن شونیز و مرزنجوش و
جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن گشنیز خشک با شکر معده ده

وسیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام کشنیز و زیره و بستن اطراف و بعد بحث
کشادن و در آب گرم نهادن در استحمام هر بامداد و برناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف مالیدن و خوردن چند سیب بیشتر درین باب آسیبی نیست
امّا صداع که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی از آنچه
بان کیفیت منافیه باشد و اگر قلیل بود علامت آن متضجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود دریافتن بویهای ضعیف و آمدن غثیان از هر بویی ناخوش
و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت آن بیشتر گردد و در طول الم گردد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس
بخور رسانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاش و اشباه آن و حب الشفاء درین
آسیبی نیست و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت ترنج نافع است امّا صداع که
از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول موذی و عدم رفع آن بر وجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بمشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد اگر بروغن مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای آن
پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غالب بخار قلیه بوقی داشتن عظیم نافع است
علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و کشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و به پیاز دیگر بار با کشنیز و زیره پخته
آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش بیمار
نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
براندازند و چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورد
و هر گاه سخت بتنگ آید بردارند و هر گاه که خواهند مکرر کنند و همانرا نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در دیگر روز و تقویت دماغ بوجه دیگر بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس دماغ یا صعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
یبس و اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل بآب سرد
بود و علاج یبس و اعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به سپیده و موم و سپیج
دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزها
فی الجمله مغزی و معتدل و میوه‌های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود
بقیه آثار خمر و نفتن آن بود علاج آن تسکین بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات
خشک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و انجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزورهایی که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای شیرین چون سرکه و انگبین
مضر بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فایز ممد والله اعلم
و اما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از ان بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود اما انچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در ریحی
و انچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و انچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب
چپ مایل باشد و انچه بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود و انچه بشرکت مراق بود
درد بر حاق یا فوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت
دماغ بود و اصلاح ان اعضا بدانچه در علاج امراض انها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اما صداع که از کرم معده و غیره افتد بجهت برآمدن بخارات بد از انها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن
بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زردی و سپیدی رنگ و اختلاف لبن و سختی و بدبوی براز
علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور کرده و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته مزید ان کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند

وکشنیز خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم
بلنجک و درمنه ترکی با مویز سیاه و ناردان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود **اما صداع که از کرم دماغ خیزد** و آن
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز ازان حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن
خارشی و گرانی دران موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جوع **علاج** آن استفراغ
بلغم بود که ماده کرم است بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل زراوند و زنجبیل
و قسط و فلفل نفط و عصیر و برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دوا که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرهای گرمی و خشکی فرا مناسب بود
و انجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل
و خارج نافع بود **اما بیضه و خوده** این هر دو اسم یکنوع صداع بارد و مزمن بود که بعد از امراض افتد
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
و این قسم خارج بحث نبود **علامت** آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد
و بدین جهت بکلاه و خود موسوم بود و با دنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد
و انجا که ماده در پردهای دماغ بود درد بچشمها فرود آید و انجا که ماده در پرده بیرونی
مجلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد و لمس کردن درد زیاده کند **علاج**
آن تیزاب کاری است تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم و بعد ازان بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی و از نخته طلا کردن گرم گرم
بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلئین و غذا و شربت و تنطیل و تدبیر
که در صداع بلغمی گفته شد جمله انجا نافع آید و تکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود و شراب
شیرین بعد طعام مناسب باشد و آب سرد و هرچه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بغالیه و قی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حافظ الصحه و حب الشفا بمرتبه تحدید عظیم مفید بود و گفته اند
که خار سر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه
این درد نیم سر بود سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف
در یک شق بود و مادهٔ این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم
و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد است در یک شقیقه و گاه بود که
بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج
خوده بود بتخصیص اینجا که کهنه شده باشد در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت
غلبهٔ خون ظاهر بود در رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن
مبالغه در ادعیهای تحلیل بکار داشتن چون آب گشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته
تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود و درین باب و قبل آمدن
نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مزمن شود دل باید بست
تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زرار یحی مالیدن چندانکه آبله کند
موضع درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تقریح
تدبیر بمصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله
صداعها باشویه بود و بجلابات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و نطرون
و تخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست و بستن
اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و محجمه آتش بر ساقها نهادن و خواب
کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد
بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نارنجی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب
یا شوربت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص با نانخواه و بوئیدن جند بیدستر
و تلیین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر
خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد که انجار روغن دور

باید داشت بلکه هرچه تری فزاید و تکمید بیشی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فصل گرمی فرا کردند فی الساعة
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بوهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از ادویه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اذن و رگ پیشانی نافع آید در جمله
و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
باوجود صعبی صداع و دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد درمیان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بحوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و برمیان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن برمیان او بود گذاشتند ساعتی وزغ ورم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودم
نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یکدو روز بیدا بر تنبک شدی
باز پیدا کردی چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زردهٔ تخم مرغ را بر روی
کمینهٔ حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد
چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از آن بر جانب دیگر خسپد و زردهٔ دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم
شخصی که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پیدا آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقهٔ او نهادند و تاسمهٔ محکم بران گردانند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پیدا آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن
میان سر او را بر صدغها و سبل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت و هیچ علاج بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر تا آب حل کرده

طلا کرد و فتیلها بدان آلائیده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت
و بسیار جابها آزموده‌ایم مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بود و بمداومت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوز بوا و بلادر و زرنیخ تقویت مزاج نمودند این علت
دست از ایشان باز داشت و آنچه احیاناً شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را
بمداومت ربس ربالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب
افتادی و لیسی مراعات کردمی و خفتی یافتمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب
و کم خوردن مشغی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن گوشت
در طرف شب و آب بسیار با آن یا آب بسیار بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد
که بحلقوم سر فرود آمده بود انگشت اندر حال بیشتر کردن فرو بردم و در قصبه فرو فشار دم
نافع بود تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد ازان به همین نوع علاج میکردم و این بسی
عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع فرمن واقع شد و بمالیدن رگهای
گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت ربس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت
اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم
و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد
از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع ازان موسوم بود بلیثقا قلوس و چون لازم
این نوع ورم دماغی ست هذیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت ست
از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این در استعمال
بسیار شایع ست و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی این لفظ را
بر جمله اورامی که بر دماغ می افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد یا محترق
و یا خونی با صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات ست که جمله آنها
خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبیع و فراموشکاری امور قریب العهد
واندوهمندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و دردی و امتلای رگهای گردن
و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد ازینها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج
افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیلهٔ عروقی که از درزهای استخوان
سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب
و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگهای سر که
از درزها بیرون آمد و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و گاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و بدین
جمله ورم عام بود جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید
نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
به آفت نفس روند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود
و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطهٔ ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرق غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان بی ظهور تپ و علامات
آماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار برجهد و ضجر و دلتنگ بود
و تشنگی برو غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و براندازد
و رنگ زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته با وجودیکه نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این تشنجی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضا بسبب هم زدن و
مشارکت باز نماید آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

بی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها و از غلبه وقوع این مرض مشاهدست والله اعلم اما علامت مطلق
قرانیطس تپ لازمست بی نمناکی جلد و اشتداد آن در پیشینگاه ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن بیهشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و یکبار
آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و انجا که بول ما
بود امید بهی نباشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری و گاه باشد که مرتعش
گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنج متشنج گردد انجا که ورم اندر غشا جزو مقدم باشد
فساد در تخیل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همیدارد
برسان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و انجا که ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بیهشانه گوید و انجا که ورم اندر جزو موخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و انجا که آماس در غشای بیرونی و عروقی
بود که از درزهای سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بکشایند و انجا که ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او باخنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه میباشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود و اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوفها بر وی غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد بیکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از آن شاهد آن باشد و انجا که آماس غشاء آماس جرم دماغ مودی شود و علامت آن

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسپد و گاهگاهی سیاهی چشم او ناپیدا باشد
و سر پهلو یا پای او طر بخنیده بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که به بشیر غشی باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بدور اندر افتد و فراز کرده
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاصی یابد و آنجا که تشنج و قی زنجاری پدید آید
در ساعت هلاک کرده و آنجا که عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی پیچیده یا در پایها پدید آید و یا علیل [illegible]
خود را در می یابد و تقریر میکند عظیم امیدوار بود و علاج آنجا که قرانیطس بی مشارکت عضوی باشد بتدبیر حمی
صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد و با مبالغه در جذب ماده با سافل
و اگر شیراب خیار و قی تیز بر کفهای دست و پای مریض بالند چنانچه پوستش قوی از آن بردارد و بر سر او
شیراب نیم نرم مکرر بالند و مهلت دهند و تدهین کنند بروغنهای محلل معتدل بعد از آنکه
روادع و ملعبات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خنک ساخته
و با سافل مایل گردانیده بحقنه و غیره و خفت با استفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و مسکن وی باخوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و بر سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف میشود و بر طبیعت مریض گران نمی آید
که آن هنگام غذای خنک از کشکاب و غیره پیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر
بود تدبیر لطیف تر و خفت و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور
باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را به روغن شبت نیم گرم چرب باید کرد
و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خنک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خنک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی
و ترنجبین و حلیب تخم خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه
بادام ساخته باشند بکار داشتن و لشیافی که از ترنجبین و بنفشه
و خطمی شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قرافرفت و زهره گاو ساخته باشند

کاهگاهی شکم فسرده آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و انجا که ماده خون
صفراوی بود و سحنه مقتضی فصد قیفال ستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه و پس گردن
و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیرزبان زدن و بعدازان تلیین فرمودن بمذکورات
و درخنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا
آوردن و انجا که اضطراب و درد عظیم بود بر تیزاب کاربی وغیره تسکین نگیرد چاره نبود
جز انکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنمقدار که او را از درد بتخدیر سازد و انگاه مجال یابند و باهتمام
بتحلیل مشغول شوند و انجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در حمله
باید که انچه بر سر میمالند و می نهند جهت ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا انچه
بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعدازان بتحقیق قوابض زیاده کنند
تا عضو قوت یابد و بعدازان مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه
کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله
و بعدازان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر تیزاب خارج ازین تدابیر است
بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم

شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن اختباس خون عفن باشد در نفسه
علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر
گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفتن بیمار بی نظام و
بود و بر خلاف عادت بیشتر بقفا بازخسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا کزاز تولد کند
و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اگر این مرض در سیم بکشد و انچه ازان
بگذرد امید خلاص دارد **علاج** آن همچو علاج قرانیطیس خونی ست لیکن انجا در فصد مبالغه
باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد
قیفال اگر اعراض و درد کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیرزبان باید زد و اگر زیادتی
احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهمیده شد
مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هردو مرض هم در جرم دماغ

افتند لیکن انچه مادهٔ ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه ماده ورم آن صفرای
محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد علامت آن
تب سخت تیز بود وصداع قوی واندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر
اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون و باز یکبار گرم و تیز گردد و رنگ
چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود وسبات اینجا کمتر از فلغمونی بود
لیکن بسیار اعراض معتبر باشد واطفال را یافوخ ونشیند وچشمها غور کند ونبض صغیر
گردد وهیچ نمناکی دربدن نباشد واکثر این مرض در سوم هلاک کند واگر ازان بگذرد
خلاص شوند علاج آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب وبستن
اطراف وجذب اینجا پیوسته باید وکودکان را سپیدهٔ خایه مرغ با روغن گل
آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن
متصل وهمچنین طلای آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کدوی تر با روغن گل آمیخته
وسرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم صبارا این دیوانگی صعبست که با قرانیطس
افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا وقرانیطس چنانکه قرانیطس مرکبست از
ماخولیا و ورم وتپ و مادهٔ این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته وگاه باشد
که اول جنون پدید آید وانگاه ورم حادث شود متعاقب آن علامت آنست
که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد و فراموش کار باشد وحرارت تب غالب
باشد وچشمها سرخ بود وبگرانی بگشاید وبهر طرف مضطرب نگرد وبعضی را چشم
زرد بود وزبان درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت کمتر کنند وهذیان بیشتر گویند
وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ نگویند وچشم نگشایند وفکر نکنند وباشد
که خاموش زیر از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبیخوابی وآشفتگی وغیره که در قرانیطس
گفته شد جمله انجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با
زیادتی در ترطیب وجذب ماده باسافل واطراف وگاهی حاجت افتد بآنکه مریض را
ببندند تا از اضطراب ووحشت بتر نرسد ودست بعلاج او توان کردن والله اعلم

لیثرغس آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائینی
بدماغ و حجب آن در آمده افتد و بسبب در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ لزوجت
خلط و سغر و صلابت حجب ولیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رسد
و ممکن بود که بعد تی بلغم لزج را حجاب و دماغ تشرب کنند متورم شوند و یا از تعفن
بلغم حدتی پیدا کنند و در انها نفوذ کنند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات
اطلاق کنند و بعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم داشتند
و آنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام و با مشتمل
جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض
بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیهٔ قرانیطس
معلوم شد علامت این تپی نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و تنفس
بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی بر زبان و کسلانی در حرکات
حتی در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ خواب بنشیب فرو رفتن و عظم
نبض با تفاوت و یا موجی بودن و یا بطور و شبیه بودن بول به بول خرد گاه باشد که
بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر لختی سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع
سخت با هذیان و ضجرت و چشمها باز کرده دارد و بهیچ چیزی که کسی سخت دران متحیر بود
و تقدم اختلاج سر یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری و در خواب دیدن بارانها
غالب بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود
علاج آن علاج صداع بلغمی ست با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تپ و غلبهٔ اهتمام
بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از ان و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع
معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه
در صداع سرد گفته شده و در اواخر جرم شراب فاروقی اضافه کنند که بالخاصیت نفع عظیم
بخشند و چند سبزد اول از بنفشه و اصل سوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و صلیب و تخم کرفس جزو کرسیا سازند و بعد از ان اصل اذخر
و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند تا محلل گردد اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنهٔ مصری و انیسون

وانیسون و نمک هندی و اشباه آنها و اگر آنرا تقویت کنند به شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال اینها بکی باد و از اینها اولی بود و استفراغ بحب جلیال و هیرلی و اشباه
اینها مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابقاً سعی باید نمود و تیزاب کاری
و بعد از آن تدهین بقیروطی و نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غالب
او در آید باید آگاهانیده و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بتغلیب آوازها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد انجا با
هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و انجا با نسیان غنودن
و سبات باشد و اگر بیدار شود غافلاً آنکه یکبار چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد
و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق ناشدن آب خوردنی
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبه بخار بلغمی روی
متهبج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و بیهوشی
صاحب آن هر ساعت برجهد و برخود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد
علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که
یک قاشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم
حمق که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود و

آنرا اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل ازان ادراک میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود
بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک
که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود
علاج تبدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن
بتقلیل و تلطیف غذا. تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و ضمادها و نطولها
و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن گنجد
و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران ادویهٔ حریفه
و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مفرح
و نارجیل با شکر و عسلات نافع باشد و ورس زنجبیل در بینی دمیدن یا دردن
بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم
معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور معانی بود
و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود
که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو موخر دماغ و آن هنگام علاج حقیقی بود از
لیثرغس و فرق میان ساذج و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره
آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها و فکرها باشد از مجرای طبیعی به بدی
و خوف بیموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان
سبب روح نفسانی که جوهر مشف و نورانی ست از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر
و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود
یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا **فصل** اما آنچه در
نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا سوخته
فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون ویست مکدر و مشوش دارد و سبب
حدوث غیر طبیعی گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای طبیعی

در دماغ یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بتغیر طبعی بتکاثف وغیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه بیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس و قلیل و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد وانچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سوداانگیز یا حبس استفراغات
سودای معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اشر اصناف بود خصوصا که از دردی
خون و کثیف آن افتاده باشد وانچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
و بخار معا در مراق که عضلات شکم ست متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر
وامعا و یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد
واین را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند جهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما انچه در نفس دماغ بود چنان باشد که انچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد
و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر
باشد از اسباب سردی و خشکی فزالیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
وانچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود جهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخار زبد
از انها و برفع انها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر
سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ
ایشان تر بود و تخصیص مردم النغ دامان که سبکبار و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان

متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها برهم میزنند و بانیک هم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون یا بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای
گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و مشقت گرسنگی و تشنگی
کشند و خشکی فرا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلان را و پیران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که بهیجان آن باد وارید پدید می آید و این مرض
با مرضی که چیزی اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد و دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و علامت ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله ببین شد سهری زیاده می باشد
و ملالتها بی تقریب و سباق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن بسیار بفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و دران چین و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و تریها و از اندک
شکم و تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هاضم و سوزش فم معده و قی بودن ترشی و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و گاه بخارات بسر در روی برآمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریب ظاهر چیزهای تیره و سیاه نیفتد آنچه بجو دود و خطوط و بخار تنور و زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه نتواند احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبهٔ خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحکه ازو و تنها بودن و در گورستان
و کوهها و غلبهٔ خوف و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارها بیقاعده کند
و معتقد علاج او بسیار نشود و همواره اندیشهای بد و قصد ناکردنی جهت گریزان

و غمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و تنها
دران بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و ترس بر دل غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را رنجه دارد و دود او چیزهای
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از امر و نهی کسی سخت
گریزان باشد و بد برد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در محلی
که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی تخیلات
چنان بد و بر می آید که چشمهای او خیره می شود و یک شخص مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظه هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد ازان دست و زبان
و بعضی اعضای دیگر و غیره در خواب رود و چشم او بگشاید لحظه دیگر را آن نیز بهتر شود
و اکثر ترس از چیزهای که هیچ وجهی ندارد بر و غالب شود و چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرات های بیموقع کند و گاهی حیوانات
با مردم در نظر او متمثل شوند نا بوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و با
و خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که با خیال هر کاری
که قبل ازان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و ازان گوید و باشد که خود را
ازان تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر
خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و اینها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا
گاهی واقف بر هر که گمان طبابت برند از و علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که
سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا و بر آن ثبات
و در این علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیافته
و خود آنرا هیچ درنگی یابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حالی
جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود
غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و آنجا که
صفرای با او باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان نشانه بود و آنجا که

ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره
یا کبود وی مایل بود و انجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشتباه آن بر دماغ غالب بود
و رنگ او گرفته باشد و انچه بمشارکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از ابتدای مرض
جگر یا سپرز و یا حبس عادت آمدن خون بواسیر وغیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی امثال
آن بدان انتها نمایند و انچه بمشارکت مراق بود بی ورمی جشای حامض و دوار و طنین و اختلاج
روی و بر آمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می شود و متمثل شدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و انچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و انچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج انجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در
بخوردن غذاها و شربتها و میوه های تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و تنقل نمودن بهوای سرد یا تر بگرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن بر انچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج تعجیل نتوان کرد
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخولیا بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از دنبه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و انجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل و زود زود باید کرد بملینات خنک و مسهلهای
سریع الحرکت سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق منتشر شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
رگ جبین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد ازان تدهین هم بغایت
نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

بقیات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام
و همچنین میوه های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح
نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن بحب الشفا
یا حافظ الصحه مناسب بود بمرتبه تحدید و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام اخر روز اولی بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی حسانی بتخصیص انجا که
ضعف و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بضرورت
جنابت بسی مفید بود بر سیکی و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهایی که نفخ را
بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطگی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگند
و اصلاح حال جگر کردن و مقویات انچنانچه در امراض جگر مبین است و همچنین تقویت دل
نمودن بغایت در هر تدبیری و بر مراق طلاها و ضمادها محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از انچه در اورام مذکور شد
و انچه در سرکه خیسانیده و بدست مالیده باندک روغن گل طلا مفید آید از موده است و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ
سوده باندک لویند طلا کردن و بر وجه در گرما خنک داشتن و همچنین طلا جید دارد در آب کشنیز تر و کلات و سرکه و اگر
مداومت مالیدن تیز اب نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون
قسا و مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار
و سکنجبین عنصلی قسی که کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و انچه از وجع
سپرز افتد نافع بود گاهی خوردن و انجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور و حجامت
نافع بود و به تیز اب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر
دادن و در هوای چنین بودن بهترین معالجات است جهت انکه بر طوبت که ضد یبس است
که سبب کلی انست نیز مانع تولید باد و بخار است و تحلیل بسودا نمی شود و قطعا و مسکن
سایر بخار انست بنابر اینست که ماخولان و مطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل
میشوند و تسلی می یابند و بلخی با هوش می آیند و از ضدان بعکس و انجا که سبب ورم طحال
و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی که ان خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی

جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات که درد و مشغول
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته
لیکن باید که افراط نکند که بیشتر غلبه آورده با خواهش رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید با تعجیل
نکند که بدل ما یتحلل دیر پدید آید و با مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده و بدن بیشتر حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این و شتهها نباشد و رطوبات در بعضی مجاریها
و تمکین که در پایها چیزی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و ما دون بود عضوی سفلی بهتر از ماخولیا و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تریها
و خشکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات بر دماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پایها فرو آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرمابه آب گرم
غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی هر روز اکثر روزها
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر منبت اعصاب را و بر کفهای دست و پای و
انگشتها حنا با آب گشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب
و عضلهای بغل ایشان را سخت بمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنگ سبک پخته که آنرا بعضی موش سنگ گویند
بدستور باقلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه بطبیعت
عجیبست و بباید دانست که هر چه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و ازدیاد ماده
هر چه بیک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معده و ماخولیا و همچنین هر چه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در آن سیاهی است

منع کنند که اینها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض برسام طبع نباید کرد
و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخوداب بگوشت مرغ فربه
شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت پلاو چرب
بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا بادام و گلاب
و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا
شربت سیب یا شربت به یا خرما خیسانیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در پلاو
ریخته یا نان سپیده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید
آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجن مرغ و کوکوی که کنند با کشنیز سبز و کاهو
مساوی در آن باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم گنجشک جو بگوشت فربه و اندک
شوییت و آردینه که فائق آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه تشنگی
کم شود و صفرای در مزاج کم بود و یا فائق آن از ناردان و مغز بادام و سونیز سرخ باشد
و ترشی اندک اگر صفراوی بود و احتراقی بود و از ابزار ها و سبزها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند مزروعه
و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو و خیار و بادرنگ و اسفاناج گاهی اندک کرنب و خرفه
و سلمه و شلغم و زردک و برنجست و خبازی و تره بباید کرد **اشربه نافعه** شربت سیب و به و نارنج
و قراصیا و نار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی
و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطگی و لیمو
و شراب ممزوج و افشره از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن کشنیز
سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی پخته یا اینها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند
حلواهای مفید ریچال و کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریچال هند دانه و ریچال
خیار و ریچال خرفه و ریچال کشته زردآلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای بنفشه
لوزی و حلوای سپید مغز بادام و بادام شیرین سفید و خرفه بریان و قند و قطایف و نبات
و دوشاب سفید **میوه های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین امرود و بلخی
نار شیرین میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده زردآلوی شیرین توت بیدانه شیرین نارجیل تازه

سونیز بهی شیرین کیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما خیار با درنگ شیرین وانبه شیرین
گلاب زده **ملینات و مسهلات** لایق آب پنیر فلوس خیارشنبر در مطبوخ
خشک شیرخشت و ترنجبین یا سنای مکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب چیسال حب
هیری حب سنک سلیمانی جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با جوار برابر
والله اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت
بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
وصعود بخارات بد از آن به دماغ خصوصا که غلبهٔ فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب او بخار بیشتر
مینماید و در احتراق و یبس می افزاید **علامت** این غور و خشکی چشمها بود یا غلبه گریه و بی پروایی
از مهمات ضروریه و تهیج پلکهای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و دیر دیر نفس زدن
و بر کشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل و هیئت و زردی لون بشره
و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطو
والتحفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که یبس غلبه کند
و عوارض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض جنون پدید آید **علاج**
اولا وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام بصلاح آید بتخصیص بعد مباشرت
و اگر بر خلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره نسبت بما
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متنفر ساختن او کنند از معشوق
چنانچه عجوزان و پیران را بر انگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگویی او را راغب بسازند و یکی را که
ممکن التزویج باشد بجای آن آرند و بدو مینمایند و میگریزانند چندانکه بر وی حریص شود و از آن خیال بر گردد
آنگاه او را با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدن دستور کنند
و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و شکار و اغانی
و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد و اگر بدینها
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند والله اعلم **جنون** دیوانگی چهار نوع بود صبارا و قطرب و مانیا و داء الکلب

اما حصبا را معلوم نشد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بد بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچو مکسی و جمعی از ان همیشه بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آید
بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای
قرار نگیرد و هر که را بیند از و فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و در
گورها بیند و نداند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا چون خوی ددان باشد
در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم بنگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر
دماغ جای کرده و اما داء الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملامت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود
از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ
و سرخی حدقها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد
بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود
حرکت و بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن
و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت رداءت
اخلاط بهاء چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و رداءت خلط اضطراب و بدخوی
و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخوی
بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند
علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا لحظه تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب بسیار زنند و سر او جرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع اید و گفته اند که اگر نیم درهم
افیون بدو بخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یکدرم توان داد
و اگر بعد از ان که سر او را روغن مالیده اند بتاسمه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود
و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که داء الکلب ناقصه داشت

در اول بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در خریف بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین
سال برین حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر از آن خلاص میشد و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان
میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض همین نوبت
آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت
میان سر را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر خریف شود
در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر
تمام سر میمال و خواب میکن تا بهار و همچنین میکرد و بهمین وجع مذکور بر طرف شد و بهار جنون نیامد
و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب ناطبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن
بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او
بخواب آلود ماند **سبب** آن بافراط تحلل روح بود و بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت ما بقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن
مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت
ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن
موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد
و بر هم نشاند و گذر روح اندران دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از
نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت نبیط بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات
و میل او ببیداری و یا از استیلای ماده سمی و یا سمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع
آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و اندر
مادی از برد سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب غور کردن
بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین هست آسان بود
و فرق میان مسبوت و مسکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را
دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت

همچو مختنوق و مختضر و سواد مایل بود و میان سبوت و غشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و سحنهٔ او بزردی گراید و میان سبوت و مختنقة الرحم بدان کنند
که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر شدید ممکن گردد و سحنهٔ او بزردی و تیرگی گراید و علامت
قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند با تمام
و تنفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط تحلل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و او را آگاهانیدن متصل چنانچه در امر غش گفته شد و تقویت دماغ نمودن
و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اول کوفت آزار طرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن
و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بضمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در محلش مبین است
کردن و آنجا که سبب برودت مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سعوط سرکه و عصارهٔ مورد نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاذ زهر حیوانی آیتی است و در آگاهانیدن تیزاب بر کف
دست و پای و بر سر مالیدن و رسن در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را
سکته شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق تیزاب فاروقی مدبر چاد یا
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری تیزاب
مالیدند لحظه را قدری بهوش آمد و قی بر او افتاد و اسهال سوداوی و سه نوبت قی صفراوی و
دبیست مجلس اسهال سوداوی کرد و صحت یافت سهر بیخوابی طبعی یا بافراط بود که صاحب این
هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بسیار مانع آید بواسطه گرم ساختن روح و یا بود
خلطی شکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و نیز بیبوست
هم مانع خواب شود جهت آنکه یبس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد و سرفهٔ خشک با این هر دو نوع کشنده بود و یا فکری یا خوف و یا غم و یا
جهت غلبهٔ توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید

بشناکلت نورانیت بتخصیص که بیبیتی هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و بآسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات مفسد ازان بدماغ صعود کند و یا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب بیبین ست میسر گردد **علاج** انجا که
سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی
بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سوداوی سبب آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل
مزاج باستحمام و بتطلیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری بر جبهه
تخدیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و انجا که سبب بورقی خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری
مخاط و لعاب و اندک گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن
و گلقند و حب الشفا و حافظ الصحة و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود و رفق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر لطولی از بابونه و کشنک جو سازند و هر شب
بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی برکشد و بر سر و ناف و مقعد و خصیه
بمالد و در گوش بچکاند و پیوسته ببوید و از پس گرمابه ریاضت معتدل کند و بعد ازان طعام
مناسب خورد و آسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه مزعفر و
از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی دران میکرد تا خواب آورد و میگفت که من پیرم
و مرا خواب سود دارد و مالیدن روغن بار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود و در جمله غذاها ترکه کوک یا شیره خشخاش دران باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت ستار خواب و آواز
آب روان و آواز حرکت درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از خانه درون تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت از جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج دماغ

به بندند و در شب بر او حکایت گویند و او را به تکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منوم در آن
افتد و چون بنهند پلنگی بنیاد کند بخوابانند و چون خواب بنوازند لحظه و یکبار برخیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویشش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم برهم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند
وجه تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم است و بآخذه که گرفتن است و بجمود که فسرده شدن است
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود و اکثر
ماده سوداوی عسر و این ماده اندر جزء موخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از بسیاری
بیشعوریها بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنجی و بی کف کردنی و نبض اندران
وقت بطی و صلب بود و جهت برد و یبس ماده سوداوی هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج**
نخست حقنه قوی باید کرد از آن نوع که در تیرغش و دوار ذکر کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور
مالیدن جمله او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب بود و از آب سرد و هوای سرد و سردیها هر چه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با اندک گلاب دهند و داغ پس سر
و تیزاب کاری با آن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سر گشتن
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند اما دوار آنکه صاحب آن چنان پندارد
که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن

چون بر پای خیزد و یا لختی تمطّی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سبات
اگر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته
جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث
سده که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس **و سبب**
سدر بخار تیره غالب بود که بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود
و مانع شود از وقوع شبح برا و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تأثیر حرارتی بخار انگیز
اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز
و مراق و یا پیها و غیرها بمشارکت بدماغ رسد **و سبب** دوار دور گردن روح با چیزی بود
و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب حرکت
روح یا بخار دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف
باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته منفر کرده اندر عروق و بطون دماغ
دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
دایر کردن چه روح باصره بالقسر بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر هیجان آن کیفیت در وی باقی بود بجهت قسر و الف یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد
و روح را بالقسر دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و مادهٔ اینها از هر خلطی افتد
اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بیشتر سوداوی نباشد و بخار موجب
دوار صفراوی نباشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که به تکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دور کند **علامات** آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود
پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها و ضربان
شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت
و آفت آن شاهد باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب
و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج**

انچه از بخار مشکون در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحب چیال مقوی بصبر و غرغرهای
مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و گلقند و گلنگبین و سفوف
مقوی و حافظ الصحة تا حد تخدیر درین باب بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن
و مغلظ روح که مطلوب ست درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و انچه از شیرین
و ترش بناشد و شد اطراف و جذب مادهٔ بخار از دماغ بحقنها که در تدبیر غشی گفته شد
مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد با براد ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن
چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر
گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی مزاج مناسب
ان باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و انچه از دور و نظر بهوا ابر و متحرک پدید آید
رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد صلاح محل ضرب و کوفت
و تقویت دماغ کافی باشد و انچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود خارج مبحث باشد و انچه
از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها
و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود و بطعام
صفراشکن تدارک کند و مسهل صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبهٔ اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و امثال آنها دلیل کرد تنقیه بقی و تلیین لازم بود
و بعد از ان تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود
و انچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد انگاه تقویت دماغ
و منع بخار به کشنیزیات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزها دور کننده و بلند بها و ابهای
بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که ماده را به اسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن
از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس ضرر عضوی افتد زود علاج باید کردن
که منذر به سکته باشد و تیزاب کارسی و تدبیر بعد از ان انجا مناسب باشد و مسهلین و دوا
بیرم انیز مفید آید این تدبیر والله اعلم کابوس این علتی ست که مردم را اندر ابتدای
خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینه او خفته و او را میفشارد و نفس او تنگ میشود

و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب و نفسش گراو
افتاده و این علت چون غالب شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود
سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ از آن بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را
کثیف سازد و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد مینماید و بعلامات هر خلطی چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی
مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار
لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود در هفته دو نوبت
و گاهی خوردن جندبیدستر و بوئیدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار
چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره متوالی
و احتقان نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این مرض پیدا کرد
و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار قوت حس و حرکت
ارادی لختی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر
تشنج اندر اندامها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع
که در لغت افتادن است گشته و اغلب کفک بر لب آورند و سبب این علت سده بود
نا تمام اندر بطون نفس مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله باز دهد چون دماغ بجهت
دفع ضرر از موذی در دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه آن
تهوع و فواق کند و همچنین شش نیز چون خواهد که خلط حاد و نزله یا موذی را چون گرد و دود
از خود دفع کند خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بود و هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و سرفه شش را بواسطه نیز دماغ را از ضرر کردن از سود

و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و بجهت
کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش
و حرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت
و با دیر رسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم در کشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زهر
بیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
ردیة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند و یا غرا و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس گردد و بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود و اندر دماغ رسد گرفتن
منافذ آن و یا غلبه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ ست چنانچه رای قومی از ارسطو و بعضی از جوکیان
بر این ست و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر ست چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود بر همین و تواتر صرع را جهت آنست
که از بخار و در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و به ادنی
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را برنجاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاوت حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تب ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار

و دفع خلط سودی بود و ناتمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی لختی باقی بود
چنانچه مصروع احیاناً گاهی تشنج باشد و اندک دهن جنبانند و نادانسته کلمه گوید و اگر سده
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و بباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالگی افتد درگذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بران کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بران را منع کرده اند و من مردی
سپیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل از ان و بعد از ان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت برجوشانیدن
آن حرارت رطوبات دماغی او و بسیار باشد که صرع با فالج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد
و با تپهای نایبه که در آغاز آن لرزهای صعب کشد و بعد از ان گرم شود و عرق بسیار
کند و مادهٔ آن صرع بدان تپهای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن گردند و اگر
مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و انها را که بخار سبب صرع ایشان
از عضوی بسفل بر می آید چون دران عضو رشتی و المی و ورمی حادث گردد آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در ثخن آن بدتر از ان بود که
در میان غشاء دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان
و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فضله و بخار دماغ بدل قرچال
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم به بالا
و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس ...

وخائیده شدن زبان و میل زبان به بیرون و آمدن کفک بیرون از دهن و جستن بعضی عضلها از وی و
در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پا مضطرب باشد و تشنج
و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و گشادن نفس به دفعات و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بد بوی دهن و انچه از ماده سوداوی افتد قبل
از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن
و اشتباه آن و اندر مراقی و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون
جهنده بغایت و دیرتر بهوش و حال اول آمدی بود و می باشد که نفسها از و جدا شود و بعضی از غایت صعوبت
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که چانه شیب از جا بدر رود از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاج این اعضا و غلبه سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و انچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار صعب
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بد بو و غلیظ بود
و قبل از نوبت بمدتی صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و انگاه صرع افتد و اندر معده اضطراب و قراقر و
ارتعاد بسیار بود و در امتلای معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده
و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداعی پیشتر ظاهر گردد و هرگاه که طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و انچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و انچه از خون سوداوی افتد در قرب
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبه خون و سودا شاهد
این صنف بود و انچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبه بلغم و آبناکی خون با

غلبکی شاهد این صنف بود و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدة باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و زردی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و در افت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوا با وجود که معده سبک باشد و طبع
صحیح و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد این صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر آن
صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رائحهٔ سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس بر آمدن
آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا الیحی در نشیب پوست و در دون آن مقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن این بخار
بر آید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و او عیهٔ منی و آنچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبهٔ میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزال یا مذی واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه
از بخار کرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن ظهور کند و دانه و اشباه در براز و دسواری
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد دلایل
خلط غالب و پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رائحه بد و عدم تکرار

بنوابیب و تقدم تنقیهٔ آن شاید این صنف باشد علاج انجاکه صرع از سودا یا از دم سوداوی افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و انجاکه سبب بلغم و یا دم بلغمی بود علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و انجاکه سبب خلط صفراوی گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و انجاکه سبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی باید کرد و انجاکه سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد بعد تنقیه و انجاکه سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده باید کرد و انجاکه سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار از ان بر می آید داغ باید کرد و به نشتر اکثار برای تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسهلات تنقیهٔ دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن قطع آن بالتمام مرض مندفع کرده و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و انجاکه سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر سه روز مفید بود و ترکیب حلبانی و یا ریش و یا بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و انجاکه سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود و انجاکه سبب بخار منی باشد و یا طمث محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از ان تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و تدابیر این در اصناف رحم اشارت تام واقع شود و انجاکه سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد و مزاج بدن را به تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و انجاکه سبب تیزی حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای غالب حذر لازم بود و انجاکه سبب اندر جوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کرد و در فوق عظیم

مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سهرها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود پس ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغنها بر سر مالیدن
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ
افتد و علامت آن بدبوئی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج
آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهائی که کرم را کشد در بینی چکانند و دمند و بر پیشانی
و میان دو ابرو طلا کنند و از او دیگر در صداع دودی دماغی گفته شد همان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر قسمهای
دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند و طریق کلی
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده
و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را گشاده به بست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نخزند و اگر زبان بخاید لته در ابتدا اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بکار و پس تکیه کنند و بعضی از اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در تشخیص گفته شد و چند بید ستر قدری سداب پخته بر پیشانی و در درون گوشها
بمالند و آب سائیده تا زودتر بخود آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیوفتد و از بلند مهابا سواری و کنار آب و آتش و جاهای هموار را در احذر فرمایند و از چیزها که خوردن
آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه‌های کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب
و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هرچه بخار انگیزد و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هرچیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و دود سوختهٔ قیر
و روغنی یا صمغ سیاه و قطران که روغنی باشد سیاه و بدبو دارد و سرگین بز و تیس و بوی مردار بتخصیص آنرا که از
دکامی حس صرع افتد و همچنین از چیزهائی که حس پریشان میکند و بخار دماغ را می جنباند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان از بلند جا نگریستن و بسیار فکر در مسائل غریبه

و بر سفیدی و روشنائی قوی نگریستن و از ریسمان باز خوردن و در روی باد نشستن و همچنین از هر فعلی
که اخلاط را سخت درحرکت می آورد چون حرکات متعب بعبادت و بر امتلا جماع کردن و قلت و کم خواب روز
و غالب و حرکت در گرمای غالب و در سرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف
و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط ردی و آن و تدبیر جامع النفع درین مرض
داغ کردن پیشانی است نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که جای سکت است
و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کفهای پاها
بعد تنقیه و مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و موم روغن نفط و کرجک و دهن
بلسر و راحت و روغن ضفدع و گرگ بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا تلیین مناسب
یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرق
فی الجمله بیاید کردن و مسام را کشاده داشتن و جند بیدستر و فادانیا با خود داشتن
و بر معاجین مقوی بالغ بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بنظر افتها
و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پرقوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا
و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمره آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای جدید و
محل حدوث مرض کردن و در جائهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن
و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرور مناسب کردن
و در سرمای ماه جند بیدستر قدری خوردن و سه روز در سرما تا افسونهای یادی
که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض
از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر
بخور کنند و در ترازو چاروبی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و جاروب را از سر او
باطراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند
و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد ازین
بر قدری آب بخواند و بدهند بر و بپاشند و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند
و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بپاشند هم مفید آید

دیگر از آن اینست شوریج سمتی سمندر ترنی کا ٹ کاہی گناہی کی کلالو ہار دگہاری
منگی جہال گتون ببھا گتون گرہن گتون گٹ گٹ کنکالی سرنیک پان چتونا راین کا تھکرہ چتو
یسنتو سکا بسیہ پان چتو کردگا بان چتو چن کنکالی وسیمن رکیا لا چن من کنکالی چوراہی بیاد چتو چن
ستن کنکالی یا آہی پاہی تلکون میری ہنشہ دہاستری کی اپرسا دین کورسی کی سنت جہاد کو
ستری ناہین جہال کبی جہال سرنا ہین جہال ہوت ناہین جہال کنت ناہین جہال ہت
ناہین جہال جہالی سری لیسہی آدی جادی لیسرہ مہادیو کی مندر آلا کی جا جہالی سمندر
پار جا و بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مار دیا عی ... توتون ستار آستاری
د ہارا آبند ہون ہتی پارسے پرلو تا مشی کہا داد ک گرہ نتنی ... سیتکر سوناست
نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی ہست که گاہ گاہ زنان را اید که صورتہای نابود
ببینند و سخنان نامربوط گویند و ... در اشتا ... دوری گویند که او را آسیب
شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسون علاج کردم در ساعت
صبیه شش ساله در فانیر صباح شفتالوی نیم رسیده و زعرور خورده بسیار خورده
بود و کسر عامی پیدا کرد و بجوز کشنیز آنرا دفع کردند صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را فاد زہر در گلاب سائیده
شبانگاه دادم بہتر شد غذا گوشتابه دادم و علی الصباح دیگر فاد زہر و غذا مذکور
دادم بہتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربا بی لقمه دادیم و روز دیگر
عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را در کودکی چیزی صرع پیدا شد و چندین سالها
داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد گرفتی
چند روز بطریق اعیاء عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی
حضرت در ابتدای درد او در هر شب بوقت خواب حب الشفا می سیانه می دادند و غذا
دو وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تقلی سفید مودند یا سرکه کبری در سر طعام
گلقند میدادند و هر روز چند بیستر سائیده باب فرنجی در درون گوشهای او و در بینی
او میمالیدند و دایما می بو باشیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی

او را لعوق کردن سفرجل میدادند بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و همین تدبیر یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شهد یتی چند میخورانید و غذا آب جو ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم سکته این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی بیکبار بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب آنرا حیچ حیز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که بیکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را با عضای حس و حرکت ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سودای غالب و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار بر او وارد شود یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد غلیظ که از غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون رگ رگیخته شدن آن اندر تجاویف دل و دماغ و در ساختن آن ساهی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک و دیگر آن واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بگیرد و فالج سبب سکته گردد علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود بوقوع وی گرانی سر ست و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول زنگاری و یا سیاه و رسوب نخالی بجهتی سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندر وی آسانتر و با نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بمیت شبیه گردد و یا بینی خرخر کند و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هرگاه که قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد و تدبیر ابدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد

وچشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آئینه بر روی او دارند بتوان دریافتن
و شریانی در دردن و بر هیئت بر جانب ظهر که وا ایستاد در حرکت سست و نبض از جهت
برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و باد خال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در دن چشمهای مسکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد
علاج انجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کرد
از قیفال هر دو دست یا از وداجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در نبرده باشد بروغن
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و یا پارچ فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و امثال آن
یا جندبیدستر یا حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را
بباید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و بیش و سیماب و امثال
اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جندبیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را باتش سرخ سازند و بر سر او نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
پیوسته و بخور مناسب به بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر آب کوکردی نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و انجا که از بلغم لزج
افتاده باشد و رقی و حقنه تیز و مالیدن بلتها خشن نهادن تا به گرم و مقرحات بر سر ضماد کردن و

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت
درآوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون
اندرین حقنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم باد و وال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد وداجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل بکر رباسایر تدابیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی
معلوم شد و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد ازان و چیزی بر سر او
زدن و عطسه آکنانیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و آنجا که از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و آنجا که از بخارهای عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سرکه پیاز و سیری علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پاهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بخور او
و حقنه کردن با به کل مختوم در خمر حل کرده و اشباه آن و آنجا که از اشتغال مرضی افتد مثل
فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجه احمد را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانروزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانه او باز آوردند و خلوت کرده از شریان و مراق دریافت که
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی زدند تا لختی خون بحرکت درآمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد همچنان او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و بمذکورات می بویانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعد استفراغ فصد حقنهای مناسب بکار داشت و او را اشربه و ادویه لایقه بحلق او اندک
چکانید تا بهوش باز آمد و بعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالی دوزن را درای سکته دموی افتاد و هر دو را فی الساعت بفصد و مالیدن

وچند بو بانیدن بهوش آوردم و بعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی
رسیده از دراز کوش افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که سر او را
برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بناگوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان
بهم در بریده بود و گاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمودند
تا چند نفر او را میمالیدند محکم و در محلی گرم و شنگ میزدند و از هر دو دست او را فصد کردند
از آنجا که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد
دو طشت خون ازو گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و پیشانی
او مالیدند هر ساعت دو دلته کبود بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را نیک با خبر شد و قی دا
بعده او را تشیع و روغن کاد فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب بسر فرو افتاد و سکته شد منجری رسید و فرمود تا مردی پرقوت ابطهای او را گرفته
از زمین بر دارد و محکم بجنباند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق نزد من
آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش
نیاید سر او را بتراشند و تیزاب فاروقی عدد برجا دحلیتی بر سر و کتفهای و دستهای
و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک میکنند و شنگ میزدند و دو دلته به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از آن حقنهای مناسب ما بقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید
قدری تیزاب نیز بر بیخ زبان او نیز بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و فلیلی
ریسمان قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود امن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن
بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و با حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند
در غیر بلغمی و در بلغمی ریسمان قوی میخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب نداشند باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بخار منی افتاده بود
بعد افاقه دفع آن مناسب بود و انجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار
حیض و طمث واجب بود و انجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمیدات و تابه گرم
و در حمام گرم خشک نشاندن و غالیه مالیدن و تدهین به دهنهای مذکور کردن گماشت بود والله اعلم
فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و
حرکت انهارا گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزیاست
و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند
و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشد سبب فالج یا آنست که روح
حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا عضو قبول
نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد میباشد
یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و اجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت
بارخا و ترهل و از هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها
میکنند لیکن در افراط ممکن که تخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک
عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه
آن بجهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نیز نتواند واقع شدن
جهت آنکه حصول سوء المزاج راسخ تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس
و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از پهنا و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن
ضربه سخت و یا وقوع شدی و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن
مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو مثل پوست عصب و باشد
که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضربه یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاری یست یا بسبب انقباض از ورم بدان کشند که فالج قطعی دفعی بود و در
تدریجی و بباید دانستن که هرگاه سبب فالج در یک شعبهٔ عصب افتد اعضائی
که حس و حرکت بوسیلهٔ آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد
و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب
در یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود
از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق
بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف
پوست سر نیز خدر شود جهت رستن بعضی اعصاب آنها از این بطن و اگر سبب
در هر دو شق البطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر مافوق
رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از البطنین مقدم دماغ رسته اند و هم
بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطون
دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و ایلاوس
و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه
و اماس عضله کردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی
غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فزونی که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید
و عضوی مفلوج گردد و در امتلای بدن فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن
برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه
برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطوء و ضعف و فترات و لین و نظافی
و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را
سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد یا جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت فاما آنجا که سبب
سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره بضماد و
و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سوسن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کوشش

وبلا دریات علاج کنند وانجاکه علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن
بحقنهای مناسب و ضمادها وطلاها و کمادهای لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرد د انشاء الله تعالی و انجاکه سبب سده باشد
باید دیدن اگر از ماده دموی غالب ست و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از ان هر روز غذاهای میدهند
که بجوهر لطیف بود و به اثر مقوی و مفتح سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای
دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجوهر د بخاصیت و کم سازد و این فعل در سن بزر قوت بود
و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازند همچو بلادر و همواره چیزهایی که مقوی عصب
و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درین باب آیتی اند و چون
مرض در یک شق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک
سرین را روغن و ادویه میمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید بریگ و زیره کنند و اگر در تمام شقین
باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن و آب دریا
عظیم نافع آید وطلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن نفط چرب
داشتن بسی مفید بود و اگر گاهگاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته انچه مثل آن بود یکی
که عظیم مفید آید و در هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب جنپال خوردن
مفید باشد و چون این مرض مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت کو اشتهای
گرم لطیف چون کبوتر بچه و کنجشک و اشباه آن باید دادن . دارچینی و زنجبیل و زعفران و سهم
طعامها داخل باید ساخت و چیزهای نفاخ و میوها و سردیها و ترشیها و هرچه با عصاب و اوتار
مضر باشد و یا خون فزا بود چون خمر دور باید داشتن و کل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر
جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و رنجیدن پرهیز باید کردن
و پیوسته موئینها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بچیزد و یا بیند انگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را مانعی باشد بحجامت و ارعاف و شرط
اذن و غیره خون کم کنند و بکر بسنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستور تا راغر اند

وانچه از عفونت حرکت عنیف وهم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند واگر ماده سودا غلیظ باغالب
ودر خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق وداج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره رابکار میدارند واز چیزهای خشکی فزا ومولد سودا حذر میکنند واگر در خون غلبه
نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی واشباه آن بعد نضج وقرار ماده تنقیه
میکنند هر ماه دو سه نوبت وبعد تنقیه سایر تدبیرات رابجمل لایق ملازمت مینمایند وبعضی
قرار ماده این علت را مطلقا بعد هفته سیوم تعیین کرده اند وبعضی بعد سه هفته وبعضی
بعد چهل روز تمام ودرین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود وقی کردن بچیزها
نرم کرده مدبر رانجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا واین صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد وعلاج پذیرد وانچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود وانچه از غلیظی
سودا افتد واگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب وسستی دریابند
تخم ترب وبیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند وقی فرمایند بمبالغه وبعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد غذا هیچ تدبیر ندهند والا بر ماء العسل نیمگرم اقتصار کنند واز آب خوردن هرچند
ممکن گردد درایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از آن
آب دهند واگر در تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند وغذا هم کم آب وگرم وبا ابزار نیکو دهند مثل
سطبجه کبوتر که در ترشی قلیل اسشته باشد وزعفران ودارچینی وفلفل ومصطکی وکبابه ومشک
اندران باشد گوشت حیوانات مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود وگوشت روباه وکفتار
وراسو بدین علت مخصوص باشد وسیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد وبر
برنجینه واردینه وغیره نیکو غذا باشد ونان خشکار اندکی جایز بود وبعد چهار روز که مرض محقق
گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت ومابین حقنتین یک حقنه
نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد وبعد از ان حقنهای قوی کنند چنانچه در ... معلوم
شد وشیافها وفرزجهای گرم مدر بول ورطوبات هم مناسب بود وبعد چهل روز
هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب چینال وقیروطی اقوی وپیش روز مسهل را
قی میفرمایند بمسهل بلغم ودر غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی ویا دواء المسک ویا بلادر

بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر به برس قوی ما کفتی مداومت نمایند
نیک بود و اولی آن باشد که بر شب برس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک
نشیند و موئینه پوشد و در میان ریگ گرم کرده بشب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سوسن یا روغن راحه یا روغن خشخاش پخته می مالد
بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج
خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد
و تر و از هرچه بلغم انگیزد و سردی یا تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هرچه گرمی و خشکی میفزاید
بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در معده مفلوج ترش
شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه
و نائبه اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند
و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنه‌ها چنان باید اندیشیدن که چیزی
داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفاتی که هلیله درآن باشد
و بایشتر کبیری که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب و قبر لیسی مشکل است درین صنعت
مدارا و احتیاط و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بقدر مجتنب باید بودن
و شراب تیز اینجا بر محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین به روغنهای مذکور مناسب بود
و در جمله اصناف سده‌ها تنقیه‌های قوی مفید و نشستن در آبزنی که در آن کفتار زنده
و تخم خردل کوفته و زعفران و جند و خوش نظر با هنگام جوشیده باشد و روغن راحه یا قیر و نفط
و نفط در آن غالب کرده و همچنین در آبزنی که در آن بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته نصف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلا زنجبیل
خام سوده و در آب همچو مرهم پخته گرم گرم بر پس سر و مهره‌ها مکرر مفید آید و همچنین
دوای آبله فرنگ بدستورش مالیدن و عرق کردن و گاهگاهی نیم درم جند خوردن

لیمی فائده دهد خصوصاً بایکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج بایکدرم جند خوردن
سفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و روغن [illegible]
و فرفیون و زنجبیل و جند دران باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج هم در نشستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک دستهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده که فکیها
داورام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از ماده
لغزانیده علاج آن صعب باشد و در ریاح للافرسنه بیان این کرده شود و هرگاه باشد که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و مجمره آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و آنرا بسر تیغ انجبیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکنجبین و جند بیدستر طلا کردن
امیر شیخ جلال امیر در روز گرم خمر خورده بود و بر امتلای بدن سوار شده و [illegible]
شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام و نان
از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطا [illegible] طبیب [illegible]
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشاند چنانکه
لرزه بر او افتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ گاوی به یخ سرد کرده بدو میخورانید باز
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکرد و یک پیچ غذا نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که در تن پسر واقع میشد زمانی بود که در شب
خواب میکرد لیکن این رای اختراعی غریب است جوانی را از سن ده سالگی افلیج عامی طاری
شده بود بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پاهای او لاغر شده بود حضرت او را
مداومت مالیدن دهن [illegible] فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم [illegible] بدن چون
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که برخاستی با عصائی دراز چوب بدست گرفته
قدری راه رفتی و بدست چیزهای فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه ذرع کرپاس بافتی
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت و الا تمام بصحت آمدی [illegible] جوانی
افلیج شده بود در اثر [illegible] تدبیر آن کردند و نقصی زیاده در آن نبود آخر الامر روزی در بهار

انجبیدن تیغ [illegible] ستره زدن [illegible]

و کودکی علقی که در میان آنها می‌روید و گلی سفید دارد و طعمی تیز چیده بود میخورد و او هم قدری طلب کرد
و بخورد نافع آمد چند روز دیگر از آن همچنان خام خورد و صحت یافت خواص الاشیاء حکی عن
پسری زائیده و کوفت عظیم یافت و تب کرد هفته در سردی خوردن از جهت حرارت مبالغه
کرد و پانزدهم فالج از یک شق او ظاهر شد زبان او هم بیکار شد و بسی معالجات کردند
آنقدر تفاوت شد که به بسیار سعی بعضی همچنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی
و راه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نارسیده اسقاط شدی و چون از انتقال فساد
رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت تنگ نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون
و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد
و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و زنبور بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشای
عصب بود که با انقباض نفوذ روح بود و یا بسته بود نا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از
خون و یا فشارده شدن عصب بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب
یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که مردم
خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انگشتان خدر
شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تب‌های محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سوداوی بخشید
و روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شده
و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمهٔ فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس
تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت
جمله یکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک کرد و موانع سدهٔ مخدر همان است که در فالج گفته شد

علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سدهٔ این
ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سدهٔ این کافی بود و سایر خدرهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق
از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می‌افتد علاج آن در
مالیخولیا ناقص مذکور شد و خدر یبسی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را به رفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر
حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کرد بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم **رعشه** لرزیدنی باشد که در عضو
پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا با اراده عاجز آید از تحریک عضو
علی الاتصال بران نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای
آرام و آسایش به جهت عضو بمیل طبیعی با سفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد
و از خلط اینجمله اضطراری در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان
گردد و بتجربه مذکور یا بسبب ضعیفی النفس قوتها باشد چنانکه در مردی که بیماری غالب کشیده باشند
و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم
شده یا بر سر دیوار بلند بر آمده این حال مشاهده کرده و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو و آن
از سوء المزاج سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه‌های سرد و تر
و وقوع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاج دیگر چنانچه در مشایخ و خدر
بسیار گذشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که
سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود چه گاه بود که
رطوبت منفصله اندر عصب و یا تجاویف بوده باشد و حرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

و با اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را الخنی بگرداند و سست شوند و از سبیل روح
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها و انگشتها
که اعصاب حرکت اینها چون بمبدأ اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف مانند تقصیری و فزونیها
و آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانو گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد
و آنچه در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و لبس و نو باشد و از جانب
ایمن افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بتحذر است لهذا ترجیح
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر واقع است
مداوست علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب
و تغلیظ غذا باصلاح آید و رعشه که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحة
مذکور است و باقی رعشه‌ها غیر سددی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود
باصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشه‌های مزمن سرد و سددی اندک اندک چند بیشتر اندر
ماء العسل هر روز ناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای ملا دینار نافع باشد
و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه کژ شدن تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف روی کج و بد نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
یا استرخا بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ
بر لیفهای عصب آن عضلات و مسترخی ساختن عضلها را و فرو آویخته شدن آنها و عضلهای
که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این
قسم کمتر افتد و یا تشنج باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها
از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن عضلها روی با آن تمدد

و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارت تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نهاد روی با آن نگردد و چنانچه
اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن
و استخوان سینه و خرک کتف رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند
علت آب دهن ریزان است نتواند انداختن و باد راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها
از آن جانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هر گاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت تحتی برین طرف منجذب مائل شود و چون اندک اندک افتد و
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مائوف بجانب انسی روی واقع شود و این هنگام
گرانی این شق بر شق غیر مائوف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از آنجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون استرخا
واقع شود فرق بدان کنند که طرف مائوف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاصه قسم استرخائی آنست
که حاسه ها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشای کام هم از آن جانب لختی فرود
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای مائوف نرم بود و از تمدد خالی باشد
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و ترنجیده بود
و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی و از برکشیده بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدا
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه در گذرد
امید بهی آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قراری
نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین باستفراغات قوی نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج یا فلج پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد
بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را الغایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

وترک کردن و بر غسل آب اقتصار کردن واز دیدن روشنائی وآب روان واز هوای نمناک وجایهای
سرد حذر کردن و از هرچه بلغم انگیزد یا وانگیزد یا شیر پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته
یکنوبت و غذا در استرخائی از جنس نان و عسل و نان خشک و غلهٔ خشک بگوشت کباب و طیور
و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنجی نخود آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره
و کشنیز خشک کرده باشد و تکمید محل استرخی بر نمک و زیره و طلا کردن آن موضع بجند بیدستر
عظیم مفید آید و تدهین محل متشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن الراحه و دهن یاسمین نافع بود
و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن
نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده می نماید و خوردن
در وهن سپید ارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و یا روباه و یا خرگوره و یا کفتار و یا گاو کوهی
و یا بزله می پزند و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی از ضماد میکنند
سخت نافع بود و حاشا و زوفا و پودنهٔ دشتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
از ان طبیخ برابر در پیشانی مریض طلا کردن و مریض را بسر بر بخاران داشتن فائده دهد و این تدابیر
تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
و اگر ازان سرکه اندکی گاهگاهی اندر بینی برکشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و در بینی
در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره نافع بود و تیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و تمام
یک شق بروی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد حلبه باید دادن هر دو فقه ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن بط و اشباه آن صدغها و مهرهای گردن را در تشنجی
نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده و در آب همچو
مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و همچنین
پیپل سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش و سعد
و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از لقوه باز گیرند تا تن او گرم
شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار افتابه دارد که دران طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار
انگاه بروغن قسط و یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و در نقل

خائیدن نافع بود وانچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز او را
طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی بیرون
آید لته سیاه یا کبود دو تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آش شسته بی روغن خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد
و آب آن فرو میبرد و جهت تشنج خلطی تخم خروع را بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه
تمامی یک شق روی کنند و چند بیدستر سائیده بران روی بپاشند و گرم کرده بر شق ماؤف
طلا کنند و هر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری بر افگنند و تا شب بگذارند
و جهت استرخائی چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند شبانروزی چند نوبت یا جوز بوا
یا چند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز و چهار روز یک نوبت میکنند بهمین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی و اگر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده
در بینی علیل بچکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجربست و آنجا که از
تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و بدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض با لقوه
آنجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود آب دادن
و تیزاب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و در روی زبان کردن و حب ایارج
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیله سده تام را منع نمودن و داغ بر حال
پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و تنقیه نیکو فراج را نیکو
مبدل باید ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله باشد
چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انقباضی عضو را هم مانع آید و بدانجهت عضو کشیده
و کج بماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب و گاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج یا ادراک موذی بود

که عصب انسان بطرف مبدء برگرد پریشان شود چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب و علامت آن آنست
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن
بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و از اشباه
آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم
این حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
و کدو دانه و غلبه انها و ظهور وحشت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد
و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار با امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض
شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم غذا بهم مجتمع گردد
و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر بتن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ
و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این قسم
دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از ورود صفرای
محرقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت
روح تقلص کند و تشنج افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ
بر آید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف
و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
و گاه بود که طبیع و آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه بود
که بول همچون خون آمیخته آید با کف و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود
و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از یبس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از رطوبت افتد

وانچه عام افتد علاج آن دشوار تر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث
این مرض قریب ست با سباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع ست مناسب هر حالی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقع ست پیوسته و فرجه
و نوبتی ندارد در ان می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما در یبسی به
ترطیب مزاج و تدبیرات مرطبه و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در
امتلائی با ستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای
موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است و انچه مجربان نافع یافته اند این است
که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند [illegible]
که جوان و لحمانی بود و فصل گرم بود و در تن او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج برنتابد او را اندر آب
معدن گوگرد و اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عاقرقرحا چون برازاسفند و برگ غار و پودینه و
و سعد و مرزنگوش و شبت و خوشتر نظر و یا در طبیخ بیخ درخت کشکال باید نشاندن و بروغن بنفشه
و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلائی عام را و بعضی تشنجهای صبیان را
تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جندبیدستر بهم مساوی سرشته چند نخودی بهم دهند
تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخوداب با بزار گرم و شوربای [illegible]
نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود
شیر آب مدبر بمالند مگر عظیم نافع آید و بهی مردم را بدین علاج شفا اگر دنبه سرشته کرده تازه بران عضو
ببندند و بگذارند تا بران گنده شود پس بردارند و دیگر کنند مفید آید و ضماد [illegible] تر و جندبیدستر
و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم فرو برده نشستن نافع باشد
و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر ابزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار
و موم و روغن بنفشه بادام باشد و بروغن تا نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا
شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و انجا که تب هم باشد اندر ابزن نشانند
که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشکاب جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود

ودر جمله پیسی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدو می تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید
کرکسند ولبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدند نافع افتاد والله اعلم

کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست
بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا مذکور میگردد
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد آید و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدان جهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات** خاصه کزاز است
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود بر هم نتواند زد و اشک میریزد و دندانها بهم در می نشیند و گردن کوتاه ماند و دوشها
برآمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بشکلی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بشکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که با آن رگی بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معاء مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامه خواب خود را بیرون افکند و بغلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بحلق رود و اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمه کزاز باشد

علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن
و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگوش و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد
بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد شیر خر و روغن دنبه یا گاو دیگر
بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر و گردن و سر مالیدن نافع بود و نیز آب کاری

مفید آید والله اعلم **تکزز** راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن غلبهٔ
مادهٔ بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمسامات و لیفهای عصب آنرا فرو خورد در حین انبساط
عضو و آن ماده آنجا منجمد گردد بر همان هیئت در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد و بی آنکه در
طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که خود
ببدن عصب بسد و عصب از آن طرف منتهی در طول گریزان شود و بران هیئت بماند و بازگشتن آن
دشوار گردد و باشد که یبوستی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند به مجتمع ساختن لیفهای عصب و طول
آنرا بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه
اکثر مبین شده در ابواب امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود **علاج** همان نوع باید کرد
که در تشنج مبین شده عورتی را در هرات یکپای او متمدد شده بود و از زانو خم نمیتوانست اطبا بسببی از علاجهای
تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز میران و کف دست و پای او دمادم بمالند
مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکردند در دو سه روز
خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی برخوردن نیز منع میکردند والله اعلم
اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد
و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار مادهٔ غلیظ بود که بمدد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و گاهی بخار مادهٔ
غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که سودا
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحولان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب مدد یافتن ماده و بعد
طبع آن جهت آنکه محلل بی گرمی نباشد و گرمی مدد تولید ماده و یبس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد
و دایمی گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر
سر پهلوها افتد و غالب گردد مقدمهٔ آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمهٔ تشنج بود و بیشتر **علاج**
آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو ماؤف و عضوی که بشرکت فساد آن ...

باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن
بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت و انجا که از باد تر افتد بعلاج لقوه بستر فالج و تشنج
علاج کردن و از ضماد و کماد و غرغره و غذا و شربت و روغنکاری و اشباه آن و اگر از امور
اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بران افکندن که بران
بچسپد بتخصیص انچه دران سرشیم باشد عظیم نافع آید و از هرچه باد انگیز بود حذر واجب باشد
و بدانکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبار می افتد مثل صرع و تشنج
و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد از ان حاصل شده است کنند انگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خوردن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعضا بیرون برند والله اعلم

باب نهم در بیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبعیه آن و انچه مضر و
نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی است مولف از طبقات و رطوبات
و عضلات و اعصاب و پردها و رگهای جوف و شریانها و ترتیب هریک چنانست که
نخست سه طبقه اندر شکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس
استخوانست طبقه صلبیه گویند دوم را مشیمیه خوانند سوم را شبکیه خوانند و سه رطوبت
اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت آن در قوام و رنگ
با آبگینه گداخته و گویند از خون است دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده
همچو یخ و شکل گرد است همچو ژاله و بدین سبب آنرا برديه نیز خوانند و درون و بیرون آن
اندکی پهنی دارد و تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او بتیزی گراید تا اندر عصب
مجوف که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت
آن در قوام بسپیده خایه مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد

دبیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از وی لختی باز سپارد تا بتدریج بنور رسد و چهار طبقه دیگر اند
پیش این رطوبت هاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه میانگاه او برابر موضع و بدار ثقبه ایست بر مثال ثقبه دانه
انگور که دنباله او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگون ست
تا نور دیده اندروی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سپیدیست نور را تیره دارد و فراهم آرد و تفریط آنکه
سیاهیست نور را پراکنده و اندرون این طبقه خملهای نرم ست کحالان آب را که در چشم فرود آید
بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا خمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر بار پیش طبقه باز آید و طبقه سیوم
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صلابی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار تو ست
همچو پوستهای پیاز بر یکدگر منطبق و متراکم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفید ست و چیزی
و بعضهای چشم آمیخته در طبقه قرنیه سخت شده لگام پذیرفته بدین جنبش ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع ست یکی عصب حس بینائی ست و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت ست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته ست و اندر میان دماغ بگذشته
و از نزدیکی فرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته ست بسوی چپ آمده ست و آنکه از سوی چپ رسته ست بسوی راست آمده و بضرورت
درمیانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو آنجا درهم پیوسته ست چنانکه تجویف هر دو بهم
گشاده شده بدین شکل [illegible] و یکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده ست و تجویف هر یک بیشتر
ازان بهست که سوی راندران بگذرد و ازین اختلاط بازگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته ست صلیبی وار از چپ براست
و از راست بچپ و نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن ست اندرین تجویف بگذرد و برطوبت
جلیدیه در آید و بر وی بتابد و محلی که این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و بتسمیه ظاهر ست و چون ازان
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را لبها فراخ و پهن شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه ازان مرتب شده ست و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه ست
که قابل نور ست و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آن ست چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس آن ست

بیک نیمه آن رسیده اند دگر دا و درآمده در رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش آنست کرد نیمه دیگر او درآمده اند
واز بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده واز دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است
وازین پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدان است و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
پلک بدانست واز هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان است و جفنها مرکب باشد از غشای
عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلا غشای دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات متقابل
و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن
قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع
حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع است و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه است جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر انوار
و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیت است بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن از منفعت دیگری بی نصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقع است و سبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدانجمله یکسان ادراک کرده میشود و احول را
از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی عصبتین
مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات
چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود
و مشارکت آن با حجاب بهامران نهج است که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است
و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده از اجزای حجاب غلیظ که مخاط قحف است

متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سرست طبقه مشیمیه و عنبیه
متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ با معده بوسیله عصب راجع و مسامتت دماغ و چشم نیز
بمسامتتش معده واقع شده است والله اعلم **اما علامات** امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت
حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها
و زردی لون و اشتعال دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد
و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی و کلیلی دلیل
تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضرست** دود و بسیاری
و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری بدیدن
و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و به
چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک
همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و بر آب رود بزرگ سیل و بر
نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای ابلق سیاه و سفید و مستلقی در روی خفتن
و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهای که بخار بسیار و بد از آن بدماغ بر آید
و چیزهای تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه
و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای
خفتن و بشب طعام خوردن و چیزهای که فم معده را برنجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
در نمک اسود و شور بود و شراب و میوهای سرد و تر و بادروج و شبت و مخدرات و کوک [illegible] چون
و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از خبرات گاوی تازه
و بهای خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افکندن و سر از جاهای فرود آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **آنچه چشم را نافعست** بستن

توی دنبه تازه بست بر کفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای غوره و توتیای شلغم و امثال اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش
یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مائل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در رنگهای الوان و در چیزی
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبیع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوهای گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دفع گادی تازه خشک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت هلیلجات کردن والله اعلم

امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن

بدانکه رمد که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقهٔ ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بجفنها نیز رسد و سبب رمد
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب ازین
اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد اما **علامت** رمد خونی درد غالب و همواره بود با جستن
شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم و بلکها در خاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم وز و د پخته شدن و مرطوبی
و علامت صفراوی حدت درد بود و سوزای و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم خلیدن
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره
و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود و نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص و التهاب
و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سودا در چشم

و قلت وقوع آن بماده خود و انجا و انچه احیانا پدید آید مردم سوداوی را تواند بودن و اما
علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی
سرخی چشم و لزوجت رمص و بسپیدی مایل بودن و سرخی پلکها و تهبیج پلکها و دیر
پیدا شدن و پختگی رمص و بعضی از علامات غلبه خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد و اما علامات
ریحی غلبه وجع بود با تمدد و غلبه خفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر
پلکها تهبیج پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غالب احساس کند و کاهی چنان
پندارد که خللی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود
و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد و این علت بمنزله حصبه و جدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد زود و با اطفال
سرایت کند و کاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید بزودی ازان خلاص شود علاج انچه مشترک النفع
است نشستن در مقام خوش هوا و بگرمی و تری مایل و تاریک و لته کبود و سیاه پیش چشم
آویختن و از مضرات مذکوره حذر بودن و تا سه روز یا چهار روز دست بچشم نزدن و دارو
نکردن جز شیر دختری که برشته و دوشیده کاهی که گرمی مطلوب باشد ازان طلا کردن و کاهی دیگر بول
گرم نشستن چندانکه پختگی در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و ثرید و اسفناج
و نخود آب چرب پر پیاز و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن
و طعام کم خوردن و کم خفتن و هر شام پاشویه مناسب کردن و دراز کشیدن و اشباه آن خفتن
و حکایات نیکو و امشغول داشتن و طبیعت او را دایم نرم و محبب داشتن اشیا و فنهای لایق
و حقنهای موافق و نقوعهای ملین معتدل و پنبه دود کرداده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا
یا شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود دوا الرمد سپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا الرمد سرخ ریختن
همچنان و درین اوقات اگر پلکها بهم چسپیده و متورم باشد جوز و زیره بدستوری که در درد
اطفال گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اندکی

دردی باشد و آبی سرد بر سر ریزد و شبها می چسپد هر روز مهالک کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض و طلیها باشد
پیوسته طلیهای شسته و سوده بر گرد چشمها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن بساعتی
و آغالب بگرمی مائل بر سر ریختن و شیرابه نرم بر صدغین و گرد چشمها مالیدن در غلظی درد و انچه
بهر سببی مخصوص نافع ست آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سر هر دو
گوش بشاخ چسپند یا بر پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای بکرار و بعد سوم ملین شیر ابن نفشه و گلقند
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر شبانروزی دو کرت شکم فرود آرند و شیاف در روی
در چشم کشند یا شیاف ابیض بر الیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون بی تلخمی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای مستوی
بسنا و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر منقع حامض یا بلیلۀ زرد اندر معصور انار یا ترنجبین
در عصیر آلوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا مید هند از نقیع فواکه و دفع
تشنگی مایل بامغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا اکشکاب که دران کدوی پخته باشند
و روغن بادام افگنده بسی مناسب بود و شیاف در روی بلعاب بزر قطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند
و بر کفهای پای توتی و پنبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و مهالک کم توتیا میکشند و اندر بلغمی روز
سوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب جبال و امثال آن و نخود آب چرب و اناج و اشباه آن
اندک اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای حاد جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه و دود کرده و اشباه آن پیوسته میکنند و در
دیگی چیزهای شکسته باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده هر چند زیاد شود پرهیز کنند و زیره و جوز بپزند
و طبیخ محللات باد بعد بسیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و محجمه آتش بر چال قفس
نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق الامعاء از ان پدید آید
بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و انجا که ازین انواع مذکور شد
بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام
در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود.

وخلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اهلیله وحب جیپال و گل بکرد و بعد طعام
وآب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مگر انجا که درد
صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون
داخل باید ساختن وحب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن و انجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبهٔ آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای محلل
و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و انجا که بمشارکت حجاب داخل افتد و عروق چشمها
با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و انجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری
رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیهٔ دماغ باید کوشیدن بمسهلات
لایق و فصد قیفال و بعده تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحة
و ربثر عشا و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقه‌ها و با شوربهای
مناسب و غذاهای نرم که اندران شیرهٔ خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین
نزله دوا دارالرمد بکار داشتن **بیان** ذروری که آنرا دوا دارالرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
بگیر تخمی که آنرا چشمک و چشم بضم شین گویند و آنرا مقشر سازد با هم چندان نبات سفید و هم چندان
انزروت و همچندان اسپغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از دوالای بسیار
سفت بگذران و نگاه دار و بعضی بی اسپغول نیز سازند و نیکو بود تخصیص در سردی هوا
بیان ذروری دیگر که آنرا دوا دارالرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا دارالرمد ابیض ده
درهم بگیر درم اثر ان یک دانگ خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصارهٔ معقود
سخ هیو جو بود سائیده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر باز از دوالا بگذرانند و نگاه دارند و طریق
استعمال این ذرورها در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را
بدو انگشت نرم و شهادت بردارند و بدرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود و بعد از آن انگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بر هم گرفته

پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکنند و بدست نمالند و نخارد چند آنکه دارو در آن نکوه نخورد
یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک برون آید انگاه برخیزد و چشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنک ازین ذرور سفید بکار دارند و صباح
اول غذای نرم و چرب بخورد بعده دارو افکنند و بتجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و جمعه
دارو افکندن یمنی ندارد **بیان** مهالک از مجرب اهل رمی بگیرد روغن بادام شیرین ده در ظرفی مسی کن
و بسر انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب خشک کز و قدری
پوست سخ هو جو در ان انداز و آنرا نرم نرم بجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن درآید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته و سیر آب
کرفته یکجز و کف دریا نیم جز و کوکچه ملتان جزوی جمله سوده از والای سفت کذرانید و درین
روغن بریز آنمقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب کز آنرا برهم زن و نگاهدار و بوقت حاجت
قدری ازان بسر انگشت بردار و بانگشت نر و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه بحرارت
میل و مالیدن و خلط زنک میل رنگ آن کبود نیکو شود مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند انگاه آنرا
در چشم مریض میکش و بمیل زرین اولی بود اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنک بانگشت نرم سائیده باید کردن و ازان
دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بمیل مالیدن و کشیدن **بیان** شیاف ورد که بکیرند
کل سرخ سه چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقال
جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاهدارند و بوقت حاجت
بسپیده خایه مرغ بر سنک صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک [illegible]ان بکردانند و اندر میان
جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنان است که پلکها [illegible] باز کردانند و فتیله در میان نهند
و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و اگر [illegible] را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطره
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف [illegible] قوی مجرب بعضی اطبا بگیرند مامیثا و انزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یک درم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بآب باران بسرشند
و نگاهدارند و بدستوری که در شیاف [illegible] زردی گفتیم عمل نمایند و دعا [illegible] آن بوده که این شیاف در

یکی بود [illegible] رمد را اصلاح میکند و بباید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال اشیافها و غیرها
از برای رمدهای بود که بسیار ماده باشند و خبیث قریب بود به قروح و الا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خوش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هوای را به ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شد
علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوائی که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم
نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و شریفست و زود آزرده میشود و بتخصیص گاهی که در
چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا بکار داشتن نشاید بردن و آنجا که
پلکهای چشم بسیار متورم و برهم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن
جوز و زیره بر پشت چشم و طلا کردن سپیده یا ورقهای تازه برگ علف سبدک که آنرا در بعضی جاها
هزار بندک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته نرم همچو مرهم ساخته و بول گرم هر ساعت
شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین بفتیلهای مناسب و غیر ذلک آنگاه ذرورهای مذکوره
افگندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و آنجا که در درون پلکها نقاطه خونی یا
ورمی همچو کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود تا آن سر نکند و خون آن بیرون نیاید اگر این دواهای
مذکور نباید افگندن و این مرض را دررمی گویند که چشم فلان وج دارد و آنجا خایه زرد چوبه را
گرد آن گردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه پخته شود آنگاه برآورند و [illegible] سائیده
با سپیده تخم مرغ بسرشتند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مگر در آن نقاطه [illegible] گفته
که در چند [illegible] را ازان برود و ورم تسکینی یابد و بعد ازان بد ۳ روز در دورها در افگنند [illegible] مفید آید
و بسیار دیدم که [illegible] زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران را با سپیده خایه مرغ آلائیده در [illegible] که دررمی [illegible]
گویند و آنرا در صحراها کیز میگردانند و آنرا با تخم در چشم می نهند زودتر آن نقاطه را میگشاید ولیکن گاهی
که ورم هنوز خام است ازان گرما درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن به و نضج آن میگردد
و آنجا که هنوز ابتدای علامات رمد باشد [illegible] که از طبیخ بیخ مرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته
آنرا آب [illegible] سائیده در کشند بسی نافع آید و توتیه سوده خشک گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن
[illegible] را [illegible] داشتن هم نافع آید و باید که هر دوائی گرد [illegible] کنند و بران نهند چون بینند که درد را ساکن نمیسازد
[illegible] بوقتی دیگر مکرر [illegible] سازند [illegible] کنند و هرگاه ببینند که درد [illegible] زیاده شد فی الحال آنرا بر دارند

و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قوی مخالف آن دوا
باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو
ماؤف سست فی الحال درد زیاده شود یا سوزش اما چون دست نگه دارند ساعتی و تسکین گیرد
بعنف تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدد و درد را تسکین کند و مجربست

وردینج این رمدی بود
عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوانند نهادن
و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج دماغ و ضعیفی چشم و قوای آن
و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا شود و بر روی
و چشم بهم نهادن یا خلیدن و کوفت عظیم باشد

علاج همان نوع بود که در رمد گرمی
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه تیغ
درازتر و بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق
افگندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با ابریشم محکم
بربندند و میانگاه را قطع کنند و لیس میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه
ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران
جمله بهم سائیده و بآتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع
باشد و موش شب پره را شکم شگافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس
مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم و نرم پخته نیکو آید
و آنچه از خلط سرد و غلیظ یا باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر
خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بسیار آب
آن را شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود و بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکا یا بعد تنقیه ذرور بهمانیم افکندن نافع بود
و اگر پلک ریشیده باشد و ز دراغبر فایده دهد و ذرور راحیان بر درون پلک باید افشاندن که بحدقه رسد
اولا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف افتد بواسطهٔ غلبهٔ میل مواد
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیلهٔ نرم بعسل آلوده در درون پلکها
نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ
کاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن و انجا که سرما هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه دود کرده داده بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ کاه کهنه گرم نشستن والله اعلم **تکدر** سوء المزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و بچشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد و رگهای برخاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورده و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت
بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بجنبد و تخنی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و تخنی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و تخنی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک وحشت آن برطرف شود فبها
و نعمت و آنچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلا آب کشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی میل کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصا اگر بوی بغل سبب آن شده باشد و بغلها را هم بگلاب شستن و عرق شکن مالیدن نیز
نافع بود و اگر بعد شکن یکشیدن توتیای پروردهٔ شلغم و یا غوره آن برطرف شود والله اعلم
ظفره که آن را بفارسی ناخنه گویند فزونی بود ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا بر غشای که
ستر چشم است پدید آید و از قسم تحکیدام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و یا
که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشت انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبهٔ ماده و باشد
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد بود

یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله انچه سپید بود رقیق و لون باید
بد وا علاج بهتر پذیرد و دوا را در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری
نبود چه هر دوای که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازکست مضرت آن
قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوای که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهره بز آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار برند از
هر تعب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوس خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم
پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و بآهستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن
رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر آنجا ریخته شود
و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچک تر
شود و از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن سبل و این مرض مسری بود و بمیراث نقل
نیز رود **علاج** انچه قوی بود دستکاری باید کردن و انچه ضعیف افتد بولی که یکشبانروز
براده نحاس قبرسی در آن تر کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود
و تیزاب نرم که سیماب نداشته باشد و نقره داشته باشد بران کشیدن چنانچه زود آن
بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و انجا که از حکه آن برنج باشند
طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود
انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب آنرا والله اعلم
انتفاخ ملتحمه این همچو آماس بود **علاج** تدبیر های لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر
بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه
و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود
و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طرنجیده و دردمند باشد **علاج**
بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه
و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود والله اعلم **خاریدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود بدانجا از
دماغ یا غیر آن **علاج** از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن
و هر بامداد در گرمابه آب بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیا پرورده
بغوره و غیره کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و اشباه آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعده بطلیین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد
آنرا پاک باید ساختن و ساذنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده بران ذرور
باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد
توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که زخم پارهٔ از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه
و ذرور اغبر پیوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود یا بسرخی مایل که بر سپیدی
چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و ترشح آن از عرق بجهت امتلا و یا سیلان خون قلیل بدانجا از حرارت حرکتی مفرط و یا گشاده شدن
سر رگی از رگهای چشم بجهت زور مقاعده بتخصیص در حین فرو داشتن نفس و نحو زور قی کردن
علاج آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا کندن پرهای آن گیرند
تازه و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدای رادع داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان مهره نرم بهتر باشد و ضمادی
رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن
و یا حجامت پس سر کردن و گوش انجیدن انگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری
و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران
و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن
بسی مفید آید والله اعلم **نفاخه** که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان پوستهای او در دم شبیه باشد یا از جانب خارج رنگ عنبیه
متغیر نگردد و سیاه نماید چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود در رنگ عنبیه تغیر جهت آنکه بعید از تشفیف
شعاع بصر رای و آن را ثقیت چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد

الم کم بود علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا ارزن فکنند
کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید
و بدستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند
بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد آنگاه اصلاح زخم
کند بدانچه مناسب بود والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر رمد باشد که
بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه وغیره را لختی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیثه هم از فساد
ماده آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن بسبب تفرق اتصال فسخ شده باشد
و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر
در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه آنچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود بجهت
کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمقی دارد و لون آن
سپید گونه بود آنرا سحاب اسود خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و درین محل چون بیشتر سپیدی گشته
میان قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که حدقه پست افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شفیف که اول قرنیه از آن موضع و آنچه
بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه بشیم پرده بر روی حدقه نماید آنرا صفی گویند و آنجا نیز
رنگ طبقه عنبیه محجوب گردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکریشه
پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق وسعت با چرک
و خشکریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه لیکن حد
خاید و جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه بر فاده سنانند سفید بود
درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مایل بود سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشیح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست
بود بر دست چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد
گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا تا و تریها نخورد
بهتر باشد و از میوها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد سیکو می کنند اگر قیفالی و بعد ازان اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلط
میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب
و کشف همچنان و اگر ماتلی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها
تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات گرم
و رقیق را برفق دفع کنند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن
و انجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختری
حل کرده کشیدن بسی نافع آید و انجا که با قرحه از وجع رمد ضربی باقی بود چکانیدن شیر دختری
و کشیدن مهالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده سفید بود چون قرحه از وسخ
پاک گردد و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته
بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم سپیده که بر حدقه افتد همچو پرده رقیق
بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداع
صعب مزمن که بجهت میل مواد بسر لختی ازان بحدقه و بر روی آن متراکم گردد و یا رقیقی ازان
غشاوه فاسد بسیار در تفتح و باشد که افکندن داروهای نامناسب در چشم این پیدا آید و باشد
که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث گردد چنانچه بعضی پیران را واقع است
علاج آنچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصاره شقایق النعمان و عصاره قنطوریون
باریک و عسل خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت دران مالند بخیزد
و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و آنچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت
برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و [illegible]
خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی پوسیده یا پخته با چهار برابر نبات سوده در کشند بسی مفید بود
و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد
و انجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید
همچنین مداومت قی و بند برکف پاها بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت مزاج
مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و ازان تیزاب یا سپیده رسانند زود دفع گردد و اصلاح

و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود و از فساد ماده مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در زیر و کنج و کنار چشم افتد و باشد
که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی خلل پذیرد
و سبب سلاق رطوبتی غلیظ بورقی بود که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد
علاج تیزاب کاریست چنانچه هر روز تیزاب فاروقی یک دو بار نرم بر آن بمالند مبادا که بحدقه رسد و اگر بهفته مسهل خلط لزج
غلیظ و عفن مثل حب ایارج و تربد و افتیمون و غیره زنند و در آن اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو
پلک و بازمیگردانند و تیزاب نیم نرم سه مالیده و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد و چون
سوزش تمام میشد پنبه بر میداشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب
حاضر نباشد تنقیه باید کرد و افکندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند و ضمادی که از
کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ در روغن گل سازند و شیاف سماق
در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار داشتن و آب دریا و معدنی شستن و هر روز
در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن و در انحطاط مرض و آنچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کرد و
و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها انجیدن و زلو مکرر افکندن و استحمام
متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل
از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب ریحان صلایه کرده بقوام عسل نرم
و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث
نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بسنگ صلایه کرده با آب فقط در زیر چند نوبت
بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت تگرگ موسوم گشته است **علاج**
طلا کردن انزروت و صمغ بطم را که ستار است باندک سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است
و دوای آن باشد که اول آنرا لختی بدو انگشت بفشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد
که از ماده سوداوی افتد و آن کوچک و سخت تر و به پهنی مائل بود و بعضی آنرا عدسه گویند و
تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نمیشود و مضرتی نمیرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم **شعیره** ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان پدید آید و سبب آن ماده
بود سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد
علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از ان مرهم پیه بز دارد جو ضماد کردن و خون
کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب بعسل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس
سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی بآب گشنیز سوده طلا کردن جمله
از خارج والله اعلم **شرناق** جسم فزونی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید
غشائی در وی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد و همچو عضو مسترخی و بوقت بر داشتن
نیز تمام بر داشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت
غشا شحمی وی و عقد کردن حرارت و سبب حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت گدازنده و قوت دافعه
چشم و ازینجهت کودکان مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین
مردم بسیار مدرار و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت سبابه و وسطی از هم گشاده
بر ان نهند و اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بر دارند زبانی بر همان
شکل بماند در شیب پوست همچو سلعهٔ جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که بیند
و درد و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و رشاد در ضماد دستکاری
دادند من او را اثمد در اغبر و ذرور اصفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و مشک و شیاف مامیثا
و اندکی زعفران بآب بورد تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم
به تیزاب و برباقوخ بعد تنقیه مسهل لسبی مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرسانند
و انجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید
و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بخورد و لته که تر کرده بران می نهند تا چون
باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از ان
درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون از تحلیل باید جراحت را بادویه که
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که بریدی و نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر
شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی
از برون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
علة خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را
پاک کنند و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهایی که خون را [illegible]
منع کنند و مادهٔ اورام دموی را تحلیل دهند می نهند از آنچه خاص جراحات و اورام و بثور گفته شده
اما آنچه بر برون آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر میکشند تا باخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بداروی رفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **کمنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست
که خداوند علت هر گاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک **علاج**
تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوزبره
چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و
مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هر گاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی تنک و پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخی بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها
در خواب بهم بچسپد پیوسته در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن مادهٔ غلیظ لزج
مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای
گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ و یابس
و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را ببخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای
مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک گرم و توتیا
کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن تخصیص در طرف شب
و در پشت چشمها شراب نرمی مایل مالیدن چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی بعمل گرم شستن
تابستان مرا در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال آب سوده

علاج کردند دهن سوزش پیدا میکرد و هم وجع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق
و تدابیر خنک و تر و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده داد و انجا که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه که اشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشد
فایده دهد والله اعلم **استرخای جفن** این چنان بود که پلکی فرو آویخته باشد و بجای خود
نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج**
تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده و بعد ازان مامیثا و مرد و زعفران با آب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و نیز آب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای نیک ازان برخیزد
و بروغن خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن والله اعلم
انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هر دو پشت چشم بر آمده باشد از انچه دستور خواب بست و باشد که کنارهای پلکها بر دمیده شود
فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود ازان و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان که اکثر حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده و احشا بود و در طرف شب
کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و تریها در قرب خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل
معرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز والله اعلم **خارش پلک** این درد در
پلک افتد و در کناره و گوشه‌های آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه
خویشتن آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد و انجا که از بخار زیر آید
تنقیه دماغ و بعده مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله مفید آید
و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هر چه خلط را بر جوشاند و بسیار زد بینی
کردن و اگر دود دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود و همچنین پیاز خام میبویند و بخورند تا اشک بریزد
نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع کند ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم
که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را از زکام و نزله و حکه جمله بر حرکت میشد و این

خارش جفن رنجه میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف میشد و در ان اوقات
مبتلای جهانیان مذکور تحقیقی نمی یافتند والله اعلم **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن برآید و خلیدن
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد و
و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موییت و ضعف دافعه
و هاضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که با آتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ کرده
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کرد
بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن والله اعلم **موی منقلب**
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگان برآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از ان در کوفت باشد
علاج همان نوعست که در موی زاید گفته شد و اگر ابره یک در نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف برآمدن مژگانها تیز بالا و موی سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را
بیرون آورند و آن موی دو توی را آنمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقه کوچک
بماند آنگاه سر موی منقلب را در ان حلقه در آورند و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها
هموار و مخرج او محکم گردد و راست شود تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و آنچه ریش نکند یا ماده داء الثعلب بود یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علقی افکندن و شیافها
و اشباه آن طلا کردن بعد از ان حجر ارمنی ذرور کردن و تیزاب کاری بتدریج در احتیاط کردن
بقیر و طلی نفط و موم چرب داشتن آن توی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد
علاج مقرر آن کنند آنچه توان و چشم سفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و نرکننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن حمایا نافع بود

ودر یادتی تداسیر از نبات زینت باید جستن والله اعلم **علاج سپید شدن مژکان** نخست
استفراغ بلغم کنند انگاه بگیرند لاله دشتی وبا روغن زیت یا بیه بر بسایند و طلا میکنند و حلزون
زنده را بدستور خر چنگ بسوزانند و یا بیه بزبر شته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه
یا بیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه با بیه برشته
و کحل بران میمالند و سوخته چوب آبنوس بران میکنند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** انجا که پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش از انکه غباری یا روغنی وغیره دران افتد وار حس مانع آید وانجا که
از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گردانند و بعوض آن بدارند درست شود وانجا که
جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
تا گوشت برآرد انگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن
تا تمام درست شود و رطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از تاکل
و ثولول و اماس صلب و درخود ستر و نمله و سعفه و قمل و شش پای و اشباه انها علاج
از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بیارادی و سبب آن
یا نقصان بلندی فزونی بود که در کنج چشمها واقع ست از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم
و غلبه رطوبت فضله دماغی زیراکه اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم
و فزونی بدان گوشه چشم فرود آید بسبب قوتی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تند و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد
یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراید و همچنین هرگاه که رطوبات مجاری غالب
و مجاری وسیع لیکن هیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن
و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و اماس کردن و متفرع شدن

حیوان ... رغنی

و یا غلبه کردن رطوبت و حصول سوء المزاجی ازان و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
و ضربانها و سرماهای سخت و دود و غبار و غلبه و بوی و طعم تر بسیار و ممتد دیدم شخص را
که لکلک چند بر سر او رده بودند چنانچه سر او بزمین بسیار خورده بود و این مرض او را
حادث شده بود و بسیار کس را دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چنان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند و پیران را از جهت غلبهٔ رطوبت
و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد علاج
انجا که نقصانی در گوشهٔ چشم باشد شیاف مامیثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر سپید یک
شب یمانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف
بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و انجا که ضعفی در گوشهٔ چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب سائیده بران چکانند و اسفنج بشراب
تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن ذکریا گوید شب یمانی اندر شراب آمیخته اسفنجی
بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود و مهالک کشیدن بسیار فایده دهد و انجا که رگهای در دن تحفت بران
اعانت کند و پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره و عطوس و بوئیدن
عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زدودن و ستردن
کنج بر پشت چشمها و مثنا طلا کردن و محجمه بر سر شتن پس دوائی مذکور کشیدن و انجا که رگهای در دن تحفت بران اعانت کنند
بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند و غبار آسیا با آب غوره بسرشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را کاهی
کنج طلا کردن بحجر سرشته و انجا که از ضعف عضله باشد برود و غوره و توتهای غوره با سلیقون ورد و ستنائی
و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و ماز و هم سرشته بر کف پایها
و سر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
و اشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم گوشت
خوردن و از میوهها و ترها و سرد و بهار پرهیز کردن و انجا که سبب ضربه و سقطه باشد خریطهای
که کوفتگی را بر چینند بکار باید داشتن و انجا که سبب رمد بوده باشد سر بر نجابه طبیخ کاه و گشنه دارند

تسکین نافع و بینه درد دکر داده بستن نافع آید و انجا که سبب درد بوده باشد دو شیاف سپید کشتن
و در چکانیدن سفید بود و انجا که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام نفع دهد و انجا که سبب بویهای حاد باشد ازان حذر نموده گلاب و روغن چکانیدن
و بوبهای میوهای تفه سفید آید والله اعلم **غدّه** زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه
چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعد داروهای که در علاج ظفره
گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی کوچک و متفرج بود
که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فصلهای که از چشم برمص و اشک می پالاید
در غدّه جمع آید و انجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب اماس و قرحه گردد و با ضربان بود و در
و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه تام باید کرد
و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر آن افکنند
و بعد ازان بر جال پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای گوشش بپا چسپانند و
و اشباه آن مسهل بخورند و مامیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته انچه باشد با آب
طلع خشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته بسی مجرب است و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که اورا بخایند و بر غرب نهند زایل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند پیش ازانکه سر کند آن را بپزاند و بگدازد و اگر پخته
شود و سر کند آن را بفشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاور ازان هم مضرت
باشد و مغز جوز عود گرفته در سوراخ غرب انگشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مر [illegible]
باهم گرفته و در بردّه تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست
که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطره روغن
در چشم بچکانند هر ساعت آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم
و دیگر بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا چند وار بکار دارند والله اعلم
ضعف قوت البصر چنانچه دید نهار ابر و جمی که هستند و دیدن بعد ان سر [illegible]

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا
سوء المزاجی بود خاص به دماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بیند و یا سوء المزاجی بود خاص به جمله اعضای چشم و اگر سوء المزاجی
یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که ماده روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و کثرت
جماع و تعبهای طویله واقع است و یا باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب و در شعاعها را از دا
و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک القدر نمی تواند دیدن خطوط باریک نتواند خواندن و از دور
نتواند دیدن و یا باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور
فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بکرمی وحدت و رقت روح
و الیشان از دور و نزدیک هیچ کدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بیند و باشد
که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هر گاه غلیظتر شود
اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد و بغلظت
بمحاذات ثقب الابصار مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس
و انطباع هر دو ضعیف گردد و هیچو آب کدر در آئینه زنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود
جهت رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه و مکدر شدن جلیدیه و یا باشد که از قصور حال طبقات افتد
مثل کشاده شدن ثقبه عنبیه که آن را اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن هر گاه که این هر دو
علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن
آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سایر
امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف بصر
نه عرضی و چون چشم عضوی ست کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتئم اند اکثر
اسباب مذکوره بخصوصه بسی صعب بود و اندران ضدشی قوی باشد علاج اینجا که سبب
سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب
سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت
حاصل باید نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی
گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات درین باب

جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیه پوتی بسیار داشتن و انجا که سبب سوء المزاج چشم بود و فقط
و صحت سایر اعضا بدان گواهی دهد تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکورست باجتناب از مضراتی که مذکورست و بعضی از ادویهٔ مقوی چون [illegible]
و توتیای پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پایها بستن و غذاهای
نرم خوردن و اشباه اینها که در رمد مذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و انجا که سبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامهٔ سیاه و چیزهای تیره
و نیلرنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از سهر
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزهای بدقت و در چیزهای دوار و خورد و دور
بمبالغه دیدن و دور بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبانروزی یکنوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب سخت مفید باشد
و انجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که ازان خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید
و بخارات سودا را بعد از مسهل بمنقوعات و فواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن و گاهی احتقان
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادرنجبویه حل کرده و حضض تنها و عسل
در کشیدن و شلغم کشیدن و آب رازیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته در بیان
کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن انگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجا که سبب فراخی ثقبه باشد
انچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب آن را
در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر و غالبتر نماید و اگر از دوری و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و در دورهای قابض که
منشف و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمر آتش بر سر نهادن

و اگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان مشاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر
دختری بران دوشیدن و طلا کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه بادام
اندر بینی و گوش چکانیدن و سر بر بخار شلغم و قلیهٔ پوتی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه
و سقطه بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و ایارج
حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو با آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ
شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و در پس سر حجامت
کردن و بر چشم زردهٔ تخم مرغ در روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک
خوردن و اگر از غلبهٔ رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ
چشم و صدغ زدن و شیاف زهرها کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن دریا
نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله
اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آن را لختی فراهم آورده باشد همچو غربال
در تری تنقیه بقی باید کردن و زور گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تبع ابر
خشکی فرا مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن لختی فراهم کشیده شد تا طبیب
باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد از ان دواهای تر در چشم کشیده باشد و در تری
مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقاً چشم کوچک نماید
و در غلبهٔ مرض جرشیح و مثالی از اشیا چیزی بیند و بیب لبا اینجا که بسبب قصور حال آن
بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت
عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره بسبقت
بیان یافته اما آنچه از روی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر آنهاست که در صدر باب
مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز با پوست سوزانیده با شش عدد و بلیله زرد سوزانیده
و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق در هم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصارهٔ
انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و
در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و لته بران پوشیده چنانکه گرد نگیرد و بعد از ان برداشته با

اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم
بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن
شلغم و اکتحال بتخصیص جواهر دارد بسی نافع بود و همچنین ورق مار با نبات سوده کشیدن
و مهارس و سر در سر و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم **شبکوری**
سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز و وقت آخر روز
و هوای شب جمله بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی
غالب لطائف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات
در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک
باید کردن و هر روز بر و رس در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ
ببوی‌های لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن رس و کیتی
و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط
پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خون گرم خفاش و زهره بال
بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بگذار و انچه چکیده رطوبتی که ازان بجوش
برآید و از فلفل و نمک هندی را نرم سوده و بیخته بران پاشیده بمیل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دار فلفل و قنبیل را استار است سوده بران پاشند
و ازان آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و گشنیز
داشته باشد و آنرا قلیه پوتی گویند خوردن و سر بر بخاران داشتن سود مند بود
حکایت جوانی پانزده ساله را استسقای زقی بنیاد شده بود او را علاج کردم چون ماده بتحلیل یافت
لختی بدماغ او برآمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه پوتی میکردند دستور و سعتر می ساخت
و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار از
سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت ازان میخورد و بتدریج عرق را خشک میساخت و پیوسته

سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود او را آنچه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب برآمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم **روزکوری** سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج قمور بکار باید داشتن والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این گاهی ضعیف افتد همچو موها یا فته مشبک و یا تویی بر تو همچو زنجیر و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات روی حدقه و غلظت بعضی اجزا اینها را مصور بیند و اما آنچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبها خورد غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و یا آنچه نماید و یا نصف
چیزها را بیند و نصفی را نه بیند و یا میان نگاه چیزها به بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سیاهیها
یا نقشها در گرد زده یا صورتهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آینده و یا همچو مگسها و پشهها و مورها نماید و یا چیزی
در میان دود و بخار بیند و یا لکههای سیاه بیند این جمله ناطبیعی بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پا بند
باشد و بعضی لحظه بدارد و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسب اسباب آن
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از برآمدن بخارات تیره کننده از بهر خلطی بد بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در سرسام هم مشاهده میشود احیانا و علامت آن
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا و نمودن آن چیزها
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه بعضی
اجزای بیضیه بعضی غلیظتر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود پیش چشم خیالها

نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون سیاهگاه مثلاً هر چه را بیند میان سیاهگاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیز را یک نصف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بینند سفر در او مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در و ساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطهٔ رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه هم داخل بود
درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدها قوی یا از بقیه وسخ یا سببی از رمد
و اشباه آن بمحاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذی این کدورات است تاریک نماید
و یا باشد که آن متشکل بود بشکل و در سطح مرئی همچنان شکلی بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید یا دیگر
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک از اینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو
مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جملهٔ این خیالات آنچه همچو دود
و مگس و پرده و سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و مادهٔ آن رطوبت باشد
مقدمهٔ نزول آب سیاه و هر چه از شش ماه بگذرد که اقوای بحرانهای شمسیست و آب فرود نیاید دیگر این
گرد و از نزول آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کبابه[1] و ورس[2] و اشیاء و اینها با طعام
چیزهایی که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلاء
معده بهتر است سکنجبین باید نوشیدن و حرکت کردن و ریاضات عرق آوردن و اگر در ملاء معده بهتر است غذای
متفرق خوردن و میوهای مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و آنجا که عضو دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیهٔ منی و امعاء و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشیدن و طریق آن از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود و از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا
که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود و از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در ضعف البصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی

[1] بضم کاف و سکون سین مهمله و باء موحده لغت عربیست بهندی کباب چینی گویند و آن چیزیست که باشد ۱۲ مخزن

[2] بفتح واو و سکون را مهمله و سین مهمله ثمر درختی حجازیست مثل ماش سرخ و گاهی سیاه ۱۲ مخزن

و قرحه ثقبه و خشب در مد و سبیده وغیره جمله سبقت بیان یافته اند وانچه عرضی مرض بود بازاله
مرض برطرف شود وانجا که بیم نزول آب بود تدابیری خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر شیب کردن پرحذر باید بودن والله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبتی غریبه
محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی
بسیاهی یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعة نازل شود و بیماریها و گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن
و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد در این اوقات عربی را دیدم که شتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود
و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بار وجهت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر
تواند دیدن و بضعف چیزها در نظر آید و یکی دانیدن حدقه نصفی دیگر را به بیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از مرئیات بدور دایره بیند و از غیر مدور
همچو گره سیاه در وسط آن خیال کند علاج انچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد
و از ضرب نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از تریها دور بودن
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزا کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرداری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و سکنجبین اختصار مینمود و سرمهای
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و انچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید شده آنرا میل باید زدن چنانچه در عمال کحالان مقررست و دران تا سالی نگذرد دست نباید بردن
که اکثر بعد نقاء باز عود کند و انچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری زایل گردد
اما انچه سخت غلیظ و کدر بود و یا از زن ضعف و یا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود
بیمار و به عمل زدن جهت آنکه از غلظت تنگ سیلان بیکند تا به میل دفع شود و بمجففات فساد
او زیاده میشود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد ست و دیگر در حدقه میشود و تدابیر

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر اینها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و آزموده است **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم
تربد سپید خراشیده میان تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و بکار دارند **بیان**
شیافی که اندر ابتداء امرات در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سپید یک وقیه فلفل سفید
نیم وقیه اشق یک درم همه را نرم سوده و بیخته با آب بسرشند و شیاف سازند بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهرهٔ کلنگ و زهرهٔ کرگس
و زهرهٔ کفتار و زهرهٔ شبوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهرهٔ گاو ماهی
یک درم و روغن بلسان مقداری با دل بیامیزند بعد خشک کنند همچو عدسها را خشک کنند و شیافها
سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صیحه زادن و باشد که از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زور قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرط و بی شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازهٔ چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و ترشها و باد انگیزها پرهیز
کردن و شیاف سماق اندر چشم کشند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و فصد وی
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا
و شیاف مامیران و شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بمقصود والله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها** بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و برسان بادبان کشتی برداشته تا هوائی که از او از تکیف ست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده برسان لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی یکبار بر عصب سمع نکوبد و آنچه نازد در اندرون گوش فضائیست و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب انسی گسترده است مجوف و آنرا اصماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آوازها بجنبد بهیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل شود در بهمان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنی ست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانی ست بر شنودن موقوف ست چه هر که کر مادرزاد ست و یا هیچ نشنیده ست هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مثنی آفریده شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر بانصیب باشد و ادراک هر دو یکسان متحد و مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا از طرف لرزد و از غضروف مخلوق شده است تا در حقیقت و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت اعصاب تمام ست و چرکی که در گوش جمع آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آلاید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه مواد که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان

گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقع ست چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

ذ اما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها کری و گرانی گوش

سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت گوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت
حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبهٔ چرک گوش و بسته شدن آن
از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش ریخته بوده باشد
و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع
خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن ریگی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج
در رفته باشد یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس
و آن اغلب سوء المزاجی باردی باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی
بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال ماده قلیل یا کثیر بجانب
گوش و سر و باشد که از تصاعد مواد بجانب گوش افتد بیکبارگی دفعةً چنانچه بعد اسهال صفراوی بدوا و غیره گاهی واقع
شود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زورقی و اشباه آن
و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده مفشی درون گوش جمع آید
و از هوای خارج سنگ متاثر نشود و یا حس عصب را لختی تیره کند و از جملهٔ اینها آنچه قوی افتد
و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش
و بسته شدن آن باشد آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان داشتن گوش را بخار
آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه بادام نیم گرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش تا وقت
حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا بیرون آید و میل رسانند بعد پاک شدن تدابیر لطیف
باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند
که از [illegible] فتیله سازند و از تخم سپندان و بوره باهم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده
[illegible] گرم نهند [illegible] آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید
و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن و [illegible] درون گوش شاید آن باشد

چیزهای کشنده کرم نیم گرم باید در چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی
و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر کشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح
گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم سر پوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه گوش او درد کرد بعد دو روز درد چنان صعب شد که بیطاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی بیاگاه کرمی ظاهر شد و تا شده بی آنکه دوائی
در گوش او کنند آنرا البته گرفتند و بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون واد بهمان صحت یافت
و آنچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل
و سپیده دو خایه مرغ هم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده در گوش
نهند و دست بران نهاده بدان گوش ... کنند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آرند
لحظه کرم برآید و آنجا که سبب حدوث غشائی و یا ثؤلولی و یا گوشتی فزونی بود در مجرای
و آنرا بتوان دیدن بجز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و بمقطع آن مقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوای سوزاننده
بران محل طلا باید کردن تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
بحب الشفای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه سوده اندر چکانند
تا گوشت فزونی و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ
از قرحه وغیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب
با عسل آمیخته و جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادامچه کوهی یا بازرد
اندر ربل یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم این دوا جهت شوخ صلبی
نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه وغیره مانده باشد هم این دوا مفید آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جدا مذکور

خواهد شد و انجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
یا آب خمر یا سرکه بعده ماشورهٔ بزرگ بر سر آن نهادن و بدهن آنرا کشیدن و گل و انچه بآب نرم شود
چون بران گوش خفته زور کند بیرون آید و الالی کا فتح خارج شود و انجا که سبب رفتن حیوانی بود
در گوش و احساس و حرکت و دغدغه بران شاهد بود همان تدابیر کرم نافع آید و اگر قطرات آن اندر چکانند
زود آنرا بکشد و همچنین عصارهٔ ورق پیاز یا اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس کشته آنرا با حلقه
پس بیرون باید آوردن و انجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه درباره روغنهای گرم کننده سکرم کرده باید در چکانیدن چون روغن قرنبد و روغن
شبت با اندک جندبیدستر روغن عاقرقرحا و روغن قسط مر و روغن بادام تلخ کوهی و از سردیها و میوه و هوای
سرد و لبنیات پرهیز بودن و مداومت و دارسن بابلا در باکیسی کردن و در حار تسکین حرارت
مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب تر و روغن گل بادامی و یا بنفشه با دام حلو
باهم در چکانیدن و بران لعوق سر طلاهای خشک افکندن و در باسب گوش بر بخار تا نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزاد و ر بودن و گاه باشد که در وقت
سابقا بوده باشد جهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان
قصور یافته بود و یا خود کرانی قلیل بوده و جهت آن دواهای نا مناسب افکنده باشند و کرمی پدید آمده بود
از قصور مزاج عصب از ان دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها و مصلح باید استعمال نمودن و یا مهلت دادن
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک تغیرات که در جمیع
استعمال کرده باشند در روغنهای گرم بود یا جندبیدستر و انجا که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط از دن و حجامت شیب گوش کردن و غذای
معتدل خوردن بعده روغنهای که درباره گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادام تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
آنگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خشک بدستور حمیات صفراوی نمودن و انچه در سوء المزاج حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من کری را شنودم که از سوء المزاج مادی غیر مادی افتاده بود

بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی بر اول نشفد آنرا به پلیته باریک کوتاه داغ نهاده بندند
بدستور و بعد روز کوشش ... گوش الشیان بدستور صحت سابق گشود و نیک می شنوند و آنجا که
بمشارکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه اصلاح گوش نمودن
و انجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تپهای صفراوی
و وقت بحران بدان اشیا کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه اخلاط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انگاه روغنهای نافع مذکور انچه لایق حال بود افکندن
و داغ مذکور هم نافع آید و انجا که سبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی آن گوش و استقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال گردد بران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و تلیین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک در راه و دیگر
چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل باصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید
و انجا که از زکام و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انها بدان اشتها دنماید تسکین مواد ... باید
باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود باصلاح آید و انچه متمکن گردد هیچو داغ سابق عمل باید کردن
و انجا که از باد و غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج یا بلغمیت قلیل و گشودن گوش گاهی یکبارگی دیگر
گران شدن بران دال بود غذاها بادشکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم باید کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و تکمید کا در سر و زیره و رزنیک کردن و تنقیه دماغ
برفق نمودن و روغنهای محلل باد با جند بیدستر آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای تسکین بخار
و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن و الله اعلم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازهایی
که از تموج و تحریک هوای بیرونی نباشد اما انچه بآواز تند و آواز باد که در کوزه و چاه پیچد و آواز ...
و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز بسر نامند جهت ادراک آن در سر و انچه بیانک ترف ردیئی و چینی مانند که چیزی بران زنند و یا
بآواز درآ از دور رسد آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بسبیل تعمیم هم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قرع نماید دیوارهای سر را یا انچه حادی ثقبه گوش است بگو بد و هوای آنجا و در ... صماخ

ازان متاثر گردد و آنرا صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار باد در دماغ و احساس گردیدن بخار دردرون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ و احساس گردیدن بخار دردرون و هر روز جابجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضو دیگر بدماغ برآید و بیشتر از معده برآید وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن در خلو و پری معده بدان استشهاد کند و باشد که از مراق و یا طحال و یا رووه از بخار گرم و غیره و یا از زهار و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدان شده و باشد که از سوء المزاج گرم اخلاط بجنبند و بخارات از انها پدید آید و با عالی فرستند چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری ازان بجنبد و بدماغ برآید و تقدم جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء گوش و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست ادراک نتوانند کردن مخلوط از فرج سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر شنود غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد و در ذکاء حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و آن هوای ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم گوش بران دال گردد علاج انجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون رس و اشباه آن نماید تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین بار دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بمداومت پیر پرس بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستند از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود و از انچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن بادام و بادامی و انجا که سبب برآمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه بتقویت دماغ

و گوشش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب ضعف حیوانی
بود طریقی که در کری گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز
خوردن و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در
جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و بر قلیسه
پوتی داشتن و ازان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و ریاحین خنک بوئیدن و هوای
گرم و مرغیر متعفن بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر بآب فاتر غسل کردن لحظه
در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و استماع مفید باشد والله اعلم درد گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود و یا مادی بود در حوالی پرده گوش محقق شده تمدد در تنیه
میدارد یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود مثل هزار پای و مور و اشباه آنها که در درون پرده گوش راه
رنجانند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل و هر سببی را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج آنجا که سبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در کری و گرانی و سوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
بعینه داروئیکه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجرب است
روغن گل بست و روغن خروع که بصل دران جوشیده باشند و تنها هم آن و فتیله بعسل
آلوده و روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب دران جوشیده باشد یا مرمکی یا دار
اولا حل کرده شده چندانکه برود و روغن بماند و یا در فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
در روغن در اریج و فتیله بعسل و انزروت سوده و آلائیده و روغن که بید انجیر دران
حل کرده باشند و دهن راحه و شیر دختر و لیسکر و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش را بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار
آب گرم که بیخی مرزبین فرو بر بند و برکشند و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید بنمک و کاه در خشخاش

در یک و تکمیده پنبه دو دگر داده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و سیاف
ابیض بسفیده خایهٔ مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل باهم در روغن گل و
آب گشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن کاوی نیم گرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن
و انجاکه سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید
و انجاکه سبب آماس گرم بود در درون گوش شده بود در هفته بجهت غلبه تفرز بدماغ
و احداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تپ نباشد اما اگر غلبهٔ خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند و بعده سرهای گوش بپاچند بدستور و پس سرد کردن دکتفها و ساقهای پای
بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند و در روغن گل با اندکی سرکه
جوشانیده فاتر بچکانند و بعد دو روز لعاب بیخ نشکال با روغن گل بچکانند و اگر درد غالب
باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور در روغن بابونه با
اندک سرکه و عنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود
و بر بیرونهای گوش از حوالی سر و گردن و بناگوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر مفید آید
و مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم از ادر نیابد چندانکه ماده سست کنند
تدبیر قوی است و انجاکه فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تا تلیین صفرا
باید کردن بدفعات و ملینات معتدل مثل نقوع میوهای خشک و شیرخشک و ترنجبین قوی
بسنا و بعد از ان روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره و غذاهای
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که آماس مضر نباشد و نضج را پس نیفکند و اینجا نیز بخورانیدن
مخدرات در شربت خشخاش تخدیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحت بزرگتر را
مرعی میدارد و انجاکه آماس سرد باشد و عدم تپ و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن

و در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش انجا که عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس
سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و انجا که اماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود پزانیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد و روغن
بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که عسل
اندران بخته باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود در
اثر کند و بعصب ضرر نکند و انجا که سبب اماس بیرون گوش بود در حال بنا گوش و بلندی
و پس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج بغل و کشن ران افتد و انچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در اورام مقرر شده و انچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن
انگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و انچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا
از درون گوش باز دارد و انچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ موهیه با روغن گل
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه موهیه کوفته با روغن گل گرم کرده بیرون
و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش کشیدن و تکمید بسبوس
و نمک کردن و از سایر مراعاتها که در کوفت کلی مبین شده بجا آوردن انچه در خور بود و مداومت حب الشفا
جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ باد انگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید و انجا که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و انجا که سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بران گواهی دهد و باشد که ورمی ازان حادث گردد
از غلبه درد و باشد که از چشمی که ازانجانب است اشکی هم رود و بجهت تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام ست که بران طرف تکیه کنند و دست بجنبانند با بران پای استاده

گوشش بر کف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند
وطریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بمقدار شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند باهستگی چنانچه هوا دخل نتواند کرد و
آنگاه بر سر دیگر آن فتیله پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و بآتشش درگیرند و بگذارند
تا سوخته شود و چندانکه نزدیک گوش رسد آنگاه سر نشیب داشته بیکبار از اندرون
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود بهمن و بزرگ
همچو صدف لولو و بافت آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و فرنگ
یابند فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آورد
و خشک ساختن و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیم گرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود والله اعلم قرحه گوش آنچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای
بثرها و جراحتها و آماسها بدستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و آنچه
در درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا آنچه پالودنی است
بپالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن هر روز لحظه و اگر ریم بستن چرک منعقد در
بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و
انزروت سوده درگردانیده می نهند و شیاف ماميثا بسرکه و سپیده خایه مرغ
سوده گاهی بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک تپشی دارد روغن مرکی باید چکانید
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه کننده باشد و رطوبت غالب و بدبوی از آن مترشح
قطران تنها یا با روغن آمیخته بچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای
ردیابنده و مصلح خون شیافی و باسلیقون و اسفیداج مفید آید خارش درون گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری دغدغه حیوانی بود و چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار تیز که کرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج آنجا که سبب بخار تیز

یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ خلط نیز یا شور باید کردن آنگاه
روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن و انجا که سبب غلبهٔ
حرکت باد و دغدغه حیوانی بود تدبیر حرکت باید کردن و انجا که سبب حرکت بخار نزله گرم
بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آرنجه باید خاریدن کودکی را گوش بدرد آمد و چرک
بسیار میرفت آخر بجهت نشستن یکسر انجام کرم پیدا شد و تشویش میداد گیاهی هست که در ری آنرا کرم کاه گویند
و اکثر آنرا بجهت گوسفند نگاه میدارند قدری ازان سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شکل این
و نهاد او چنان است که نیمه بالای آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فروسوی آنکه در میان
رخسار نیست غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضلهٔ رخسار آمیخته است
و مجرای بینی از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذیست بوئها ازان منفذ بدماغ رسد و حس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند در آن دو فرو نیست که در نهایت این دو مجری است و آنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر
نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبهٔ شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه
درآید و صفای آواز نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت نیک گشاده است و بوی دواها که در چشم کنند
ازان دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ
به بینی از ابتدای که بطرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی
و خم دار با دگر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریهه بیکبار غالب بدماغ نرسد و چیزها
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات نیست بدست
که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدۀ در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او متفرع دماغ مشارکت تام ست و همچنین با ذکر بوسیله
بعضی عروق و شرائین چنانچه تا با حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
و بسبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زایدتین
معلوم با فراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بران
دال بود و از سوء المزاج ساذج انچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا نشود
تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزولی و کرم دماغ او باشد که بادی
غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و غنه در کلام و
احساس گرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمدد یا سر
بی گرانی علاج انجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ و عصب باید کرد
و شمومات عطر گرم چند بیدستر و بخورات انها و مالیدن جند بیدستر در درون بینی و در دهنها
گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع و دود دلته کبود و دود چوب گز به بینی دادن نشستن
و نشستن کوزه تیزاب گرم و در شیشه گرم نشستن مفید بود و غذاهای گرم با لطیف و
خشک با لفلفل خوردن و قطور روغن چند دمداومت نمودن سیر خام و پیاز و کندنا در
و وبلا در جمله سودمند بود و انجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کرد

انگاه همین دستور را مرعی داشتن و انجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و انجا که
سبب بستن شموخ بود در بینی شیر دردرون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق
کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و انجا که چیزی در بینی مانده باشد
بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و انجا که سبب
گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و انجا که سبب گرم دماغ و شقفه بینی بود
بنوعی که در صداع گرمی گفته شده و در گرم گوشش علاج باید کردن و انجا که سبب خلطی
غلیظ بود در شقفه مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر دیودنه کبر که سوده باشند
و قطور پلپل و سپیده و هزار اسفید و چند بیدستر بر روغن بادام تلخ سوده نافع بود
و همچنین بکمید ریک و زیره برشتانی و خوردن بادشکن و انجا که سبب حدوث
آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود
والله اعلم **دوام ادراک بوی بد و لذت یافتن ازان و ادراک بوی**
در وقت بمشمیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد سبب این
یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در
زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب ست و از جهت
الف ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان والا در چنین توجه با ادراک مشموم دیگر بواسطه
توجه حاسه و تحرک بخارات ان و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چیز
عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن ازا می شنود و یا بخاری بود
گنده بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها
یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در انها حادث شده باشد بد بوی و سبو
بوی آنرا دریت باید **علاج** انجا که سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا
خیشوم یا زایدتین و ظهور علامت بلغم و کدورت حواس علم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد تنقیت
تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بو یانیدن
و لخلخه ساخت اگر مرض سنگ بود عطسه آوردن بالبته ماده را بدفعات بکنند و یا در دود

کوساله یا شراب یا بول خر ماده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک کردن
و سقوط رشش تسبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله تخم آلاشیده در بینی داشتن و
دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار ردا
چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ و قند با عسل و گوشت دنبه و راسو و خارپشت و مغز
کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و انجا که سبب قرحه و ناصوری و عفن بود
در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک و تریاق خوردن
انگاه بعلاج رشش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت
نافع بود و بعد ازان فتیله از سعد و سنبل و صبر و کل و قرنفل جمله بآب خربزه سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن
و اگر سر فتیله را به تیزاب نرم کرده بدان محل توان سانیدن و آنرا بدان بستن و طاقت سوزش آن
باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم
کرده و با زرد تخم مرغ و عسل و دادرک انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد
بتخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و بشرط اذن و حجامت ساق
و فصد کردن درون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد
علاج آن عضو ستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم و دوام ادراک بوی خوش
و طیب بی انکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن
بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود علامات سهل دیگر با آن قرین بود دلیل
قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر ازان بود اصلاح ممکن باشد علاج
نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه
پیوسته چند بید ستر می بویند و در بینی سعوط میکنند چندانکه بوی آن دریابد والله اعلم جفاف
و خشکی کردن درون بینی دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشقق و درهم کشیده شدن
آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که
منبع سیلان رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید آید یا یبسی بود مفرط در تمام بدن

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب تب ابیمر خشکی فزای را واقع ست و یا
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع ست دوم آنکه
در مجری رطوبات غبار آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد به سبب این از جهت رطوبات بود که بینی
می آید و رسیدن حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و غبار و غلبه که بخار لطافت
آن را غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و بر پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و حنا آب کاسنی
و لعابهای سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با انگور
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بجام فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
داشتن آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرهیز نمودن و غذاهای سرد و تر و
میوه ها در غیر عرض خوردن در غیر تب غسل با آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و در
از جهت خلط تنقیه و تعدیل خلط نافع بود والله اعلم خشکریشه بینی این همچون خشکریشه بود
که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند چون از اجتنبا ند و بکند خون تراوئیدن گیرد و مجروح
شود و ماده سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهلی
که خلط محترق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون و
بیرون مرهم رد روغن گل که مرداسنگ و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن و شبها و خواب کردن و روز بلعابها سرشتن مفید بود
و قطعا آن را بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و در اصلاح پذیرد و سایر مراهمی که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این طرقیدگی بود که در کنار بینی
پدید آید و سر بینی و لب پائین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و بپلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ریشه بر آید و بلکه بود سبب این
سوء المزاجی خشک بود و چون مزمن گردد به علاج نپذیرد علاج تعدیل مزاج باید کرد
و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ پایب صلایه کردن با پخته مرهم کردن
و بر آن طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم
گوشت فزونی این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از ذی ترمی بالا بید در منفذ بینی پدید آید

وآن را بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام تر آماس سخت کند
و گمان افتد که مگر باسور است وآن سرطان باشد و فرق آن باشد که باسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد **علاج** آنچه با سعوط
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر آثار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند
و صاف در ظرف مسی یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرهم نوشادر گردانند
و بر باسور نهند و در منفذ مداومت کنند زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را
مسح دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و تیزاب نرم و با جرم آن و با عسل
اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسر
و دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده باز دارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را
درون و بیرون بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال
کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد والله اعلم **عطسهٔ متواتره** سبب عطسه در گفته شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود و ممیده اعصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن ترتیب به تدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر گشنیز تر و گلاب و یا عرق بید و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و بر پس کردن محجمه آتش نهادن و بلته گرم تکمید بدان محلل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بخور و قند و زعفران داشتن چشم و گوش و اطراف
مالیدن خوب بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آواز کند و مریض
از چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از جمله
نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شامه افیونی و گاه گاه
و گل سرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا و گرسنگی کشیدن و حرکت در خشکی هوا کردن

نافع باشد وانجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن وتقلیل غذا وتدبیر تحلیل آماس
وانجا بوی تیزاب نارنج وامثال آن مفید باشد وهمچنین بوی پیاز پخته وبوی کرنب پخته
وخوردن شوربا ها وسر بر بخار اینها داشتن وبرد چوب گز والله اعلم

رعاف

سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران ویا امتلای بدن از خون
که بغلبه تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود ویا طرقیدن رگی یا شریانی بود از سبب
دماغ از سبب رسیدن ضربه یا سقطه بصر یا به بینی ویا جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج
در دماغ وگشادن سر رگ از غلبه تمدد وحرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوزنده اندر سر وعروق آن اثر کند غلیانی
در خون پدید آید واز امتداد حرارت بینی در منفذ هم پدید آید اجزا پرده بهم کشد وحرکت غلیانی پدید کند و سر رگی بگشاید
وقطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق گرد وغبار واشباه آن در دماغ
ومنفذ بینی خشکی حادث گردد وباندک مدتی بگشاید علاج انجا که سبب دفع طبیعت
بود در وقت بحران شاهدان باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند
بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد ومدد حاجت آید چنانچه در بحاریج بدان اشارت
شده واگر افراط واقع شود وانند که طبیعت کار خود تمام داد واز امساک عاجز است
بیم سقوط قوت است آنگاه باید بستن بتدابیر ودواهای که بعد ازین مذکور میگردد وانجا
که سبب امتلای دموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران
دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید ورنگ وروی بجهت صافی نگردد
واز حمره وانتفاخ بثقل وکسالت برطرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای ماده بود
بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف ووحشتی دیگر حادث نشود بتدابیر ودواهای
که بعد ازین مبین میگردد وانجا که سبب ضربه یا سقطه بود وانچه از شریان آید علاج پذیر نباشد
الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که شد
آن میسر نباشد واز اثر دوا البعید بود وساختن خون شریانی در فصد گفته شده
وانچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بخشی باز ایستد وبعد از آن
بعلاج باید شتافت وانجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصارهٔ خرفه تولهٔ وکشنیز خورانیدن

مومیائی با عصارهٔ حریره لیسی نافع آید و همچنین اطراف بر سر از خارج و طلای گچ غلیظ
بر گرد سر و خرقی که از عسل موم در رعاف گفته شده همین سبب صحت کرده و آن بخود
بالیستد و علیه آن بدمیدن حوالس دفع شود و انجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن دران سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن
و لتهای سرد و تر بر سر نهادن و مروحهٔ خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لته نهادن لحظه لحظه و پایها در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک
داشتن و غذاهای قابض و خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بحوالس
منع آن مناسب بود و میسر گردد و انجا که سبب از حرارت خارجی و پس منفذ بود چنانچه
کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه با فراط انجامد ساکن باید بودن خنکیها را خوردن
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و انجا که سبب انشقاق مجففان بود
گشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید
گردد و بعد ایستادن پیوسته مبردن و در درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها قطرهٔ چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع ست نهادن محجمهٔ آتشین
بر پس کردن و بعد از ان بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیهٔ مردان و پستان دختران و بستن بازوها در انها و آویختن
سنگ مرمر بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تخت او بر سانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه
و گریه و خنده و بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از قیفال اینجانب
فصد باریک کردن و خون آنمقدار برداشتن که رعاف بایستد یا غشی افتد و بدان بازایستد

وشیاف بنج در بینی و در بنفشه نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را بند د کاغذ
حریر سوخته گرد آسیا ذفاق کندر گل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرتوله
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته زنبد تراشه درون غبار نرم سوده
نسیج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر خمر یا دقت آغشته بهی خون شیاف شان بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین باده خر عصاره یا درج عصاره خرتوله
مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کنند تا عصاره خیار عصاره کر
عصاره لحیة التیس خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
گچ بسر که سرشته یا با این عصارهای مذکوره سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور
و افیون و گل ارمنی جمله یا بعضی سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
بر کرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر نهند
خون باز دارد و مجربست افیون دانگی غبار آسیا و گلنار و مازوی سوده نیم درم جمله بعصاره
لحیة التیس سرشته و خانه عنکبوت در وی افزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود و شربت
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ مومیائی در عصاره یا در دوغ
یا خرتوله سرشته بنج تراشیده برف در دوغ و در افشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده
افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرداسنگ در آب ترش
و آب خیار زباد زنک سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود
یا چه بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع با پودنه پخته پنیر تازه کشک با ترش
بوی داده ماش و عدس بزر شاک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر او را به نعناع گرفته باشند بقال
سماق بنهان دوغ بی مسکه خشکه پلاو و مرغ و کباب بپا زر ان اکنده و امثال اینها از آنچه در انها
دسوی فرسوده اند و باید که در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده
در نرود که معده از ان بار گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات
و جمله سبعارت مضر باشند و اگر از معده بگذرد و بروده اندر درد و درد شکم پدید آید و بحقنه و محللات
احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود نیست فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاجها

حاصل شده است الا آنزا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت تفتیح سده دماغی حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود و ادرار عاف شد و سه شبانروز خون اندک اندک میرفت و هرچند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود عصارهٔ علف بکم که در اکثر نهرها می باشد آن را بسیار بر سر شستند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی ادمی ریختند و سر او را خشک میداشتند بهمین باز ایستاد **زکام و نزله** اصطلاح اطبا بران جاری شده است که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و تمدد قوت دافعه براه بینی فرود آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از ان واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه فرود آید و دران مجاری سده کند و یا نکند نزله نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را بسبب گفتن و نون و دشواری تکلم بحروف حلق و علامت زکام و نزله گرم سرخی چشم و زردی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی گرمی پالایند براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و تیزی آن در دموی و تخس و التهام سر و دود و سبکی در راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و بدی معدهٔ غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت مطلق زکام و نزله سرد گرانی سر و دردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی زبان یا مزگی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در بدی معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خشک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوش کند و از ضعف عارض آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب زیادتی بدی دخانی بخارات گردد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب از ینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنزا برانگیزد و یا سرما بسر رسد و مسام آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و یا بد و النفث که خدا به

مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفصد را اکثر اوقات مزکوم بود جهت تخم
از گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و سبب
این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان
و در زمستان مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن
و سحرکه نزله و زکام بود دلیلش ظاهرست و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد در آمدن و سر در زود
در گرما بیکبار سرد ساختن و از سرما در دستی که عرق کشیده باشد بیکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون دران داخل نتواند شدن و لذا گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت
حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد و جهت زیاده ساختن رطوبت
دماغ را و همچنین دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن
دهان چرب بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد
و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و در هر ماه بارانهای بسیار آید در زمستان نزله
بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و ابقراط گفته است که هرکرا نزله بسیار افتد
از مرض طحال ایمن گردد و جالینوس میگوید که سبب آنست که هر کرا عضوی ضعیف شد
هر ماده بد که در بدن او پدید آید وی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند
شیخ گوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق باشد و ماده مطحول غلیظ و جواب
حق اینست بلکه علت تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب می آید از حکیمی
مثل جالینوس که از تخصیص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریها
بسیار گردد و چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد
امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید ملازه کند و چون بروده آید سبب اسهال
و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب
فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید
سبب اکثر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محقق گردد سبب بعضی امراض دماغی

چنانچه دانسته شد و ازینجهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیهٔ دماغ
اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن مادهٔ نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ
و دفع آن کوشیدن واجب **علاج نزله و زکام مشتمل معالج را رعایت**
لازم است تقلیل مادهٔ آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان
روز فصد کند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد ازان شکم را نرم دارنده بملینی نرم مناسب و اگر
خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد ازان
بملینی نرم شکم فرود می‌آورند چون طبیخی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی
و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد
سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان در یابند ترکیب
یافته باشد حب جنبال و حب النیل و اطریفل حلوی بغایت نیکو بود و حقنه درین مرض
فطوری دارد که خلط را بر جا بسیار کشد و دفع نمیتوان کردن **دوم** تعدیل مزاج و آنچنان باید
که در حار تبرید مزاج کنند باستحمام متعاقب در حمام فاتر و بوئیدن زنبق و کشنیز تر و بخور دادن
غذاهای خشک و تر چون مزعفرات و مرخیات و اسفاناخات با ماش مقشر بروغن بادام
و کشک جو و گوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفاناخ عظیم نافع است و بتدهین سر
و دردن مقعد و کفهای دست و پای و مهره‌های پشت و ذکر و خصیه‌ها و سکون در مواضعی که هوای
آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نارنج ترش
گلاب زده دهند و انار گلاب زده افشرده چاشنی کرده قابض سکنجبین و مغز بادام با طعام
و ناریل کم ترش و شراب خرتوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بنگمید کادر سر گرم
و لته گرم امثال آن بر سر کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن
غذاهای لطیف گرم چون عسل و ... و مصلهای گوشتهای لطیف گرم بی زعفران و
تشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و ریاضت معتدل و استحمام و عرق آوردن
بعد ظهور آثار نضج و بوئیدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور سنبل و سندروس
و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح

با لک بیدل جیار
مثل خیار و خیال
... صبر ...
ایلو ۱۲ الحمد

درحمام لبطانون و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن همچنین بخار قلیه پوست
سر و دیه و خوردن آن همانجا سوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش
و خشخاش پوست داده و با قند سائیده برشعثا و حب الشفا و حافظ الصحت با
کشکاب و آش جو در حار و با سعالی شیرین در بارد و لعوق غرغره فرمودن بطبیخ خشخاش
و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم تعدیل قوام ماده جهت سهولت
نضج چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و کشکاب در حار
و شراب بنفشه و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی
و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله از طرف قصبه و حلق براه بینی
بمعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده نفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن
قصبه و حجابها و غیرها که ممر ماده نزله اند تا از تلذع کردن آن و خشنی نیابند بخورانیدن باقلای
پخته و حسو سبوس و پالوده که از سبوس آب جو و قند با نبات پخته باشند و
روغن بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه در روغن خام و حب السعال بر بالای آن
و بدانکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بقفا باز خسپیدن و گوشت خوردن
بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و سرد و نیز در
و کلوکیره و شور و سخت ترش و میوه ها و آب سرد و مرطبات غیر حالی خوردن و در باد ایستادن
و سر در باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام خنک ساکن بودن و ادخال و امتلای
طعام و بسیار سر بنشیب افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود
و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم
باشد و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا بعد از مخدرات در حمام رفتن و موی
سر ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد یا روغن مرزنگوش در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لعاب انده که مرغن باشد خوردن و با شوربا های که دران شلغم و اسفناج باشد
خوردن در مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای او از غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن
و شمامه افیونی بوئیدن و کفهای دست و پا بهار ارد روغن کاو چرب کرده بسیار بر
سر آتش داشتن و سر بر بخار شلجم و قلیه لوبی داشتن عظیم مفید باشد و بعد یعنی
که بغایت معتقد است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و سخنه و فصل
و مریض مرطوب بود و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ اخلاط
به سبب کنند بعد حب الشفای بزرگ فی الجمله بگیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت
خورند و غذا بدستور که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند کم میخورند از غذا تا آن
چندانکه ماده پخته شود و بعد از آن بحمام متعاقب دانند تا پاک شود و آنجا که باستفراغ حاجت
نیاید یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعیها کردن کافی بود و در باره
حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار ترش فتاهم نفعی تمام بخشد و بسیار حریفان
قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و باید دانستن که اکثر مردم کثیر السکر را و مردم را
که سوداویتی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضة گرم دماغ را از کام مفید بود
و آنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و حیل در من ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن
مناسب بود و صاحب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای درونی ریختن آید
نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای آن هستند و اسباب
و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه
دهن عضویست منسج از چند عضو مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت انها
و نهایت وی برنج منعقد و متصل بود از برون و درون سطح داخل وی در نخدان از
حساب دهان است و عضله و پوست لب هیدی بمقعده بهم آمیخته بود جدا نباشد همچو

دیگر اعضای منفعت بسیار جمله جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت
سر دهن و امداد و اعانت به رشائیدن و خوردن امری واضح است و اما دندانها
برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد و نشانیده شده
و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ انها پراکنده گشته تا عفونت
آن ادراک و منافر بطبایع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر مسکون بود
و در حین ولادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهرا ظاهر نباشد لیکن بیخ آن
در استخوان با فکها اماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل
ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوی مبتدل گردد چه این عضوی بود
که حاجت بنامیت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا
در حدود سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ گردد و در خائیدن انها را
بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب انچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه
اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعف نیست چه من دیدم
کودکی متولد شد جز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت
و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان انچه جهت
خائیدن بکارست بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی آسیا نامند
و انچه جهت قطع بکارست باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آنرا الثه گویند گوشتی بود که از عصبانی
و منفعت آن جمله حفظ داشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین
هیات آن ظاهرست همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف حج
و اما زبان گوشتی ست نرم و سفید غشای در وی پوشیده رگهای بسیار در وی
و شریانی در گوشت او پراکنده گشته شرح نمودن آن طولی چون آن رگهای باشد
و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق ست جهت اینکه لعاب با مطعوم مختلط
گردد و جهد سهولت بمضغ و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام از عصب حس است

وحس ذوق که آنرا قوت ذایقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو شاخ بود همچون زبان مار
لیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست هر دو یکپاره نماید و غشاهای آن نیز از میان دو شاخ
واقع است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حسن تکلم و نشان درزی در میان او پیداست
و منفعت زبان جهت سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت
حیات آنست ظاهر است و اما کام که آنرا کام گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر روی
استخوان دهن گسترده شده و بران استوار گشته با مشت لهات ملحق شده که چون تمیز آدمی
از اکثر حیوانات بسخن گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در ضمن تکلم مندرج است بجهت
تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در
آفت بعضی از منفعت دیگرها بی نصیب باشند و با وجود این نفع منفعت امر تنفس فی الجمله
و اکل و شرب جهت بقای حیات که منوط به دهن است بهترین منافع است و فی الحقیقه
دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه وقوع
جمله بیک سطح و با دماغ بواسطه غشا و اعصاب و با چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام است والله اعلم

و اما امراض اعضای دهن و اسماء معالجات آن ترقیدن لب

سبب آن سوء المزاجی بود یا یبس و اکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن
گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب و محل ریش شده مالیدن نافع بود و همچنین
تفلی که از خیار با درنگ گیرند بوقت بریدن آلت ساق ... سوده و همچنین لعاب اسبغول
و بهی مالیدن و خوردن و هر شب ناف و معده را چرب کردن بروغنی نرم و غذاها چرب و نرم خوردن
سفید بود و یا چه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو
و اسفناخ با گوشت خروس چوچه مفید آید و حفظ آن از هوا بچسپانیدن کاغذ و اشباه آن
بر بالای آن واجب و پوستی که در اندرون لب ها باشد چسپانیدن نیکو بود **بسیان**
مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیر و مازوی کوفته و نرم بیخته و نشاسته
گندم و کتیرا نرم سوده و بیخته جمله برابر و در موم روغن گل بسرشند و طلا و بر بالای آن بست
در دهن بچسبانند و بگذارند ... بر ... و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر

---

۱ نفع ... مقصد ... مقصد و مطلب ۲

۲ نفع اول ...

حلق راه آب و طعام است آنرا بهندی گره گویند ۱۲

باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر
درآید تا حد عرق بکشد کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت
شور و سخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این ریشی بود به خشکی مائل که در کنجهای لب
پدید آید و از سوزشی و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در
حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد
که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن ورم سوخته بود از صفرا
یا بسودا آمیختن آن پرهیز کردن سست از شیرینها و گرمیها و کم خوردن و خشکیها و غذاهای
ترش شیرین خوردن و پیوسته از ابه پیه تازه گداخته چرب داشتن و اکثر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **بواسیر لب** این علتی بود که لب بسطر شود در میان آن شقی
ظاهر گردد و اسپیدانج و زند و محللات و مرهمهای خورنده از دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا با شقاق بینی بود یا با شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد
و باشد که سوء المزاجی با آن ماده راه یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته شوریده باشد
بی کیفیتی و وحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که در خانها میگردد و بهین پشت برآمده و سفید گون
و بسیار دست و پای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند
و بیفشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا اگر بران ورم میمالند و بسیار را باین دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد و از
سوداوی خالی نباشد و اغلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره نار فارسی و بعد تنقیه شراب کاری و بعد از آن
اصلاح بمرهم جدواری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فائده دهد
و علاج قلاح سیاه هم نیکو بود و این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد
و این سست رخو و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر و زراوند
مدحرج و دم الاخوین و کرسنه و ایرسا جمله را سوده و بیخته بسکنجبین عنصلی سرشته
بران بانگشت میمالند و شب بران طلا کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب صبیال این

انفع آید و پیوسته بلیله یا جوزبویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فروبردن و گاهی بدان
مضمضه کردن و ریختن فائده دهد **بیان دوای مجرب** جو بریان کشنیز بریان مغز بادام
بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و خارا سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند
و خواب کنند دیگری برگ تنبول و خا و بلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بپاشند
والله اعلم **سست گشتن گوشت بن دندانها** سبب استرخا و ترهل
غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها
استوار نباشد بدستور سابق و عام بزرگتر نماید علاج انچه اندکی بود علاجی که در
نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت به لثه بزخم رسیده
خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازو نیم سوخته
و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و بلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون بارگل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو دو بیخته سوده
هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق در دهن داشتن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شب آنکه بکار داشتن نافع آید **گوشت بیخ دندانها**
سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود والله اعلم
قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات انچه سفید بود که برنگ مشهور است
سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن
ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و انچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش
و الم و تعب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و انچه بزردی
مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و انچه
بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد
و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه
باشد و سیاه اگر بآکله منتقل شود علاج نیکو نپاید هلاک سازد **علاج**

در جمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات اینها غالب شوند و بزرگتر میشوند و درهم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن انگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کولی خوردن حذر نمودن چون جمله بی فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده کردن **اما** درد موی فصد قیفال باید یا حجامت
نقره و شیب زنخدان فصد و چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا غذاهای خشک
خوردن و سکنجبین با پاک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و با تهیه بینی معتدل مائل
و نخود آب بر پیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز و اکرا دویه و سقر و دارچینی خوردن و با بشلغم
آب شهور و آب خردل و سرکه و بطبیخ تخم تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از ان بغسل آن را شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد
طعام گلقند و خوردن حافظ الصحة گاهی سفوفی که از حنا و ماميران و سعد و شب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا به چهار شربت و یا آب هفت میوه با هلیله زرد
در مصور انار رین دهن و شیح بریان و با انگامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کتیرا
و اسبغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود و **اما** قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن
فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به تیزاب نرم غیر سیمابی
مضمضه کردن و همچنین گرم تر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح
سودا خوردن و بر بالای بهارس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها و روز
بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ گز در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر گاهی مفید آید والله اعلم **لعاب دهان** سبب آن یا
حرارت و غلبهٔ تریها بود و در فم معده که بر سبیل بخار به دهن تصعید می یابد و یا غلبهٔ رطوبات
در معده سرد یا مد و غلبه بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود

در وقت یاد کردن ترشیها و غیره رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن
چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود به دهن از ادویه و غیرها و این
هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج آنجا که سبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و مداومت حب الشفای بزرگ در معصور انار شیرین
هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خشک بدان گواهی دهد و هر سه روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کنه[1] نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبت
دماغ بود و غلبه آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیه دماغ بمسهل
مناسب باید کردن و بعد ازان تعدیل مزاج آنچنان در باب هشتم و غیره مبین شده و بقیه
خیربوا[2] در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحه و آنجا که سبب کرم معده
باشد و لعاب آمدن از دهان در خواب بروز و گاهی آب در دهن پر شدن و دل بشوریدن اندک
بران شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکورست باید کردن بعده تقویت
معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحه خوردن و غذاهای خنک در طرف نشست باد و جوع
کرم نافع آید و مداومت نارنج در دفع کرم ممد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و آب
مکرر و میوه حذر لازم بود والله اعلم بدبوی دهن که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود
و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام
سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات وبائی افتد از بعضی سموم و باشد
که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که در
ششش و یا در حلق آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبو
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود علاج آنجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت
آنها باشد و ترهل آنها و زایل شدن بوی لحظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود
علاج استعمال مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ گز نافع آید و آنجا که سبب عفونت دندانها باشد

[1] بکسر اول و نون مشدده یعنی مصطگی سمعه ۱۲ بحر الجواهر
[2] یعنی جوزبوا هندی جایپهل ۱۲

و تغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خورد که بران اشتها دنماید چون
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد لبسونات باید شستن و بتیزاب
غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و زردی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن
پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع بود و انجا
که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زایل شدن لخلخه بغرغره و مضمضه نمک آب و اشباه آن
و لنج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست
رگ باید زدن و سر گوشها انجیدن در نشیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و بلیله در دهن داشتن
و آب آن بیختن و بارخا و برگ و مائیات سبز چون سپاج پیوسته در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن درباب این اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و انجا
که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی
و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی
زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی
مداومت کندر نمودن و در صفراوی بر باشتا میوهای خوشبو و نقوع انها خوردن و طعامهای
خشک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی
خشک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان چیزهای خوشبوی که در دهن
گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و زردآلو کشته شفتالو و سیب کشته امرود
کشته بهی تر شش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سر شوی گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان
چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بارخار و برگ چون سپاج عاقرقرحا تازه
برگ تنبول فوفل جوز بوا جست کشته زیر زبان که معمول و مصنوع ست دارچینی کات
عنبر مشک ایرسا عود لادن سلاق مصطکی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و الایچی
و اشباه اینها و انجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم بالفعل

ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد

یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم و حشت عظیم باید و باشد که

که درد گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه ورود چیزها بی که دران کیفیتی غالب یا طعمی

قوی ازین کیفیات و طعوم با ستیعاب شده بود و یا از ورود دوای و سمی که بالخاصیت

مضعف انها باشند و کند دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود

هم ازین قسم بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی

ازین واردات علاج ضعف مطلق یکی حذر کردن ست از هرچه بدندان مضرست چون تخمه کردن

بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت

سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و کندنا و تریاقها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای

سرد بعد از خوردن گرم و بر عکس و چیز لطیف با کثیف خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن

و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین

و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن و دیگر بی مرتکب شدن ست هر چیزی که بدندان نافعست

چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن

و مسواک کردن بمسواکی که سر آن از ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب اراک و یا ریشهٔ درخت

جوز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و بوقت

خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن

و بلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و گاه

تنبول با اندک الک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و در ریشه علت تنبول بر دندانها مالیدن

و شبها تریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و با بایرج فیقرا و مداومت بدان کردن

و غذاهای نرم و آنچه دران بسیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن

در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها

شستن و همچنین شب سوخته و با مر صافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل ودیرید

علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغزنان کندمی نهادن و بیخ

پخته نبضی نیم گرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

عسل در دهن گرفتن لحظه و از هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن
بسی نافع آید والله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت
باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و ترهل گوشت بیخ انها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج
بود خشک چنانچه بعضی ناقهانرا افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود یا رسیدن
گوفتی از خارج بدان **علاج** انجاکه سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبر
و اشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در
امراض لثه گفته شد نافع آید و انجاکه سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید کوشیدن
و بمغز خرگوش و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و انجاکه سبب
خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و انجاکه
سبب رسیدن گوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن
و از مضرات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان سنونی نافع** در جمله قرن ایل سوخته
نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها
بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقوابض
مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید
و متعفن گردد و قابل حیات کرمی شود و علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد
که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا گداخته پیه بز بتخصیص
گوهی یا موم نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سیمین بر دود
آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع
باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تیزاب بچوب باریک بدان جوف رسانند
دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود و الا رطب
و ماده سافح مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول
دندان بران شاهد بود یا در بیخ دندان و در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم نزول

بران دال بود و سیاذج را آب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلون دندان
و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف مزاج و میل مواد و هوای بیرون یافتن یا
کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بالغلبه مولم بود و یا بحدت و یا بالغلبه و یاد
ناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت
قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و
اماس کردن ردی و حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و انتشار ماده و موجع بدان مواضع
علاج آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود بدو اما تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که آنچه بماند درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که برد الم کندن
بیشتر شود اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب تیز بر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سر کج برین هیئت سر او بر سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با مقداری بود که دران سوراخ بگنجد آنگاه
پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند
دان سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد
و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب بالن
پنبه برداشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب[1] اینست لیکن اگر آن بود
که بعد از آن دندان ریخته شود و با بیست که دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که ماشوره[2] نهند و سر از بر دندان گرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
دلته و امتلای در طبیعت غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده هم
فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا زیر شیب زنخ محاذی آن حجامت کردن

[1] یعنی شوره جا ۱۲

[2] لوله از بیسمان که بهندی آنرا بنکا یا لوبند ۱۲ از غیاث

و علق بر محل درد افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد از ان طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیم گرم
پیوسته در دهن گرفتن و بعد لحظه ریختن و حب الشفا نزرک بعد طعام خنک بکار داشتن
تا از درد اگر غالب باشد لخلخه تنبخر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر تبخری طلا کردن
جهت دفع تا قب اب حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان
نهند هم نیکو بود و کاهی افیون سوده بر روی و از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و کف بذر البنج
سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای گرم
بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن
از انجانب و از بیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن و از انجانب را گرم نگاه داشتن
و بکار داشتن فی نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب
درد و حافظ الصحة بمقدار مخدر خوردن و بادیان با شبت سوده یا عاقرقرحا و فلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر بخیتنی در ان با شد
یا دو زیره سوده و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از بیرون
هم تکمید کردن و چیزهای شکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و انجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای
خنک در دهن گیرند و بر برون روی هم طلا با خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده
در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد
کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و انجا که سبب سوء المزاج
سرد بود بر عکس آن عمل باید کردن و انجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن
و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر برون روی از انجانب طلا کردن و در بن
درد قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز
گیرانند ه ملیف کرده با آهن سرخ هم نافع بود و انجا که سبب سوء المزاج خشک بود در روغنها
در دهن گرفتن و بر انجانب روی طلا کردن و آب روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تفتت با ثبات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و بالبن نوع بارد سرشته
دران نهادن و ماهیزهره و زنگ سبز درختی نهادن و یا داغ باهن کردن کافی باشد و گوگرد کوبیده
چون جگر با سام ابرص دران نهند درد انرا ساکن گرداند والله اعلم

ثقل اللسان

این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا برو دشوار باشد دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات و در بعضی حروف چون ف
و بات و با و م و یا غیر این بسیار درماند تا ادا کند سبب این استرخاء عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اثر غش و فالج واقع است
و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد یکسر عضو یک هفته و بعد از ان
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد از ان
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یکیک کلمه شکسته گفتی و بعد از
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند هم علاج پذیر نباشند همچنانکه گرانی زبان
منطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود و جهت غلبه رطوبت
جرم لسان و غلبه تر دل و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تبها و از مرضهای دماغی و از آماس قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج آنجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و ترپها دایما بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلا و رتا نافع بود و آنجا که
سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون بران استشهاد نماید
بعد تنقیه بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و ترپها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب ریختن
و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تری بهم
بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم خشک شدن زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد و یا حرارت
تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده و یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لخنی از آن سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را بعلامات خاصه آن بتوان شناختن علاج آنجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خشکیها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده
و آنجا که بسبب غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تلیین صفرا باید کردن بعد از آن بلعابهای خشک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و آنجا که
سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین با آب خربزه و اشباه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب آنرا ریختن و آنجا که سبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم شق
شدن روی زبان سبب آن یا غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبه گرمی و خشکی بخاراتی
که بر آن بگذرد یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض عفص علاج آنجا که بسبب غلبه
خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها باشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزرقطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن
و غذا اباجه پختن و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم تشنج زبان اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نافرمانی
در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کرد و بر پس کردن ضمادها محلل نهادن چون ضمادی که
از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خشک دشت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زردالوی
تلخ و گرم بر پس کردن ادمی نهند نافع آید و تا ممکن بود در گرسنگی کشیدن و جهت طبیبی ضماد از

و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم روغن بنفشه بادام ساختن و شیرخشت و روغن کدو و روغن
بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم
آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی
سموم هم این حال افتد بخصوصها علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن وضع طلا
و ضماد علی معین نیست درینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت تراشیدن باشد
و بمنضجات تحرک دهند بگشکاب و روغن اندک و عسل مضمضه باید کردن و پیوسته ذرور ربای
قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوائل مالیدن و بدان مضمضه کردن لبسی نافع بود جوانی
را زبان ورم کرده بود و از فرو بردن دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود
فرمودم تا اترج را بگرفت و شکم میشکافت و گرم بران می نهاد همچنین چند روز تکرار کرد ورم
کمتر میشد بیکبار ترو ترانجان شد که شوربا میخورد و روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه
از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم ضفدع اللسان این هیچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید
وجه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای تشبیه
زبان پدید آید و جهت تشبیه بلون ضفدع علاج پیوسته نوشادر و زنگار و زاک و سرکه
بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل
سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود
و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم برجوشیدن کام سبب آن خلطی بود گرم و تیز
که از دماغ بر انحدار ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها بسیار افتد و اکثر با خارش و اندک سوزش
و درد بود علاج گرفتن چیزهای خنک بود در دهن از لعابها و غیرها و خوردن غذاهای خنک
و باشد که بفصد و مسهل خنک حاجت آید و از خوردن مذکورات سبقت حذر باید کردن
و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته یا به رب انار و شاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله بسیار
افتد همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل
آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقعد نزله را علاج کردن والله اعلم

بفتحتین اسم ششی است سام ابرص را بفارسی چلپاسه و بعضی ضفدع را نیز گویند ۱۲ از تحفه

باب سیزدهم در بیان احوال حلق و الهاهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبهٔ شش و حکایت از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها بدانکه گشادگی که در درون دهن ست از سوی پیش مهرها که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند گوشتی ست نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه بغشای رقیق پوشیده شده و منفعت این آنست که لختی مضرت هوای سرد و گرم و دود و غبار و گرد را از حنجره قصبهٔ شش باز دارد جهت رسیدن اینها اول بدو در فرو بردن طعمه غذا بر وی تا بلغزد و بحلق رود و براه بینی بعد نفس نرود و هر کرا ملازه آورد آواز و تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرو نیست از گوشت غلیظ عصبانی همچو غدد متعلق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوش طعام که بحلق فرود آید اندر میان این دو بگذرد همواره با آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل اند مر گوشت را و حنجره سه غضروف ست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته پشت بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را اقدما لا اسم له گفته اند برابر درقی هشته است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سیم را مکبی گویند میان والذی لا اسم له منفصل ست هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آمده وانرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن مکبی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد بدین سبب است که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه سپردن تواند قوت دافعه بسعال آنرا بر افکند و این عضارلیف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار اند و اندر میان غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقها بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام و با تمامی حلقها قریب به نخستین بود از سه بخش و این حلقها بد و غشایی بود از اندرون و یکی از بیرون اما غشای درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراختر تواند شدن و هوا در

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماست آن امری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام
فرو نشیند و جای مجری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی هفت مهره گردن بود و از انجا که حنجره گردن است چون فرود آید
بشش اندر آید و دو بخش شود و جهت دو مجری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات است
باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین
و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن اینست که در کشیدن هوا آنقدر که
باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در او از کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بتحقیقت شش همچو
مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را خنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را استانده هم راه نفس اخراج کند و اصل شش بدو بخش شود و از دو بخش وی
آنچه اندر فضای جانب راست است بزرگتر بود جهت آنکه دل بسبختی بجانب چپ این فضا
مایل باشد و جانب راست خیر شش شاغلی نبود تساوی لازم بود و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست چه او در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت تعدیل
مزاج آن بهوای مستنشق است و لقبول رطوبات دماغ و مجاورت غضروف و حجاب سینه
که آنرا حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات
آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهره دوازدهم رستست از مهرهای پشت و از انجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و
اسنان سر پهلوها بر آمده است غضروف با استخوان سینه بند و پیوسته است و فضای
تاخیر کردن بدین سبب و بخشش و حرکت هر موی از شش اندر بخشش این فضا واقع شود
وظهور او از معونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب اراده و حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از ان دوی حاصل شود و چون
بکناره قصبه که از ان السان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه مزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آلتیست
بیجد صدا کند و بتصرف حنجره اندران بر وفق اراده کم و زیاده گردد و تغطیات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای قرنار و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مرور ان هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حرف حاصل
شود و سخن پدید آید و بتنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر امبین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوقند اشرف و رئیس اعضا باشند تخصیص شش و قصبه و این را
از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی بر انند که هوای ان جزو روح
نیز میشود جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **واما امراض این اعضا**
و علامات و معالجات انها اما سل لهات سبب این فرود آمدن ماده نزله بود
بملاذه بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد **علامت** آن آنست که ملاذه آویخته و دراز
شود و یا درد و یا بغیر تنفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و دران حین درد زیاده
گردد و تمیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن و تدابیر بول و غلبه ریق و کمی آن آسان توان کرد
از دلایل دانستن **علاج** انجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص در قلاع مذکور است و بعد از ان پیوسته
غرغره فرمودن در درد موی و صفراوی برب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق و در کلاب و رب
خر توت با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ

و هلیله و مازو و نارپوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی که بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل
و بلیله و مازو و بیشب و جوزبوا و قرنفل و زردچوبه و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو سرشند
و بانگشت بر ملازه می مالند نافع بود و بتخصیص دموی را و همچنین تیزاب به انگشت بدان
مالیدن و سفوفی که از سماق و انزروت و ایرسا و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند
بانگشت تر کرده بران زدن و بر ملازه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف
نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و بار زرد و فوفل
و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم
نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته
بران مالیدن عظیم سودمند و مجربست و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید و احتیاط
باید کردن تا دوا که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذاهای صفراوی و دموی آش جو
و گشنیز سبز و ماش برنج بی گوشت مناسب بود و خشک بلاد و افشله سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجربست که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی و شیرینی و اماج دنبه مفید آید و در ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سد نزله و در ورم سرد حافظ الصحة و بعسل آب بسی مفید آید چون اماس
ملازه بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته نشود بانگشت اورا باید طرکانیدن
و به تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد از ان بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم

استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود
علامت آن فرود آویختن آن و مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند علاج
آن همان نوعست که در اماس بلغمی ملازه گفته شد و بعسل و بقول الحمض مجفف بر داشتن
آن مکرر کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این که در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف

واین قسم دوم چون قوی افتد واز بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود بلون پوست آنرا
ذبحه گویند واعراض قوی آن قریب باعراض خناق باشد واسباب ان اسباب آماس
بود وعلاج آن هم حقیقی بود واز علاج خناق ضعیف انزا وانچه از یک شق افتد علاج
آن قریب بعلاج ملاذه بود چون نیم پخته گردد زود [illegible] آن صواب باشد
ومجربست واز برون حلق هم ازین دواهای قابض ومحلل در ابتدا طلا وضماد کردن
نافع اید وبلته دوارا از بیرون بچسپانند وبگذارند تا بران جای خشک شود ومفید بود
وحافظ الصحه در طلاها هم بکار داشتن بسی فایده بخشد ووزغ شکم شکافته بسی آزموده است
شخصی بود که دست بر ورم ملاذه ولوزتین که صباح ناشتا مالیدی واز بیرون حلق
هم انگشت تر بروغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش ببالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور برداشتن لهات ولوزتین است از درون وبرون مریض صحت یافتی وآن شخص دوا با
از موش دو پای دشتی را بطریقی که در خنازیر گفته شد بعمل آورده بود واین خاصیت
ازان عمل در دست ایشان حاصل شده بود ومجربست ودیگر آنکه طلای خون موش از برون
وبر یافوخ هم عظیم نافع آید وبسیار اتفاق افتد که بشب کسی تشنه خسپد صباح را آن
مرض پدید آمده باشد وآن بخوردن مرطبات برطرف شود وبسیار افتد که کسی اگر تب
آید خود را نگاه دارد ودر گلو پیدا کند وآن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم
خناق این صعوبت دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها وسبب آن غایت آماس
وعضلهای حنجره مریست وآماس رباطها وغشاهای آن وآماس علصمه که آن لحمی
صفاقی بر حنک چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه وماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود وسودای کمتر افتد جهت آنکه سودای خلط غلیظ است
وقلیل در یختن ان بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن واین مرض اکثر اوقات بیکبار
پدید آید وانچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار مکمن بود وبعد از تحلیل
لطائف ماده آن دو باقی ماندن کثائف ان ماده و باشد که بسبب تشنج دیا رسیدن
زدری (?) بگردن مهره از مهرهای آن از جا برود و بیشتر اید ومزاحم آلات [illegible]

واین مرض حادث شود وباشد که بسبب تشنج واز خوردن دوای زیان کار چون فرفیون
وخربق وغیره این مرض حادث شود بواسطهٔ ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را وتشنج
شدن اعصاب وعضلات آلات تنفس وفرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض
بیرون دیدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ وروی وباز ماندن دهان وبیرون داشتن
زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را فشارده نگاه دارند واو از مریض آواز
مرکوم وصاحب نزله ماند وبسیار امید خلاصی نتوان داشتن وهرگاه که نبض او منقطع
میگردد واطراف سرد ورنگ زردی زبان سیاه ویا رنگ روی سبز شود ونفس منقطع
گردد ومحاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد وخناق کلبی که همچون سگ دهان باز گردید
وزبان دراز بیرون داشته بود بدیا شد وشناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم
برنگ زبان وانتفاخ اوداج وتحبیس استفراغات معتاده چون خون حیض وطمث وبطعم
دهن وبقلت وکثرت وجع وبالتهاب وتحبس عدم آن وتلخی وبسیاری آب دهن وبقلت
وکثرت عطش ویبس ومزاج وسحنه واستعمال وتدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرارا
مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره بود نفس زدن دشوار تر از فرو بردن چیز
بود واندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود
چون آماس در عضلات سرمری باشد فرو بردن چیزی صعب تر از تنفس بود وعلامات
بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود در گردن وعدم آماس واز لمس آن الم
بسیار یافتن وکج نمودن گردن از آن محل فی الجمله وآنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم
علامت آن بود علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون وغیر آن
نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال وغیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام نبود
از دم غالب بود ومانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما
بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود وبعد ازین غرغره بحنکیها کند چنانکه در
بلاذه وغیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها ونعم والا حجامت ساق ونیز
جانب کردن وفصد رگ زیر زبان ودیگر بار ماده را کم باید ساختن وهمچنین ترک غذا

بکسر میم هندی رال را گویند ۱۲

شیخ تشنج اول گرفتار گویند ۱۲

آنمقدار که تواند و بسیار را دیدیم که تنقیه آبشتر هیچ نخوردند و حقنهٔ نرم طبیع فرد باید آوردن
و اگر چیزی بحلق فرو رود خیارشنبر و شیرخشت در آب کشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیرینی
باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از بینهاقی نمی آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را
بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا اکشکاب دهند که عدس مقشر و اندکی تخم
خشخاش کوفته دران باشند و اگر زان نفرتی باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود
بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشهٔ حجامت بر مهرهٔ دوم از مهرهای
گردن او باید نهادن تا منفذ النفس و حنجره غذا النحی [?] گشاده باید آنگاه چیزی از قسم شوربا ها
باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن
جهت میل ماده مناسب بود و شیاف و حقنهٔ معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید
جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه
و روغن گل برگردا گرد گردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصارهٔ کشنیز
و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره
بشیر تازهٔ گاوی مفید بود و خیارشنبر نیز داخل کرده غرغره نافع گردد و در اکثر لقوانص [?] غرغره آید در اوایل رب جوز
با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین حرارت درد غرغره برب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه
سوزنی که از دودهٔ حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا یکشب تر کرده برداشته از
درون بران تمام ورم مالند مکرر را نافع بود و از موده است و اگر وزغ را شکافته تازه تازه
بر گلو بندند چنانچه تمام ورم برسد عظیم مفید آید در ریسمان قوی نیلی که افعی [illegible]
باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته [illegible] جهت [?] اند
سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که [illegible] سرگین گرگ [illegible]
با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق [illegible] استخوان خورده باشد فقط
آمیخته طلا کردن عظیم مفید و [illegible] کردن مریض را واز بردن با شیح یارب خرنوب
صاحب خناق آو [illegible] الکرم الوب گویند که اغذ بدان مهره زنند در گردن
نافع آید [illegible] وبختن وازان آب ماش دادن و سوده از بیرون ورم مالیدن
خاصیت همچو دست مالیدن موش کشته و بعد روز دوم اگر کشنیز و عنب الثعلب

با طبیخ گل و ایرسا آمیخته فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن دران غرغره مفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرتوت
یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور مسکهٔ تازه با عصارهٔ
برگ کرنب و سپستان و تخم کتان مرو در شیر پخته نرم کنند و برانیده و همچنین غرور لعاب بیخ
پشکال و با شیر جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر ورم عسیر گردد بوره یا انگزه یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر یا نوشادر یا دودهٔ حمام یا پلپل یا خردل یا بزر اسفید
در شراب خرتوت یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از برون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب پشکال حل کرده بسی مفید بود و اگر آماس نرم شود و نمیکشاید و ادویهٔ
قابض چون گلنار و شب و غیره بماء شوره درد مند و یا بارب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا بطرکانند یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود لیکن در حینی که سر کند سر فرو باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بر دغن کادی یا دغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین بزردهٔ خایهٔ مرغ خام در دغن بادام در آب گرم و با طبیخ انیسا
و اندکی نشاسته و اندکی کثیرا و غذا اندرین وقت سپوس آب بر دغن بادام بقوام آورده
مناسب بود و انجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت
و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی کشاده ماند و سخت تنگ نشود تا مجال تحلیل و تفتیح ماده
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و انجا که سبب
علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و کشادن انها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن و از لطیف و نرم کننده
خوردن جمله مفید آید و انجا که آماس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بطریقی که مذکور شده
همین طلاها بکار باید داشتن و در غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود.

مزر قسمی از نبیذ است که در مصر از جو و در بصره از [illegible] سازند ۱۲ منه

واینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع بسبوسه
طبع را بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و بشیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد
واینجا گرسنگی کشیدن فایده ندهد که درد موی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را بیشتر سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آنهنگام براندک غذا اقتصار مناسب بود و انجا که اماسش
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین
ترتیب در روند که در موی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که صلاح وقت
دران باشد و در غرغرها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن
و بآب جوز عاقرقرحا و یا بعسل و آب ترب و یا به دواء الخطیف لطیف و سحیق حل کرده
غرغره باید کردن و لعوق زیلهای مذکور در عسل با رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
اینها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در عسر شدن خناق گفته شده و غذا ماء
العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود و لعبیه تدابیر دموی غیر از
فصد و حجامت جمله نافع بود و انجا که اماسش سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد از ان بایارج در مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سخته کردن نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سخته آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت دران پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیر از
غرورهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن برغ و اشباه آن جمله موافق بود و اگر
سودا از دموی خالی نباشد و سخته بران دلالت کند انچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و انجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر شود چنان کنند و الا با آلتی که شبیه است بزبان
به میان لگام تیرکی بر کمانی مزدور در کرده چنان لته بر سر آن پیچیده از انجائی بریزند
و بخیرهای قابض از بردن مهره طلا و ضماد بکار دارند تا مستحکم گردد و انچه کم بود یا از الت هم
اماسی در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و سرشیش کف

از هر یکی جزوی و همه را کوفته و بیخته بسبر لیتیم ماهی گداخته بسر شند و بر گردن بنهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای
جمله نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا امتلایی ببینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آورند و دوایی که مناسب بود
بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین است
کنند عورتی ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود و دود خورد
و خناق شد اطبا ایما میفرمودند شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دوشاب دواعی را با رب قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت و نیز از ان
در سرفه و غشی مبین گردد **بثرات حلق** آنچه بر فری بود از گذشتن طعام و غیره
المی اندر حلق و پس گردن میان دو کتف یابد و آنچه بر حنجره بود و قصبه بود از سخن گفتن
بلند گردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج**
رگ باسلیق باید زدن و طبع را با آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد
و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسپغول و شکر
یا ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها و تلخیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغره
پزانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را
میخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو نی برد و از ان درد تسکین می یابد
و بعد از ان هر ساعت اندک مرهم کافور با زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک کند
و بروید و بثرها بدر اچید وار درا لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم **خسپیدن زلو در حلق** آنکه بتوان دیدن
بنمک و سرکه و انکره اولا باید غرغره باید کردن آنگاه آزله بمنقاش یا کلبتین باید
کندن پاره نشود و سر او بماند که از ان آماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید
و آنچه نتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو و دغدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل
و احساس حرکتی در آن جا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بر آن شاهد بود

بلغت شام عصی الراعی است که آنرا بهندی لال ساکی گویند ۱۲

باشیگ بکسر موحده که بدان بوی را بر کنند بهندی آنرا بهرنی گویند ۱۲

بفتح اول و ثانی موحده و تای فوقانی التقیت انگبین که بدان آتش گرم را گرفته می گویند ۱۲ ع

علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته
در سرکه غرغره کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کند تا تشنه شود بغایت آنگاه
طحلب تازه تازه در دهن بر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میمزد تا زلو ببوی طحلب
و هوای یخ بران میل کند و بر آید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و مغز بزرگ کابلی و سرخس از هر یکی جزو یک جزو اندر سرکه ممزوج با آب بپزند و بیالایند
بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و بر آید یا نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دوا ماند و تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد و یخ یا با آب طحلب سرد در دهن
گیرد و بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده بر آید والله اعلم ماندن خار و اشباه
آن در حلق اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب بیرون جهد و اگر فی الغرغره شیشه حجامی بر چهره و دوم
گردن نهند و مایعی و لعابی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او مالند
ممکن که نیکو فرو رود و آنچه در اواسط ایستد مایعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا
فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آن را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش گرفتن و اگر نماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا
پراکنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه از صمغ عربی و
اگر بدین فعل بهم نشود خلیدن و الم آن بران دال بود و طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن
بر آید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و در ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چند آنکه از خار در گذرد آنگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را ریسمان ببندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج
آب گیرد و بر آید و آن موضع را هم نرم کند آنهنگام بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اگر سوزنی
درمانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد در روزی قطعا نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة

اندک آب و شوربا تا بآهستگی تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
و اگر مقناطیس پر قوتی یابند بمقدار لقمه از ابریشم محکم ببندند تا نزدیک سوزن فرو برد
و بآهستگی بیرون میکشند تا سوزن بخاصیته منجذب گردد و اگر استخوان تیز در سر حلق و سر مری
نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در ضمیر گیرند و سر مرغ جانکی
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس مرغ با استخوان رسد و یکبار از دهن بجهاند
والله اعلم **مخنوق شدن** صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد
علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را در بینی اسپ نهند و چنان
سازند که نفس اسپ در بینی و حلق مخنوق در آید مدتی باشد تا با هوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین بیخته از آن شربت بحلق او رسانند و آتش در بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او را
بدست نگاه دارند بهوش آید چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا حسوی گندم دهند
والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و نفس آواز متغیر گردد همچنانکه
از زکام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات در امراض قویه
اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در مرض بطریق تسویه
و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره بجهت
بهمین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی و یا هر دو جانب چنانچه اندر تب محرقه
و بعض نقاهتها و اندر تعب حرکت گرما و اندوه و کرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاهد است علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدنی باید کردن
بمرطبات و مقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر
ناقهها و اشربهای آن و اکثر ملعقات با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و همچنین
که از لعابها عقد کرده با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر سازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد بسیار باشد که بسبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بر آن
غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی مرتعش بود یا تیره و گران

که بر یکدیگر افتد علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آب نبات و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات
و چند دانهٔ فلفل و خربزه شیرین و کرنب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن بآب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبیال تنقیه کردن نیکو بود و در
حافظ الصحة در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات بسیم (یعنی صبیار ۱۲) مفید آید و اکثر علاجهای
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوند او از مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینهٔ او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید
والله اعلم **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه
چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب
حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود و سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از مرور این بخارات
ضیق منافذ و یبس شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویه و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات پس شش از غالب رفتن و دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد

گر از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای آن است آمده
ازین ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مثلی سکری گرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و لیس روغن بادام که اندک نبات
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و بینه دو دکز داده بر سینه و حلق پیوسته
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هوای سرد کنند
فایده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ بیخ در دهن داشتن و آب آن از فرو بردن بسی نافع اید
و همچنین تکمید کردن بر میان شانها و آنجا که بسبب غلبهٔ بخار دخانی بود و از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب با هم جوشیده و خنک شده بهم بسی نافع باشد
و همچنان انار ملس و شکر و موز و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی لیمو و خربزه فالیزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع یخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سودای و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق
بمقدمهٔ قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات و دوا از قولنجیها و آنجا
که بسبب سوء المزاج یابس بود در ششش خوردن حسوها چرب در روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و آنجا که بسبب امتلای عرق یا ظهر و غیره
باشد از دم بفصد تسکین اصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم عسر تنفس
آن را ربو گویند حالتی بود که تنفس صاحب آن شبیه بتنفس مخنوق
میگردد و ضیق اول بتنفس حنجره از دغدغه و آن بتخزینی و احساس ماده دران موضع

چون ماسک از وقتی حریره ۱۲

بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنحنح شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در خلل اجزای ریه از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه او محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطهٔ حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی
اوقات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض دفعة بدان گواهی دهد و یا سبب
مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن
از استعمال چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود یا سبب بخارات
دخانی سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان
و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بدان استشهاد نماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده
از غذا تنگی و دمی نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
آنجا که سبب بلغم غلیظ بود و از نزله تدبیر به دستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم داد
بعد نضج تام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده
دادن و غذا اسبوس آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر
ساخته باشند یا باقلای تر غالب در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی
قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلا در کاچی بنصف نصف باشد اولی و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل و نان عسل
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین سفید تر آید و در اواسط شوربای جوجه مرغ
و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر که بنقاشش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل

دران باشد باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذاها مقدم دادن
واز آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خورد
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطنجنه پخته باشند و زیره
و کشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن درسان کرده نافع و بعد مسهل بلغم
قی کردن بمقیات بلغم بتخصیص قی بلبلین در حمام عظیم سودمند بود و گاهی آواز بلند قرات و تنحنح[1]
بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشند مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عسل مشوی
و ایرسا و فراسیون و زوفای رطب یا یابس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته بتخصیص که دکان را و همچنین لعوق
مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجو اندک زوفای خشک جمله کوفته و گلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشد سرشته و حبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از اقطاع الصحة
در حلوای که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده تصبیب
بسی فایده دهد و اگر بدین علاجها نگشاید طبیخ بلدا با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن
و بلدا[2] علفی است که در کوه یا بهار روید شبیه به نبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از
برگ تلخه کمتر آن باشد و از بن چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غالب و باریکتر
شاخهای تلخه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچکتر از تلخه بود و لیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که مقدار ده درم از تر آن یا یکدرم و نیم
از خشک آن را نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت دار بماند آنرا صاف از لته سفت
بپالایند و یکشب بگذارند تا ته نشین شود آنگاه صباح از سر آب آن بمقدار یک قاشق
یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق دور بود و در انتصاب مجرب است و آنجا که سبب بلغم غلیظ
باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود لیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت و هیچو آواز زیر

[1] آواز صاف کردن ۱۲

[2] بضم اول و دوم کشیده یعنی قافله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲

و کباده کشیدن و تکمید کتف و آخر گردن و میان شانه‌ها و حذر از چیزهای خشک با عسل از هوا
و آنجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزها باد شکن و حذر از باد انگیز و اصلاح طبیع باید
نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و بار بلادر فایده دهد و اکثر اطبا طبیخ بلیله
در عرق بادیان مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور ست جمله مفید بود و آنجا که
سبب بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن
و غذاها مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل لعاب بهی و کتیرا و نبات دادن باشد مفید آید
و همچنین لعوق انار املسی در رب شراب انار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند
و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل
بعطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و تر کردن سینه
و بطلاهای خنک بر میان شانه‌ها سعی بلیغ و دایمی ترک حرکات و آسایش جستن در
هوای خنک و تلطیف سودا سعی بلیغ باید کردن و آنجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و نقل هوای در این
جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن و اگر دم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبه فصد باسلیق هر دو لازم بود
و البته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها بیین کرده و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و شش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مر و سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب بسرشند
و قرصها سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و ضد او ندر بود و آن را بدین بگیرد و کار را
نافع آید و طبیخ بلیله اینجا چنانچه در تنگی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد جوانی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار باقلای مرمکی فرو می برد و غذاهای چرب
نرم میخورد و بگوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم **فصل الانتصاب** این چنان
باشد که صاحب آن ناراست نه ایستد یا بنشیند و تا گردن را راست بالا نکشد

نفس متعذر اند کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری ریه
و باشد که بسبب اماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید علاج
آنچه عرضی بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر چال پیش حلق و هر دو طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد والله اعلم سعال حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و سودیات
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود سخت و یا گرد غالبکه یا هوای
نفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاجی پدید آید و مستقر شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غلبه ماکولات و مشروبات از طعم وغیره که بمجاورت مری
و حجاب قصبه و شش وحشت یابد یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذای
که بدو می آید گرم سازد و ازان و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را اسیر سازد و از هوای سرد قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اجزای شش را لختی فراهم کشد و ازان در انبساط وحشت یابد یا سوء المزاجات
مادی بود که از مواد آنها بریخ باشد و جمله آنها از تجدد و نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن
و یا سیل نمودن ماده حار تر شش بفم معده که مجاورت شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدای تب
بعضی تبها واقع شود چون حاده و ربع وغیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و حلق بجهت تمدد یا ترشح ماده انها شش متوحش باشد و یا تیزاب
بود که در درون شش پدید آید و شش ازان بریخ بود از اشرات السعال گویند و باشد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود در راه قصبه و به بیرون
آمدن مرتفع شود و جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به نفث سنگکی از قصبه او
بیرون افتاد و بهمان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
آزرده شود و تسکین مرتفع گردد علاج آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
بنقد فعال که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود تحلیل هوای خشک

و خوش خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نان دران شربت ترید کرده و حذر
از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و انجا که سبب فتق کرد بود به حلق هوای خوش
و خوردن و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر برنج داشته و اماج حریره روغن بادام
در بینی بر کشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد و انجا که سبب تولد ماده بلغمی بود و درشتش
و بودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
و انجا که سبب کیفیت غالب بود و با براد ضدان کیفیت تدارک پذیرد و انجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن
از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما و عظم تنفس و تنفس بران
دال بود در تبدیل مزاج ششش باید کوشیدن بسکون و قرار در هوای مروح خنک و نهادن
طلاها خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
وغیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و حبی از لعابهای خنک و بزر خیار
و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوئیدن گشنیز تر
و افیون و تراشه کدو دراز و دوکز و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمیها پرخطر بود
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن و اگر صفرا غالب باشد بشیر خشت و سنا بفلوس
خیار شنبر در سعلی حامض یا در نقوعی نرم یا به هر دو مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف
ماده کردن در هر چند روز یکنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس جوجه یا زغاله که
کدو یا بقول ملب و شیره خشخاش دران باشد مناسب بود و انجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود و خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن
تا ششش گرم شود و یا بر خلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد رفق
تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سوداانگیز دور بودن و خفیفی از علاج ماخولیا
نافع آید و انجا که سبب سوء المزاج تر بود و از جهت تری عضو مجاور و تیامر و رطوبات نزله وغیره

خرخر نفس کردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد
هر دو سه چهار روز ملینین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و انجا که بسبب مشارکت و مجاورة
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و انجا که بسبب [illegible] السعال
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و بعد ازان دستورها خشک بکار داشتن
و تدابیری که بخراش حلق گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ
تدبیری سردی فرا نافع نیاید و تخصیص در سرفه کهنه که بسبب حرکت غیر طبیعی شش
و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از کثرت رطوبات
برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد و سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت شش مقتضای طبیعت ست نه بر حسب اراده رطوبتی این عادت حرکت او جهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا و یا انواع آن زایل گردانند فلهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و انچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن ست و تفصیل
چنان است که از سحرگاه تا شام از جامه خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای سرد نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده بر رو خفتن و بالیده غالب بر روی نهاده داشتن
و دم را آن مقدار که تواند گرفتن و آهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا از طریق
نزله فرود می آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام
در دهن گرفتن و یا گزانگبین بلوطی که در اکثر سرفها [illegible] ست آهستگی آب آنرا فرو بردن و همین نوع
مخافت دم کردن و اگر خلو معده مدد آن باشد از انها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین ست بشرطی که بمعمول
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگری از استعمال
مسکنات و مجففات اخلاط ست و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون
حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها نفعت
اگر چنین خورند بمقداری که اندکی تسکین سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و حریره خورند چون

تلمیح نمبر ۱۲۵

که اندک تنکمک سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاپیچه مهرا که قند بران سوده باشند و حکالی خرما و کاک شکری
و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیربای
کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا نغزرا یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نارجیل سوده دران مساوی بود و نان گزانگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت تشنگی
و تیرگی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورند اگرچه نیم یا ثلث
باشد تا بگدازد که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب مواد
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگر از استعمال
داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش گورخر و شش چارک و شش روباه
و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آن است که خشک سازند در سایه خشک و نرم
بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا از ان سفوف بخورند و یا زرده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا بخورند و حشیشه
کوسفند و حبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت
مفید آید و همچنین زرده نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند بیان حب السعال نسخه
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته
و نبات از هر یکی دو درم و مصطکی یا کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس پنجدرم
افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب تخم بهی سرشته و حبها سازند مقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند به تخصیص که شبها دیگری مرکی دو درم صمغ تر یکدرم رب السوس پنجدرم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان سرشته و حبها سازند مقدار نخودی باید دانست که
سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فراهمی اوفتد
از هوای عفن نیز گاهی می اوفتند بسبب تنفر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات و دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود
مولد سرفه عام بی نزله و بمرتبه بود در سرفه که منقطع نشدی باقی نماندی و ضعف نکردندی

و اطفال بیهوش می شدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند هر روز
یکمثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردند و بهار بود و بعلاج
بفصد و تلیین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع مرکی شبها و در دهن گرفتن طبلد
و بیخ کبیج و جوزبوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین شبها و آب آن را فرو بردن
و بعضی جهانرا نزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظ و کم ترشی بمدتی مدید واقع می شد مراد جمعی
از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیف شد در دو ماه و تا انقلاب هوا
نکردیم مرتفع نشد در ری غلام چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فاتر
تشویش می داد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از ممسکات نزله و مخدرات
کاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مداومت انار میخوش باردهای
آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شیب آتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و در ان قاتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه در
تعفن مقدم گفته شد حضرت او را انجب الشفا بیهوش ساختند دو شبانه روز هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرم خورانیدند
فایده تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چند کس
را دیدم که جهت سرفهای کهنه برچال پیش کردن داغ کوچکی سوختند و فایده عظیم
یافتند و چند کس را دیدم که نوزکی که در عال شیب نرمه کوشت ست پهلوی استخوان
چانه زیرین و چون انگشت بران فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند و انجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعوق
باید فرمود اگر تپی نیز با آن باشد ورمی هم همین شربت مفید آید و ازموده است والله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش ست بسرفه و غیره بر آید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش
یا از عرق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا اماسی یا از ریح

خون بشش از عضوی مجاور و دو اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات اما آنچه از دماغ
یا مخاط بینی که گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بمجرد اخ تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان
گواهی دهد و یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید اماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با اخ
و تف غالب تر آید و آنچه بسبب زلو بود علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح
ظاهر شود و بعضی از امراض دیگر موضع آن محل و باز و آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا شش
بر آید یا سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی اندک باشد و بسرفه ضعیفه
بر آید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم بیدرد بر آید و کم رنگ و کفناک بود و
و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شکاف رگها از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالب باشد و دفعة پیدا شود و اگر از کشادن
سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون آبناک تر بود و کمتر و اگر بسبب کشادن دهن رگ تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تب نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و اگر
بسبب امتلای خون بود و ظهور آن اندک اندک و بیدرد باشد و از دفع آن اندک راحتی یابد
و آنچه بسبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از اماس شش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از ان باشد که از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و گفته اند که آنجا
از شش خونی آید بی قرحه چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن گیرد و دلیل آن بود که شش
ریش گشت و این کثرت از ان می آید علاج آنجا که بسبب عرضی مرض بود چون اماسها
و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در مجلس مبین است عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا طرکید
رگی گشاده شدن دهن رگی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در حالت
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اگرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوص صاحبان بود.

که در جمله اولا فصد صافن و باسلیق کنند فصد باریک تا خون میل باسافل کند و قوت بر جای
ماند و بعد از آنکه ببینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اگر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع آماس شود و قوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن
و شیشه بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن و یا شوبه کردن بجواذب و حقنه کردن
تا باقی مانده بتمامه باسافل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم
و ضجرت که آن قلق و اضطرابست از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده
و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصا گشنیز و کشک و بینی خشک و از چیزهای
مفتح خصوصا سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و تفوز کنند بتخصیص
خمر و از بوهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیهای تیز کم قبض و از
مرخیات ترشی و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای سنانست شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو ماؤف کوشیدن
بیان دواهای که جوابسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار
در عصاره لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هر یکی نیم درم
در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصاره مذکور
یا دروغ خالص و غیره شادنج عدسی مغسول از یک درم یا دو درم در عصاره مذکور یا عصاره خرفه
یا عصاره عصی الراعی یا در عصاره خیار و سیب ترش و مومیائی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور پنیرمایه خرگوش در عصاره مذکور
و اگر حرارتی باشد و غلیانی شعیره از کافور با یکی از اینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث
قیراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصاره با ورد در برد اعضا سفید آید
بیان لعوقی مشترک النفع خیار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طراشیث از هر یکی مثقالی
کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی درم افیون ربع جزوی جمله را از هم سوده

بسیار
آواز
بلند ۱۲

وبشراب انار املیسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره حس نیز در جراحتها
مفید بود و اگر آب خواهد سپیدانج عدسی شسته با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بکشیت بلغ کنند و از آن آب
سپید سازند بیان غذاهای مشترک النفع مع بیض نیم برشت تنها یا از حوابس مذکوره بران پاشیده و گوشت
بزغاله که اسفناج و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و نارگل با آن جوشیده باشد کشکاب که بقلة الحمقا خرفه تولد
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بران پاشیده باشند
یا جیره یا بزغاله که سماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و تنک
پخته تنها هم مفید آید و انجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زدودن و بیا
ستردن و ضمادی از بعیها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و محللات سرشتن و تیزاب فاروقی بل سیماب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و انجا که رگی در سینه از ضربی یا نیروی
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو
و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رو ز چیزهای رطب سازند همه را کوفته و بیخته
چون عصیده ساخته و روغن یا روغن ورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سود مند بود
و اگر سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که به سینه رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جند بیدستر یکدرم و نیم
اقاقیا ۳ درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دروج قار ساخته و امثال اینها بخور دهند لیسیدنی ساخته آید
و اگر سبب شکافته شدن رگ مادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصارهٔ پودنه نافع آید و انجا که سبب گشادن
دهن رگ بود از امتلاء خون از دو بازش باید داشتن تا آنکه استفراغ دم بجد و آن حسب سن
انگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد ازان کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و انجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی ماده
بود که با خون آمیخته است بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در جوارش داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند انگاه

بستن خون بر وی از بند اولی بود و اگر کشادن سرگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن انگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حوابس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدر میدهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخساره بمقدار یک درم
سرک در حدت تب و بر دمیدگی رگها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج سوخته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی و تحلل
علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه بهلاکی و انتقال آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بند سر خوب ماده آن
بطریق بخار نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس و ظهور خلیدن پهلو و بحشا
مایل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که به برسام منتقل گردد چون از هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و یا بسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تپ
بعد تنقیه و بودن درد و تمدد در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عریض و موجی شدن نبض بران دال گردد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد در حین خفتن بر جانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد خبیثه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ

سنگی برآمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زائل شد و نفس خود
گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خشک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس ازان سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز گشت و مریض بعد ازان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و آثار آن بسرخ شدن رخسار در تپ ازان جانب
بیشتر و گرانی جانب ورم و بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
بتوان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته بآب و گل ترکرده بر سینه مریض بملاحظه
زودتر خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست نشش باشد از بازوی
راست فصد صافن کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل بتوان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد
بتخصیص که تپ گرم بود و بعده و گرانی نزدیک حبس کردن نکیا باشد اما در مرکب اگر حس
گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بکلیات موافق تعدیل و تقلیل خلط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم قبل سفل
شیرخشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در گلشکاب و شیاف لبنی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث
آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای حالی
و تری فزا چون آب خیار و آب هندوانه و گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جائز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جائز بود و آنجا که ماده خام بود
یا اندر احشاء دیگر ورمی مزاحمت افتد و وحشت زیاده گردد در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد ازان پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب کشکاک با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

وبرگ بادیان پخته وجمله را باید کوفتن و ساختن و در جمله کماد سرگین تازه ترکاوی تنها
و با نمک و سبوس و کل خشک نافع آید و آب گرم تنها و روغن بنفشه گرم تنها در خمیر و
سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در فلغمونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال ضماد و کماد
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار انها بر روی بیمار نرسد که طاسه و ضیق النفس تولد کند
و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب و ماش
با اسفناج و خبازی و باقلا و سنج و مرو و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چندر وس پزند و با انگبین دهند و ماء العسل در تقویت
سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته و سرشته پاک
کننده است و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و بباید دانست که
هر وقت آماس گشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب
گرم تر گیرد و آن روز که گشاده شود و نیک باز ماند تو قت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
ست و اثر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زود تر گشاده گردد و اگر دران ایام بر پهلوی که آماس
است خواب کند هم بر گشادگی اعانت نماید و خرما اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد
باید کردن و در نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها
و غشا و عضلها بر سینه بود یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود از راه گلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بالشش و هر چند در مدت
چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند
و اگر ماده چپ باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد
و با بهار آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع شود و دفع آن با درار پیشاب جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جگر و دم
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود ولیکن انجا چون ریم اکثر

بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال بداروهای که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات
و مسهلات و ملینات برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود
و سبب آن یا نزلهٔ تیز اکال بود یا منفجر شدن اماس شش یا گذشتن ریم خبیث
از عضوی مجاور بدان چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب بعضلات سینه و شش
واقع ست علامت این ریش لزوم تب دق ست و اشتداد آن در طرف شب
بعد طعام و تقدم سرفهٔ کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته ایست
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهارده ست و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با
سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز ست و گداختن تن بدستور
دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرق کند و باید دانستن
که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد
اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را بود
که بر سینهٔ ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از گوشت
خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و کس را مجنح خوانند و اکثر این مرض بیشتر
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد و گاهی
که ماده مفسد و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن
جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ گوید بسر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثر
درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم بود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس
باهم تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان مشتبه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه
بود او را مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای
درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که بهوا از بهار لطیف

منتقل بشد اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می کردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد اگرچه ریش را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم
جهت بیرون آمدن میشود استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت ریش را
در تری برباید و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس النفس منع تواند کردن ممکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سنگ بچه و شش و گوشت یا جگر پخته آن و همچنین مداومت
خوردن فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ و مومیای
سنگ بچه یا مومیائی انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا سنگ در آن جوشیده باشد بسیار
و در حین حقنه حبس نفس لازم بود تا بالا بر رود و شیخ گفته است که غالب خوردن انگبین بجای
غذا اما نان خوردن هیچ آن این علت را ضرر نمیکند و خشکی آنرا بلعوقی اصلاح کردن نیکو آید و جلاب و از
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بخور حقنه کردن اما بعض
با مصلحات بهتر بود والله اعلم ذات الجنب و شوصه و برسام بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اسمی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در نشیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را
بر سبیل التعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر عضلات [illegible] سینه چنانچه
نتوان اقتباس کردن و اینها را بر ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده
این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی یا خون و صفرا است و احیانا از بلغم عفن حادث

رقیق باشد و خشونت و نادر از سودای صفرائی هم افتد و با غلبهٔ این مواد نزله برین اعضا ریزد
بواسطهٔ بردی و کثافتی درین جایها باشند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در سرما این مرض
بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد علامت مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
و درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن تیزتر
خود تمام بود و در اول سرفهٔ خشک و تب گرم لازم بود و تشنگی و تواتر نفس زدن و بودن
تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و برآمدن درد
بجوالی و خلیدن آن اگر که عوام خلکه گویند ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان هرگاه
که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که درد در نفس دمی زیاده گردد
ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد و درد موی بیشتر بود ولیکن خله در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفث
تمیز بر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب و
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی تبدیت و بباید
دانستن که درین مرض و ذات الریه معتمدترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض باشد
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار برآمدن بآسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سرفه غالب برآمدن
انتهای مرض باشد و با این حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود و اما بر سلامت چندانکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون
و املاسی سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج
ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود ولیکن چون قوت قوی باشد
هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیوم یا چهارم پدید آید
و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض مثل قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید دریافتن
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آنرا در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا بسلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بموت چنانکه متأخر شدن ظهور آن از چهارم بابدی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا لزوجت
و دشوار بر آمدن یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بد لونی یا بسبزی و حرکتی یا امثال اینها
بر آمدن در جمله دلیل هلاک بود **علاج** آنجا که مادهٔ خون و صفرا بود و هنوز در اول باشد
که ماده سخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با ضعف غشی
تنگ بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف ترسند بدو سه مرتبه بردارند چنانچه
از قیفال جانب موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند
باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکحل موافق جانب بردارند چنانکه رنگ
نیکو بگرداند و اگر در حاجت سیم فصد کنند هم شاید تخصیص که صفرا غالب باشد در جمله
روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفاناخ و خبازی و کشنیز
سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت آن باید دادن
و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند که ماده کم باشد آنچه از تلیین
که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر تلیینی قوی
بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شربتهای جالی نرم تقویت کردن و جمله
تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر تلیین دادن محل
نباشد بحقنهٔ غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن
و تلیین قوی بعد یک روز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل
طبیخ جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بودن شربت
خشخاش با شیرهٔ خشخاش و در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی
و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه
مذکور شد بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و ورم نافع یافته اند بتخصیص در اوائل ماء الشعیر یا مغلی حلو طبیخ عناب و سپستان و بزر خبازی
و بزر حمقا عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد والا فانیذ را
و عرق سوسن که تخم خیار را دران شیره گرفته باشند یا حریره نخود و سپس و ماش مقشر ساخته
بریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فادزهر در بعض دواها داخل ساختن
در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی و صفراوی
مذکور شد **بیان** تلیناهای که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شراب
بنفشه سی درم یا عوض خیار شنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیرخشت و خیار شنبر هر دو سی درم بمناصفه اضافه کنند **دیگری** سپستان
و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده و بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول میوه ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف نمایند و
سی درم ازان را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیار شنبر شربتی هم نافع آید
و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکرر و بعد ازان ضمادهای پزانیده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاه گاهی
دادن و غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و دیگر تخم بادیان و پنج درم
بیخ بیخ اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشند و جوی که آرد حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و مسکه ساخته باشند و ماهی
و کندناهای پخته پزانیده و پاک کننده است و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و با
ماء الاصول بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد
که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت افتد وزن باقلا از بکار با انگبین سرشته بدهند و سوزانند
آنرا مع بیض نیمبرشت خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سرد نهادن پرهیز
و سردی فرا صدر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیار شنبر شربتی تمام فایده بخشد و انجا که ازین اورام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی حمره و دستور این اورام داخلی مذکور

آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود اصلاح یابد
و کم خطر باشد و دیدم که زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده مفاصل
بران طلا میکردند بزودی باصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آنرا در انواع این مرض تجربه کرده ام
یکی مالیدن رگها و عضلها و طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه بتخصیص
محلی را که در سرفه حدت کنند و بعضی گویند که تشنج نیز بند و همچنین مالیدن طرف
مهره های پشت را میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن
دران بیشتر رسد و طریق این مالیدن بران بیشتر میدارند و مدتی اندک اندک بیشتر
زور می کنند و نوعی انگشت را بران میدارند که بعد ازان و باهستگی انگشت ازان بر میدارند
و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض وجع در درون تفاوتی پیدا کند
آنگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می مالند ماده این علت بدین فعل
بسیار تحلیل می یابد و دیگری تکمید کردن است خصوصا بعد ازین مالیدن بکمادی که از پشک
گوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السم که آنرا تاکان کلکه گوتی گویند جمله را کوفته و بنمک آب
خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانها تا سر دوش
و دیگری داغ کردن است بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که در مالیدن گرفتن آنرا
تخصیص کرده شد و داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن
از قفا بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه در آن نشیند
و آن اکثر که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را
دیدم که بدین علاج بی استفراغی صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ
... ن استفراغ داشتند و در میان اتراک این معالجات شایع است بتخصیص
... مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده ... در سر زمستان بقزوین رفت
نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد ... برا او را حقنه گرم و تیز فرمود و عملی نشد و حکم او را ازان
حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز دیگر تب و تمدد ظاهر گشت
طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او بر بشش مقشر و اسفناخ مقرر داشت

وتکمید ابرسوس و بنفشه و نمک آب ترکرده و در روز سیم اثر نضج پیدا از رگی که ظاهر تر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق
سفستان یک ملعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون رانسته و
پخته می آمد و درد بقدر تسکینی یافته بود صباح پنجم طبیبی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین
و شیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سفستان حل کرده و چهار درم سنای مکی
دران طبیخ اضافه کرد و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب برروی
او زدند و کاهکل لعاب نیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا
همان داد و ششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت
در هشتم استحمام معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل زمستان در هراة ذات الجنب شد و او را حس سینه و ریه
کهنه چنانچه دستور بعض پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و تکمید مذکور
و محللی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته با دمنجو رانیدند و غذا
بمعتاد اصلا ماهی شور شیب الیتش پخته و پلاد خشک گیلکی و افشاله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفای بزرگ با دمنجو رانیدند و بعد فصد همه روز و شب او را نبات در دهن دا
داب آنرا آهستگی فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و گاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان خون
بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد
و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوارلیس هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را به حسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
و انجا که شربتها کمتر است مردم آن جاها را هم عادت اینها است حضرت هر کرا مقدمات
مرض در می یافتند فی الحال فصد کامل میفرمودند و غذا شوربا ماهی برنج و اسفناج میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با تلخیهای درون آن عصر کرده و پالائیده منجو رانیدند

اعراض بسیار ظاهر نمیشد در هفته صحت می یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند
و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا هفته
آماس بود اما ماده ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمی شد و بحران صحیح نمیکرد
شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد بخته پیوسته بر سینه آنها طلا کردی
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بود و الله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت و انها علامات از فرحه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذا او را بعد نضج کامل حار غریزی گویند
و روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی است
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری مشکل است و طرف بزرگتر او که قاعده آنست
بطرف بالاست و بهماد نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرف است جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف است و از اندک
منفذ خالی نیست و این غشا اندکی از وی جداست و اندکی بجوف فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر است
و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع است بزرگتر است و از آن دیگر
که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید تا بیشتر
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این نسق را اشتقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقع است همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندهم
گشاده است و قاعده این تجاویف نیز از طرف بالاست و لیکن قاعده تجویف بزرگتر

فروتر ست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت تر ست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از خون و
خون آن که آن را حار غریزی گویند لطیف تر ست پس چنین اولی بود یا بصلابت
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است در پاره گوشت
غلیظ رسته ست بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بران
ترویح دل این دو گوش بود هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و در نهایت دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل ورید شریانی آن
که از جانب راست ست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رساند
و باقی رگهای رسته از دل برای خون و نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خرد تر اند و تشریح شرائین
فی الجمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم دران باب و بباید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم
متکون گردد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرگ ساکن شود و طبع از جمله اعضا
گرمتر بود تا طبیخ و تلطیف ماده روح و افشای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و حرارت
کلیه برودت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاج ست تواند بودن و اورا
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر مبین گشته و در سکون بود که میان آن دو حرکت لازم ست و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همچو خادم اند و آن را در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در تنفس آنها
فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات شریان موافق
بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را با اصل که سبب ماده جمله اعضا
و قوت حرکات اعصاب حیوانات ست سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و از انقباض

موخر باشد و اگر چه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاهی که در رحم لحظه گرفته شود ترویح دل
فی الجمله بما بقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
بشرایین میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر ان معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بود بنسبت بدانچه مناسب بود
و موی بر تن از خصوص بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود
و از هوای خشک فرحان شود و غضوب و غیور و متهور و منتذر باشد و تیز فهم و خداوند دل
سرد را یعنی مایل به سردی و از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود و از عطر گرم منتفع و شادمان شود
و خداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی را زود دریابد و زود
ترک کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف
این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود و از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم
با این علامات مشارک باشند و استدلال با عراض نفسانی اینجا نهایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او
سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس
صغیر و متفاوت و به تطویل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم
و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبات
و فضلات بدنی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود و مرکبات را نیز
از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی و رای اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و اینها از اصل چنان باشند
و تغیر و تبدیل پذیرد و یا بند برند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم **اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها**
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد اما اماسی و تفرق الاتصال

وبثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده والم بثره و خفه شدن
ارواح در سده اماس وگفته اند که هرگاه بر دل بثره اید و از بینی خون سیاه برود بیمار
زود هلاک شود واما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید
وعلاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است و اینها
ضعیف میشده اند و هر چند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هر دو در گذشته بر غلاف دل
خروس آماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزنه ورمی یافته چند با قلای و بدترین
امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
عضوی بد و بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد بمسهل نشود و سدهٔ امتلای آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ و از
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت و جواهر را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت ست و مرجان
و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و سیب شیرین و لسان الثور که آنرا بفارسی گاو زبان گویند
واما ادویه گرم قلبی درونج عقربی ست و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم
و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم آن و پوست لیمو
و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا و دخمرا اما ادویه سرد قلبی کافور و نبات
و کشنیز و صندل و غیره بید مشک و مروارید و لبد و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم
و ترشی ترنج و لیمو و امراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم و اقوی از جهت امراض خفقان و غشی ست بنا برین ملاحظه این هر دو را اندکی مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا با لجاد اعضا چنانچه در اوائل نوایب تپهامی باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاجی بود و ساذج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل و ماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از اینها

آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و یا باشد که خونی دفعةً در دل ریخته شود و در نبض
و نفس ازان اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا سبب سده یا تمامی بود
در شریان وریدی که هوای کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا
ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم آزار و گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از رحم و غیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبهٔ شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا سپرز بود علامت
آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مرارًا مبین شده و آنچه از باد بود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و آنچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید و آنچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای
بدن بران دال بود و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن از ادنی کیفیتی مثل
گرسنگی و سیری از طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد
آن بود و آنچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود و از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و آنچه از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت
آن باشد و آنچه از بخار کرم بود علامت کرم بران دال باشد و آنچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد
که فم معده از جهت برآمدن خلطی مفسد از معده بیاد رو یا بخاری تیز اختلاج کند و از
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان ست و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن خبر دغدغه چیزی دهد
نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را
گرم باید داشتن و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرده طلا کرده
که بدو ساختن و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا
انار یا غوره پخته باشند و پاره‌های آبی دران انداخته یا داز و کابهای گرمی و خشکی فزاید و آنچه
نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرم
و تیز طعم و گاهی از میوه‌های خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود بلخی و انار
الملسی و بهی و خربزه قابزی و خسروی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب
لیمو و حماض اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباحها و بین الطعامین و وقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجینی
که ازین اجزا و از اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد ازان
چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور الف عمل نمودن و در قوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب
سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن
و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت
رس قوی و سیر خام و خمر و زرنبیخ و بلادریات و مفرحات یاقوتی و شاهی و دوا المسک
لبسی مفید آید و همچنین برنجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحب صبیال و امثال آن بعد ازان همین طریق مذکور را مرعی
داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق شیخوخه لخبتی که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرر و در ترطیب بدن کوشیدن
و آنچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خشک ملین

عظیم نافع بود و انجا که سبب سده شریان وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث باکثر اینها شد و تنقیه
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن رسن بالای طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که بسبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
انجا که بسبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب مقوی
عطر سوء المزاج و همچنین بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج برکوشیدن بدستوری که در
حفظ الصحه مذکور است و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طول کردن تا نیک
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چقندر پخته را که بدمش پخته باشند پوست باز کردند بتابهای گرم ورق ورق
بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی از آن بیرون آید
بغایت شیرین و آن آبرا ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم از سموم نافع و انجا که بسبب قوت حس دل باشد مداومت مخدرات نافع بود و انجا که بسبب ورود سموم
و اوجاع لسوع باشد تدابیر سموم بدستور باید کردن و همچنین انچه بسبب بخار کرم و منی و طمث و اشباه آن
پدید آید و انجا که بسبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدابیر افراط عراضی نفسانی
بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خشک بود و در شادی مقویات
قلبی گرم یا معتدل و انجا که بسبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی نافع ست اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خشک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسبی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک
پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده طرز در افکنند و بجوشانند تا دو دم
و کف [illegible] بردارند و یک درم زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت روی
میالند و با خریطه فشارند و دور افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده

دران افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی یکدرم در قدری شیره تخم خرفه و آب بستان
و یا شربتها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید
بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک
و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا خشک از هر یکی یکدرم
ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول
سرشته قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از [illegible]
یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که از او بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن بیکبار حال معطل شود قوة حس حرکت اعضا و سبب آن تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و مدد روح نفسانی ست بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح
بالتمام باشد فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی
و مسکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب حس
لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ انسداد مسکوت را
آفت بنفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تغیر بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشتی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن به دماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای
بدنی بد بود و ضعف قوای تن و جهار بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذات
عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن روح در
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخاری عفن و دود و گرد

که بانفس لطیف‌تر در روند و بدل رسند و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا ریخته شدن ماده
زاید بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم مهلک علامت آنچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد ما تقدم
و تفارق اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ در روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندام
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد
که اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آمده سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از بس فصد
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد بفم معده بر آید تخصیص صفرا
و بجا در دل را برنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد
و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مائل گردد و سر اندر پیش او یخته بماند چنانچه راست
نتواند کردن چون کردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادیه سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب سست در دل یا روح یا سبب قوی
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج آنجا که مدت غشی را طولی باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در مبحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است
آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از سموات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار داکاهیدن اسرع از دلک قوی و تیراب هیچ نباشد اما
از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و او را در غالب سرد بکار داشتن
و در سرد برعکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بوده علاج آن عرض در محلش باید کردن و تقویت دل

وبدن بغذا و شربتهای لایق بودن وانجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستورش باید کردن وانجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه وانجا که سبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیمها و چکانیدن گوشت آبه که بخمیر
خمیر گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت
درآوردن که قوت ضعیف تحمل بار ندارد واگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق
وی و آب سرد بر روی و بر سینه او زدن و هوا خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن وانجا که
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم وغیره علاج عضو باید کردن و بدستوری که در محلش مذکور است
لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع ست بویانیدن
واشتغال بسرکه و پنیر سوخته و اشباه اینها وانجا که سبب غلبه لذت جماع باشد بی حرکت
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن وانجا که سبب سوء المزاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن وانجا که سبب رفتن دو ذلب یا کرد ذلب باشد
در حلق و قصبه علاج همان ست که در سرفه گفته شد ولیکن اینجا در چنین غشی از دود
دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در چنین گرد شیر چرب یا روغن بادام
در حلق او باید چکانیدن و در روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل
وسینه او مالیدن وانجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود چدوار یا فادزهر حیوانی
وغیره با طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه یا صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بید و بویانیدن و همچنین سرکه
انگور در آن حل کرده باشند و سرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بران ریخته و تخلخه امثالها
بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او در انگشت مالیدن و نمک چشانیدن
مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن فضول و سماتش
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا کشادند شخصی
در دقت که آنرا پاک سازد هنوز نزدیک چاه نرسیده بود که مرد رفیق داشت هر چند او را آواز داد

جواب ندادا ایشان نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه دیر نعره چند بزدند
و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند که آنها بردارند هر که در رفتی
بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و باقی
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و لبهای سفت را بدان سرکه
آلائیده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را
بر کشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو می دیگر نفس میزدند دیر دیر و به کشش تمام ازین تریاقات مذکوره بتعجیل در
ناهی گلوی او بچکانیدیم و می بویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینهٔ ایشان و در بین الصلوعین
تا خصیتین گاه و پیوسته دوش و میان شانها دلق و رگهای ایشان را میمالیدند این
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمیرفت هلاک شد هم در اوایل شب و انجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و انجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کردن
و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر خیا نخبه اندک نمک
و مشک دو مثقال اندر آب ابی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک ازان و هندبا بسی مفید بود و انجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
ازو دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و آوازها بلند اگر کانیدن
و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر گردد و نبض
ضعیفتر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دوار المسک
و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بر دغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال مری
و معده و ثرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا

بیضه هر دو سرین ۱۲

واسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها
بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا بدو و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است
و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی او از درازاست و کار قوت جاذبه و اندامها
بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها
بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از بر دن است فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری بر راستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی
همراه آمده اند و آنجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره
فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است و برباطها بدو پیوسته شده
و مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو بکشد و هرگاه
که مری طعام فرو برد و فراخ می شود این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک آمده اند
نفشارد و مزاحمت نکند و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ شده است تا
و آنجایگاه را که آغاز فراخ شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است
و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم هست
و چیزی را که آنرا آنجا بینند فی الحال اثر هضم اندران پدید آید و ازین جهت است که چون گندم خاییده
بر دنبل نهند آنرا بپزاند و اگر پخته بر وی نهند اثر نکند و غشاهای روده ها هم بغشاها معده پیوسته تا
مقعده در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونی هم قوی تر از
غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگواریده است و روده مجری گواریده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازست و بعضی مورب نهاده است

ودرهم بافته از برای نگاه داشتن آنچه بلیف درازا جذب کند تا آنکه هضم وکار معده
باتمام رسد چه قوت ماسکه بر اندامها بلیف مورب باشد ولیفها چره بینی او همه از پهنا ست
تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند وطبیعت هر یک را بمحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه مضرست آنکه گاهی چیزی
در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آنست و شکل معده گرد ست
و پشت او که ملاقی مهرهای پشت ست بپهنی گراید تا ملاقات هر دو باندام باشد و طبقه بیرون
معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای ششم
بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه
انرا گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده
نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی بطاقت شدی از خارش
و سوزش در اعضا و شریانی و رگها جوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخها زده و درهم دیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده ستبر است و بر معده با امعا
پوشیده است ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب در درون عضلهای
شکم بر همه احشا پوشیده است در رطوبتی چرب و لزج که انجا میرسد و بران بسته میشود
پیه ثرب آنست و منفعت آن حفظ حرارت ست بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق
از سوی بالا از حجاب سر رشته باشد و شوره بدن را پوشیده و زیر شانه اندر آمده و انجا
دو منفذ تنگ در گشتهای ران پدید آمده است باندازه آنکه رگها در باطنها که بجایه مردم
اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو بسببی فراختر گردد و فرود و ثرب بدان
منفذ فرود آید بکیسه و خایه آنرا فتق گویند و درودها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد
بعد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی برود آنرا اثنا عشر فرود آید
ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام
شود این ابواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس
و تغذیه بدن که از اعاظم منافع بدنی اند از آن واضح تر است که به بیان محتاج تر باشد و مع ذلک
بتقریبات مذکور شد والله اعلم و اما امراض مری و اسباب و علامات و معالجات آنها
دشوار فرو بردن طعام و آب که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری
و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز باریک گردن کفنده را افتد
که سر قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا ضعف قوت جاذبه
و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود و یا بآخر
خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود
از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بر درون مری بود جمله را بعلامات آن چنانچه مرارا
مبین شده میتوان شناختن انچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و انچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد و انچه سبب آن ضعف قوای مری بود دیده بینند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجها است
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مردم ماکولات و مشروبات
و خلطهای لی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
و لاحقه ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک
یا عصاره گشنیز و کوک پیوسته باید ریس کردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب
بکار داشتن و آب یخ تجرع کردن و منع نزله گرم بدستور ش کردن و اگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن ریس کردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خشک کرده
آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه این بفصد قیفال و ملینات
باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن و اگر چیزی خنک بلعابها سرشته در دهن خود
نگاه دارند و آهستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید و همچنین میوهای خنک تر مثل عنب و فالسه
چون کشته مشمش و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاجی سرد بخلاف این همه ماکولات
و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن راحت و امثال آن
مالیدن بسی نافع آید و اگر چیزی نزرک از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در هر یافستند بدتها و تری بر بالای آن بخورد و خواب کند
عظیم سفید آید و بداومت اشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فرا
باید کردن و از تریها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و به بس کردن تکمید کردن کاورس در زمستان
و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحة و امثال آن هر شب روز خوردن و گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و باید آنچه
میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار املیسی بجای آب نافع بود و مداومت کشتی نیز فائده
و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و نعاسات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرهیز بودن و پیوسته حلق و کمامی
کردن را بروغن بنفشه بادام چرب داشتن و اگر سودای غالب باشد و بر فم معده پیوسته
میریزد و علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و یبس نیاورد و فم معده را پیوسته بچیزهائی که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن
و لختی از علاج ضعف معده سودای و بکار داشتن و پیوسته جبهای نرم و جای شیرین
در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح بمزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور نعاس
اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
انفعال انها دران موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج ربو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و انهار انگشد و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی برابر آن بدید آمده و اشتهای
غذا هیچ نداشت و سوزشی در فم معده حادث و مخافت و اسباب سرفه چنانچه سبب آن
هیچ ظاهر نبود و شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که کسته بحلق او تنقص

زلو بفتحتین جانوریست کوچک که در آب ... و دیگر جانوران می چسپد ۱۲ غیاث

و بر فم معده او استوار شده است و بمجاورت شش را می رنجاند پس طبیبی خبر او فرمود که گوشت
سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را از ان تغثی عظیم شد و قی کرد و کنه
بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ می باشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پارهٔ گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته
فرو برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند انگاه آن رشته را آهسته بکشد و بدر آورد
ممکن که کنه بران چسپیده برآید والله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبه حرارت
و آروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
سنجوابی نیز چنین حال گاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و بودن اشتها از هضم
و دیر منهضم شدن لطیف گرم و بد منهضم شدن کثیف بلکه منهضم ناشدن و صعود
باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص آنچه اندک خلطی بلغمی هم داشته باشد و بسیاری حشای
و نرمی طبع باشد که طعام ناگوارید آید علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبات می بود
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن از ان و خشکی کردن پوست
سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی
از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بضد این علامات ترشی
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این سه قسم
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات باشد
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجب کیفیات با لفعل آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود در نتیجه دهد
سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود بر ناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین قولنج و سوخته شدن غذای شیرین
دردی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از زردی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوه‌ها آمدن از کم نشستن
خشک کرده و منفعت یافتن از انها و باشد که آروغ گاهی تولد تباه شده کند و گاهی
طعم بخود خام رسیده و گاهی تواله ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی مغزهای عود و اگر
بوی زنگار کند معده ست و گرم با شد و صفرای احتراقی در معده بود برگرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در وجع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپید برآوردن
غلبه کند و او را غثیان دقی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در دخول بمعده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد علامات بلغمی
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان
و بسیار بدید آمدن بلغمهای لزج کشیده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلبه سوزی
بود و از آنچه تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهایی که خورده شود ترش گردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد علامت سوداوی
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان و در اغلب احوال با اندک تلخی و یبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن بلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط در رسیدن در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی
که بنا گاه بخود کنند دیده غیر مقوی سودا سیاه و باغشی لون سوداوان دران پدید بود

وبدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت گوشت وخون آنجا وعدم مرار در جوف آن انحلال
سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری درجمله نخست تنقیه هر خلطی بود واز طرایق بمعنی که مناسب
آن خلط باشد چنانچه درباب ثالث بعضی ازان مذکورست وبلغم درقی زود تر از صفرا بر آید
وصفرا زود تر از سودا وبعد تنقیه بغذاها وشربتهای ودواهای نضج خلط موذی وسوء المزاج
باشد واگر قی را مانعی باشد وماده از تعدیلات باصلاح در نیاید وتسکین نگیرد وبملینات
وبمسهلات لایقه تنقیه باید کردن وبعد ازان تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه
چنانچه بتقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد وبالجمله در صفراوی بقرص فواکه وطباشیر
وشیره خرفه ودوغ وسایر اغذیه واشربه وادویه که در تحریک اشتهای محرور مزاجان
گفته شده تعدیل وتقویت معده منافع باشد ودر سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقتا قران موافق آید وآنچه در علاج اوجاع وضعفهای معده گفته میشود
اغلب آنها علاج این مرض باشد والله اعلم **درد معده** سبب آن سوء المزاجی
بود مادی وبیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فساد معده انها مزاج معده را بکیفیت
حاده وبحدت ولذع یا خوردنی باشد که دراو این کیفیات غلبه کرده مشروبات بود چنانچه
آب سخت سرد که اکثر مردم بزمستان در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد ویا ذکاء حس
معده بود که از ادنی کیفیتی متالم گردد ویا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی
دیگر مجاورة یا بمشارکت چون جگر ورحم ویا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد
بایستد وبمید وایلام کند ویا باشد که درمیان هر دو طبقه معده حادث گردد ودیرتر بماند
وانحلال بیشتر باشد ویا ورمی بود که در جرم معده پدید آید واین قسم عرضی بود وبسیار
باشد که وجع معده امتداد یابد وبواسطه حدت سیل مواد مجل متالم اماسی پدید آید وبسیار
باشد که ازین اسباب بر جمله پردهای بالائی نرسد قولنجی یا وجع بار شود **علاج**
آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود وعلامات چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی
دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است واجزاء
معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده وصفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعفی بمعده

و فم معده بر می آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عروقی
از زهره بقعر معده وی گشاده است و صفرا از ان منفذ بیشتر از مقرر می آید مع ذلک الحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری
کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده ظرف صباح و ازاله
آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود برآمدن خلط بقی و تسکین وجع عقب آن
بدان گواهی دهند سکنجبین یا آب سرد و اگر روز ناشتا قی باید فرمودن و بعد از ان
در ظرفهای صبح زودتر غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از سکنات
صفرا نگذاشتن اگر چه هم آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن
فرو می برند و ترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان و آب بهی و غذاهای و ترشیهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتها خداوندان معده های گرم مذکور میگردد
همه موافق بود و همچنین ادویه های مقوی که اینجا بیان میشود و بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر
تمام سطح معده آلائیده است و درد از خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن وجع
با وجود حدوث قی و دیر دیر برآمدن خلط در قی با وجود مقئی مناسب بدان استشهاد کنند بغذای
رقیق و نیم جوش مرغی و غیر قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقئی قوی تا آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود تعیین گردد که جرم ماده را بتشرب کرده است پس اندک ایارج
یا سقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد ان آب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در
تسکین طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر اسهال بالین صفرا دادن و همچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن و غذای شربت و دوای مقوی از انها که جهت
قسم سابق مقرر شده از مشتهیات دادن چندانکه طبع قرار گیرد و اگر ماده لزجی در قعر معده
باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع خلط و سستی و تلواسه
و دشوار برآمدن ماده در قی با وجود این معنی بران دال گردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسبه قبل ازان و بعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده و ترشیهای برانده معتدل الطعم

والحرارة و مقوی معده باید دادن چون اشتهای ناردان و مویز و مغز بادام و نعناع
و کشنیز داشته باشد و نعناع شرف و امثال اینها و اگر صفرا بسبب سودا یا غلبه
گرمی جگر و غلبه آن بمعده می آید در رفع سده و اصلاح جگر بدستوری که در محلش مبین ست
باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته به تنقیه صفرا
و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد و معدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بدو میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید
نمودن بدستورش باید کردن و انجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا آن سودا
از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بود
و میل درد گران بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز در فصول سرد بیشتر بودن
بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود پس از مراقی تدابیری
که در مالیخولیا مراقی گفته شده انچه لایق بود بکار باید داشتن و در علاج سپرز
بدستورش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله از مولدات
سودا و خشکی فراپر حذر بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که از جاد معده نشود
حضرت را ده سال درد معده مراقی بود با نواع معالجات که در کتب مسطور ست مشغول می بودند لیکن فایده
میکردند تمام برطرف نمیشد چون که آمد تقریبا کیتی حیاتی مقوی رس شاخست و چند نوبت ازان دادم در شب و اول روز
بر بالای طعام و قبل ازان و اسهال سوداوی چند رفق ازان واقع شد و تمام صحت یافتند و هرگاه بعد
ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی ازا
ازان امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و هم این نوع درد معده
هفت سال و بمداومت پنج درس که بر بالای طعام آخر را برطرف شد و انفع اوقات
خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام مناسب
و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید و چند درد معده ریحی را اسم بمداومت رس علاج کردم و درد صفراوی

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین چهار بس خورند و نافع آید
بنجا صیتی که در اوست و تقویت اعضا و در بلغمی که نادر از بلغم شور و یا ترش افتد همین
دوا اما بعد تنقیه بلغم لقی مکرر ابر بالای طعام کم فاتق و یا بر زنا شتا بسی نافع باشند بتخصیص
کسی که مقوی بر سس و صبیال و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم
معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم
نافع بود و اگر مقیئی مناسب بود که ماده را بکند و با طعام بر آرد بسی نیکو باشد و بعد از آن
اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوا مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا
عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای آن مناسب لی تنقیه
اصلاح کند شخصی را اندرون پیچیده شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد
چون درد زیاده میشد قی میکرد و تنگیش هم گاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت
و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را لوبیا
کسی دادند صحت یافت و انجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات بخوردن
مسهلات کیفیت آن و لقی دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباشد و بسیار از سبب
مکرر شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و در رفع
این لقی کامل شود و بارسال ضد بر معده چندین کرت نوجوان را دیدم که از
خوردن هریسه معده درد گرفت و بخوردن چربیها و شیرینیهای معتدل و شیر تازه
و میوه های شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده
سخت پیدا کردند و مدتها در آن بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم از آنها
و قریب با عراض وجع سودای ظاهر میشد آخر مداومت دار المشک و حافظ الصحة
کردند صحت یافتند و انجا که سبب ذکای حس معده باشد از عدم علامت
سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بد آن شاهد باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحة و زید العمر و اشباه آن نافع بود و هیچ
چیزی که طعام بسیار غالب در شسته باشد نباید دادن و انجا که سبب برآمدن
فضلات اخلاط منوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای
مجاور و مشارک و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و انجا که سبب باد غلیظ بود
از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم
و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و بر خوردن
بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای بادشکن استعمال
باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
درین باب بسی نفع دهد و تکمید چیزهای شکننده باد و فایده بخشد نباید دیدن تا سبب
تولد ریح چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش و اگر خلطی را باشد
تنقیه آن نمودن و اگر بد هضمی غذا بود تغیر کردن و انجا که بغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده
واقع باشد و غلبه تمدد و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن
سیل آن و صعوبت برآمدن آن و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد و بر دفع آن
و تحلیل آن بکمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
و تسکین که برآمدگی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت جوارش کمونی و حافظ الصحة
و سفوف مقوی کمونی نافع باشد و انجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید کردن بدستورش والله اعلم **اماس معده** سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و باشد
که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند **علامت** آن برآمدگی و گرانی محل بود
و تب لازم و ماسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت ادلود و انچه از ضربه افتاده باشد بعدم آن
و تعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** انجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد
باید کردن تا ماده کم گردد و از دبیله ایمن شوند لیکن بتفاوت ماده نیس غذا را کم و تلطیف

و خنک و محلل باید ساختن چون قدری کشکاب یا انار آب و آب را با شراب بنفشه و با شراب
نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام
گفته شده و از قی و مسهل پرهیز بودن و منع قی اگر میشود و تحکمت کردن اما چون بتلیین
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع ست آب کاسنی با آب خیار شنبر و قدری
روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیین زیاده نباشد چون بضعف ست
بعوض خیار شنبر و روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن
هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم اگر
میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند
و بعد غذا بچار ساعت بنهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب
بمجرد فصد و مراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا
که سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن
و بعد نضج کامل خلط مستعد را آمدن با احتیاط تمام صاحب اعراض گوید ورم
دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار
اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین باب از عصاره برگ مورد
و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده
باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشه کدوی تر و ساق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش
و شیرین و آب آبی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی
از آب کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیار شنبر و دو دانگ
زعفران و اندک روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سفید سوده
تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا برقرار و از
هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق
کرفس مقدار چهل درم یا چهار درم فلوس خیار شنبر و دو دانگ زعفران دادن

و غذا و آب بر قرار و اگر طبع رازمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیار شنبر
یا روغن داخل باید ساختن و یا قرص گل و یا رب گل و یا رب سیب یا رب آلی
دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک یا تر و بنفشه و خطمی و آرد اکلیل الملک
و بابونه و بیخ ترمس و موم روغن گل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حرارت
لختی کم شده باشد با بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا
از یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کند و بشراب انگوری سرشته شند و اقراص کنند
و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و حل کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد
مح البیض النیمبرشت قدری توان دادن و بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
و تپ آهسته شده چوجه مرغ خانگی توان دادن و در رشته و ماش برنج و آش جو
که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون اماس پخته خواهد شدن حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد و تپ گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تپ آهسته گردد و اماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم گردد
یاری باید دادن تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم مینوشانند
و بدست معده را میمالند و مجتنب باشند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم
و اعراض سبک و ظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل
ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و انچه خشک و مویز منقی فرمودن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر گشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل
دادن و اگر ترسند که تپ معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب خیار شنبر
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن **بیان** شربتی پزاننده که ریش
آب انجیر ده اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ
صبر دانگی و نیم اینجمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی بکوبند و شیاف نرگاه
سه درم یا چهار اوقیه شیر خر بپزند و بدهند بپزاند و بگشاید و چون ریم دفع بود چیزهای
دمانده بکار باید داشتن از انچه در بحث اورام جراحت انگران مقرر شده و تدابیر و علامات

که دران مبحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن کراین نوع امراض با خطر باشد و هرگاه
که خون وریم یعنی ریم بنیه آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی
اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی بر داشتن و اگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن لختی کم گردد و بعد ازان تدابیر راندن صفرا
و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت بشیق بلیغ نمودن
عیانچه در بعضی تپها و ورمها از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است و اندر طلا عصیر
عصیر کشته یا آنچه در ورد موی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان
پختن و یا آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا
شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه
و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد باحتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک
و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن بیان قرص گل
که در دهن دارند نافع بود بورم و تعطش نگیرد گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کتیرا
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه چهار
یکمثقال سازند و در یخ خنک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهار روز
تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عورتی را دیده را بعد چند ماه
ورمی در معده پیدا شده و انجا در اکحل از ادویه محلله بیشتر جلید و یخ اشکال یافته
و دیگر ادویه کم بود منفر بود هم تا غالبا از نها سیحوشانید جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را
در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و خطمی و بنفشه و تخم زرآماجی که ونبه و اندک زرد چوبه
دران کرده بودند طیار میساختند و ازان روزی یکنوبت میخورانیدند و بجای آب انار میخورد و در
اواخر خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بمرغ جوجه تقویت کرد و صحت یافت و هرگاه

کشته یا کافور
روزانه شیره و
بمغز کدو شفتالو
و زرد آلو یا
عنبیات ۱۲

قسمی است از غذا
مخفف آن
زمخی است ۱۲
غیاث

که مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بگال در نشیند و اسهال
وقی پدید آید و تپ آهسته باشد و بول اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت
نهند در نشیند علامت آن بود که درم دبیله قوی واقع باشد واگر با این حالها ورم
درد کند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزاننده بنسبت
که در بحث اورام دازین مبحث مذکور بود و از خنکیها و چیزهایی که نضج را پس افکند و باز دارد
وحذر باید کردن و دواهای ضماد طلا را نیم گرم افکندن و تیزاب کادی فایده نیکو دهد

بیان دوای مجرب بگیرند طلخ شقوق یک درم و نیم درم تخم فرود حلبه از هریکی سه درم
جمله را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود **بیان**
ضمادی مجرب بگیرند طلخ شقوق خشک یک اوقیه بزر هرو چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه بز
گرم بسرشند و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود و از آن هنگام مریض را
باید فرمودن تا بر قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا
بدین مدد بطرف دیگر و ریم وی را باید آنگاه تدبیر رو بانیدن بدستور رش کنند و آنجا که آماس
گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض گرم لی تحلیل و بی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد
و وسواس بهران گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و گاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع برافکنده دادن
سودمند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و گاهی غذا اندکی متعزبان ساده
در باقلا آب عسلی که زیره و بادیان در آن جوشیده بود دادن مفید باشد و کاه
عسلی تخمه دار هم نافع بود ضمادی پزاننده اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار را
از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه بنسبت عدد انجیر را آنقدر بشیر
بپزند تا تنک مهرا شود پس ادویه را سائیده با انگبین بسرشند و صمغها را در آن شیر اندر دور
حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته برهمی نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبیه باید استنباط کردن واما در ورم بلغمی اگر ما نع نباشد دو سه روز اول غذا و شراب وآب آلو دباید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل رود وبعد از ان دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن انچه مناسب وقت داند تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن در ع برادع مناسب کم بر دکردن وبعد هفته تدبیر کرم تر کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب کرد دار دیرماند ماده آن عسر کرد د وتیزاب کاری قوی دیگر احوال نافع بود در روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون راحه واشباه آن وبجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر ویا قرص لبنی نافع بود وانجا که ورمی ازین انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم

ریش و بثرات معده سبب این ماده بود تیز وسوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردنیهای کرم وتیز که از دماغ بر انجا ریزد و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح وبلادر و امثال آن واقع شود یا از چیزی ست کرم بالفعل چون روغن داغ کرده ویا سوزاننده چون تیزاب واشباه آن حادث کرد د علامت انچه از ماده حادیا نزله بود شاهد آن تپ کرم ست ویا چیزی بوی دهان بخلاف عادت وخشکی کام وزبان وقلت اشتها وسوزش والم محل از درون ارتعاش معده واعضا نیز کاهی وقی بسیار در آخر اندر قی پوستهای که از سر ریش برخیزد پدید آید و باشد که بار از باز بر کرد د اما اگر قرحه وبثره اندر فم معده باشد الم آن اندر مرو سوی سینه یافته شود و کاه باشد که نفس تنگی کند واطراف سرد کرد د وغشی افتد و پوست قرحه اندر براز اغلب اینجا پدید آید واگر اندرون متصل بمعده باشد هر کاه ثقل طعام بمعده فرو د آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز ببیند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که دران خردل وسرکه باشد بمریض بخورانند و ملاحظه کنند علاج نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش کاوی بمقدار ده سیر یا یکدرم طباشیر ویکدرم کل سرخ ویکدرم بزر الحماض سپید سپند بگیرند شیر کاو دو ده سیر آب نعنع سماق

باسیر عصیر غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ باب میکنند چندانکه انهار رود و مقدار سیر بماند
وآن شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت وانجا که نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور شی واگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن واگر ریش کهنه وعفن شده باشد
جلاب و ماء العسل واندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب انار ترش با کشک آشیدهند غالبا قی کنند
آنگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا باصلاح
آید و طعام تریاقی فرمودن واگر با استفراغی خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی
باید دادن واگر نحو اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر
کشکاب بسبی نافع آید واگر عضو خورده میشود وعلامات آن در قی و براز ظاهر گردد
وفادزهر الجدوار و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای
قابض یا مثل تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چرکن مذکور شود هم مفید بود
و غذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد وانجا که سبب ریش و بثره خوردن زرانیخ
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستور شی باید کردن وانجا که سبب خوردن روغن
داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن
شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری
ولعابها و فالودهای پر صمغ و سریشم نافع آید و خزیدن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن وی والله اعلم **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود و چنانکه
غشائی که از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده کند بی آنکه چنان چیزی خورده باشد
و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش از او در می یابد
و جشاء حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند واین حال از صحت بسیار دور نباشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود همچو جشاء غالب سبب نوع اول حرارتی و سببی بود
که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد

و این حال معده‌ها گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کنند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار او فتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا بود و معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولاً آن بود
که در جمله مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر آنچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن سکنجبین
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا آنچه اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و سورت آثار
لخنی بشکنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات
را با دوار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رجهت جوع که نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم باسهال
تخمه را اصلاح کنند و معده گندیده از گرمی و خشکی را این قبیل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک در سن کبی و اشتباه آن زود بصلاح آرد و صبیه را
دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او گندیدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با هم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگرچه این حال نسبتی
لیکن این حال بمثابه ایست که آب غالب خوب در میان آنک آب کنده در رود و جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند انجا که قی نشود همین ثقل کند و میوه خوردن و نشستها
بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا نشود
و در اسهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراضی پدید آید چنانچه بتخصیص که ادخالی بران
واقع شود و اگر سبب مرضهای کودکان پرخوار ازین بود خصوصا در فصولی که انحصاف
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون فاجر صاحب معده گندیده را حرکت
وآنچه زیاده مضر بود و عت خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد از آنچه
مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین دفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

وتبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرعی داشتن
و بالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل و بغایت تر داشتن
خنک با طعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم
و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و طلیه
فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده
سرد بود بخلاف مذکوره عمل العلاج نمودن و فرید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر
معلوم گردد والله اعلم فواق که بعضی جابها از اشکنجک گویند حرکتی بود در فم معده
و معده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از ان
و این موذی با کیفیت غالب حری و یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد و بعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
و یا کیفیت حاده باشد که از وزیدن چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
ادویه حاده و از گذاشتن صفرا و بخاری در تبهاران واقع می شود و یا کیفیت حاده باشد
و باشد که از ترشی و زمختی دار و هم پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی
باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و بثقل و بر دار از انجه میسازد و یا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نپذیرد و چیزها را بفم معده بر می آورد
و ایذا میکند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آن را امیرنجاند و یا سوء المزاجی
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران کودکان را افتد
و یا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را تشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود و این قسم چون مستحکم گردد امید خلاصی نباشد
و یا آماسی و المی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بد از ان بفم معده بر آید و ایذا کند
و اگر چه بعضی از ین اقسام عرضی بود و بعلاج بر قوت باشد لیکن چون این عرضی است
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال العلاج باشد تدارک آن بدستوری که بتکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال ملینی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

یا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مقرر است
باید کردن و انجاکه سبب حرارت تپ و یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن
وحقنه لایق انجا موافق آید وانجاکه سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و روغن
شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد وانجاکه سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد
علاج لی آن و شربتها فایده عظیم دهد واگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن
باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن وانجاکه سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن
در محلی گرم و استحکام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربا های گرم وانجاکه سبب ماندن
لقمه بود در بند گشتن جگر شود و آب آنرا بگذراند وانجاکه سبب باد غلیظ بود از علاج دفع
ریحی بکار داشتن وانجاکه سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن
قی ستونی باید کردن با عسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم در کشیدن
اندک اندک و زنجبیل پرورده آهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب
و خوردن قلع ان کندر و کبهی و سرشیر ناشتا خوردن دفع آن واگر لخنی قم معده ازا
فرا خورده باشد باز تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن
و مداومت کسبی یا مهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و قرار
طبیخ حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطی که در کم معده مدتی بایستند و نهادیم
جند بید ستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد هر دمی دردی بود داو
تپ ربع داشت و درین اوقات که تپ کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر
نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب
بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم درن آب
دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد میفرمودم و اول حال تا همه روز و اکثر شب
مصطکی می خائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

و بالجمله در اکثر قواها در گرفتن و حبید قوی کردن و از چیزی معجب رفتن و حرکات عنیفه فرعج
دقی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بروی و تن وی و بستن انگشتان پای را ست
و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن پس مفید بود والله اعلم **جشا**
بفارسی آروغ گویند و آن تعجی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند و از راه حلق برآرد
سبب بسیاری آن یا خلط بلغمی سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد و یا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود و اگر
باد اندر معده بماند تحلیل نمی یابد و با آروغ بر نمی آید هم هلاک باشد که استسقاء طبلی
تولد کند **علاج** انجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن و بقی و مسهل
ایارج فیقرا و یا حب هر سه دارد و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی و گداز نده ان
خلط چون کمونی و درس خورده شود اصلاح کند و انجا که سبب ضعف معده بود در دفع
سوء المزاجات باید کوشیدن و حافظ الصحة مداومت نمودن تخصیص با آنچه ضد
سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود و انجا که سبب خلط غذا نفاخ بود مگذاشتن آن طرف
شود و اگر باد اندر معده بجنبد و معده را میرنجاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن
چون کمونی و سفوف مقوی و درس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم
غثیان و تهوع و قلق بدانکه دلشوره و بهم برگشتن معده که آنرا غثیان گویند
و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلوی دفع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده
با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون بشره و شکل بحیثیت مختلط بی قی آنرا قلق و تقلب النفس
گویند آنچه از اینها دیرگانه بماند و یا زود عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده
مثل صفرا یا بلغم یا سودا یا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده
یا در میان طبقتین معده بود و معده از آن تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلاییده باشد
و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد
از معده یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده بدان
استشهاد کنند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که اینحالات از سوء المزاجی

سانج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند
و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی
افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا ارخا یا نحیه
از خوردن چیزها لذیذ بری و بفم معده برآینده چون آب چقندر و ترب و امثال آن
افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم باشند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض
بمرتبه باشد که اگر بینید یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد
و باشد که اگر از ان اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوبها چنان
تنفر کنند که این حالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بد و گفتندی که حیوانات
و در شراب در هم دگر کنند میخوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی
اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم
از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه
بحران واقع شود و انجا که سبب سوء المزاج سانج و اعراض نفسانی بود و تبدیل
بعد موافق اندر جی سرد و مخدر بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و انجا که
سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و انجا که مقدمه بحران بود و انجا که سبب خوردنی
نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و انجا
سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضله
حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی در ان مضر بود
لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید و آنچه در تسکین غثیان و تهوع
حوامل مجرب است خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبه
گوسفند که آنرا هزار خانه گویند بر ناشتا دبار کوفته بعسل آمیخته و دارچینی و با جوز بوا
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر
گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را لغزند که در شکم سست زبان دارد

دمربای ترنج و بهی پخته و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس آفتاب و شراب
انار مناسب آید و جمله ترشیها به غثیان ازار کنند نیکو آید و زردک خام خوردن
عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و تره تیزه و اشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظه آن تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح بزیره و گشنیز
آلائیده هابس نیکو بود و انجاکه سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث
و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد باسلیق یا صافن و استعمال طلا و حقنها و دواهای کشاینده از نشیب و بالا
انگاه تقویت معده کردن بادویه و اشربه و اطعمه مقویه و انجاکه سبب صفرا بود
و معده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیئات قوی انگاه مابقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده است و غلیظ ست و قی افتادن بی مقیئی و تسکین نیافتن و ریستادن
و غلبهٔ قلق بر آنها گواهی دهد بمسهل و ملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای
دیگر می مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحه در
اشربهٔ مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود و ضماد
صندل ولادن و کافور و گل با آب و فواکه مقوی معده سرشته نهادن و طلاهای اینها
کردن مفید اید و گاهی جهة مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر باد
اندر فم معده بود دبقی کردن سکنجبین و همواره مزیدان فواکه مقوی معده و منحوش قرص
و بخوردن کباب مرغ بریان بناردان و گشنیز آلائیده و بلاد خشک و اشله غوره و اشتها
اینها تدارک زود پذیرد و انجاکه سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم غالب در قی
بدان اشتها دکند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و بهمزگی آب در دهن و بی
دهد هی هضم طعام و غلبکی آن در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات
آن ظاهر باشد نخست در قی بمقیئات مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک پر مقدار کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای متانه
کردن و بر بالای آب و رسن باکبی با قلاقلی و اشباه آن بکار بردن و یا پیوسته
جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع آید و نان و عسل
که بلغم ترش هیمره را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل النیل
نیکو آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می شود
در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد
و اختقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها درین امراض
مفید بود و هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز
تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی** حرکت معده باشد جهت دفع موذی
و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان
و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع ست رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی ست خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده
باشد و گاه بود که بخوردن مقیی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند
و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل بامعا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف
و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دوش و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر نشیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده
جمله نافع آید و همچنین آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت بدرون
و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی از تخته
خسپد و آن تخت را میجنبانند برفق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن
بمحلش مذکور خواهد شدن و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب گرم نخست گرم
و غالب تسکین یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوف ناک آورد و آنچه از

کبابی بالعم تفل ارکی مراد درینجا کبابه چینی است از تحفه

ستنادری وباد خوردن از ریسمان آویخته واز چرخ زدن افتد بسیار بدی
نکشد واستراحت وچیزی نخوردن از آن تسکین دهد وباید دانستن که هرگاه معده ماده را
تشرب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد طلای قابض بکار نشاید
داشتن ودر جمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان
پاک میشود ورعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار وقلق متصل
وقی قلیل زود ضعف وغشی آورد وتریاق الطین حدید وفادزهر در دوغ گاو یا شیر
قابض سائیده درین باب مددی عظیم رساند ودر جمله انواع این غذاهای کم رطوبت
وشربتهای آب چون قرصها وابها قوام دار باید دادن واز چیزهای بسیار تر ومرخیات
ومزلقات اجتناب کردن وچیزهای که مریض را بتخت مشغول گرداند ویا عظیم تسکین
جمله نافع بود والله اعلم قی الدم قی خونی یا از مری باشد یا از معده یا از جگر
واسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شش واز گردن
بتندی قوی وجهیدن زلو وسبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد
این احوال بود ویا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایی
آن نماند پس بشکافد سر عروق را دران موضع در ظهور امتلا وغلبهٔ گرمی دم وتدابیر
سابقه بدان گواهی دهد وچون ضعف مزاج عرقی درین مواضع از غلبهٔ لین یا یبس یا
بادقی سببی منشق گردد علامات یبس ولین دران عضو وعدم امتلا وعدم گرمی خون
وتدابیر تری وخشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده ولین عروق
وضعف قوت ماسکه آن وحدت وحرارت خون خارج وگرمی محل وصفراویت مزاج
وغلبه حرارت مریض والتهابی خون خارج وتری وسردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت مخالفت که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود واز قی مدد مرض نشود ودر امتلای اگر مهلت دهد وهلاک نسازد
از هر دو دست وهر دو پای بیکبار فصد باید کردن وخون تا قوت دو رطل بر داشتن ضمادها وخیره
میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحمام میرفت بمن رسید ونبض بمن نمود دیدم امتلای عظیم بود

نسخه و تدابیر بغلبهٔ خون گواهی میدادند گفتم بحمام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد
و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
و اگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و ببندد و اعراض آن چون غشی و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش یا پنیرمایه آن با نمک اندر آبی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحهٔ آهو بره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که براز اخراج کند
و بعد حل شدن آن حقنهٔ موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقئی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد و قی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر
چوب انجیر هم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و مثرودیطوس
هم موافق بود محمد ابن زکریا گوید مردی را دیدم که بقی پارهٔ همچو گوشت برانداخت و از آن هیچ
وحشتی در وی پیدا نیامد و من تفرس چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناسوری بزرگ
بوده و اصل آن ناسور باریک شده بود و بزور قی گسسته شده بیرون آمده والله اعلم
آرزوهای بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای
تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلطی بد فضول و دغدغه کننده بود اندر فم معده
و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
انرا ویالان و کستا گویند و این حال بیشتر حوامل را درینصورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجاه بگذرد برطرف شود و همچو غثیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در بدن
جنین و اسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن قلیل و گاه گاه بود و بدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود و بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبب [illegible] باشند
ویران مانده باشند و بهیچ وجه از آن ممتنع نشوند علاج نخست تسکین دغدغه ایشان
بخورانیدن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خنسیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نایستد

بلکه بعضی باشند که اگر دیرتر مانند ضعف دل برایشان مستولی گردد و بواسطه میل بخارات سهل ازان ماده روی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیهٔ خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود و بعضی مناسب داکزورقی بجبل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و قرص مصطکی و سیبه و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحة با شراب بهی در بیشتر جامع النفع و طعامهای که دران اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای بسفناع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده و تخصیص بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات باید کردن و غذا اینها ان نوع که مذکور شد دادن و افشله و خشکه پلاو و کباب بط بچه و قاز بچه بنار دان اگنده و زیره و گشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان ملکیدن و مزیدن استخوانهای اینها و تنقل بدانچه در تسکین غشیانها و قیها مذکور شده نافع بود و همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات و گوارشهای مصطکی و فواکهی و کسبی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز و ثمار فواکه قابضه ترش و قروط جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را ازان بباید منع کردن و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازد و اگر در اول حال را با ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا آهستگی آهستگی آنرا کم سازند تا بر نقلها قرار گیرند و دران اثنا بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و آنکه اگر از خوردن گل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن و بسپیدی لب و بقلت اشتها و باریکی گردن و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده آن سعی باید کردن و هیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبینات ریوندی وغیره ادرار نافع آید و طریق تفتیح سده کند بمجلسش مبین کرده انشاالله تعالی و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حیاله آن و خوردن روغن شیرهٔ

یک سکوره آرد و دن کل خوردن را رد و الله اعلم

نقصان و بطلان اشتهای طعام

بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدر آمده
وادراک می اکاهاند و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای
ثقیل هم باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود انرا دغدغه میکند و معاصی غذا
میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در تعبها و ضعفها و از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام برعکس
و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون
و اشباه آن واقع ست و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترشیهای خنک و آب سرد
در غلبه گرم در معده و افساء آنها بمعده و اسحار و حرکت واقع ست و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع اماس
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را **علاج** انجا که سبب مرض دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا
مشارک و مجاور و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر انها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین ست انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
وانجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن
وانجا که سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلاء غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و دران اثنا تقویت معده نمودن و ماستکی

واندک اندک بغذا خوردن و طریق دفع امتلا جمله در اعیا و بد انچه مناسب بود از تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل خورده هم سبقت بیان یافته
وانجاکه سبب چیزی متنفر بود بچیز ناشتهی تبدیل باید کردن وانجاکه سبب تعود متعاد
بود چنانچه اکثر ترکیان و شارب الخمران مدمن الخمر را واقع ست بلکه بعضی هستند که در ضعفهای
دیگر نیز از آن سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بدیهان علاج کنند
و بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند و بحب الشفا و حافظ الصحة
و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها
و فایده از اینها بیشتر یابند وانجاکه سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن انگاه مشتهیات دادن وانجاکه سبب میل ترشیها و چنگها باشد
قبل از غذا از آن باید دادن و از این قبیل بسیار باشند که مادام که آب یخ یا هندوانه
سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این گرمی و صفراویت معده بود
و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و اینچنین مردم را اندک تبریدی و تحسی
مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد
رغبت ایشان برطرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج
این مریض تقویت عصب حدث بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای
این اعضا وانجاکه سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن وانجاکه سبب
سده عرقی بود که سودا از سپرز بفم معده بدر میکند و میرسد تفتیح آن بخورانیدن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب
نهاده باشند و خردل دران کرده و آنرا شلغم آب گویند و جمله کامها و انجدان بسرکه
دغوره یا زرشک یا سکنجبینات یا ودانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا مقوی با افتیمون
این سده را بگشاید و معده پاک کند و مداومت چهار پس بر بالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید و تفتیح سده ماساریقا در امراض کبدی مذکور گردد و بیان ادویه که نفع مداومت
در چنین مرضی معدی نسبت با افرجه مختلفه عظیم مفید بود گنجی مقوی ترش چپال چهار ...

سرد ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة مزید العمر بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر حیوانی و دار الملک
و نوش داروی قسب هندی اطریفل کبیر و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن
باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید داد و در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و
در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فراغت چرب و بوقت دغدغه و دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیرتر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب یخ و اشباه آن بهی مینجوش نار مینجوش عرق سیب ترش امرود ترش و دوغ
و خیار و یخ دران باشد جزات خشک کرده زرشک برقال سماق قراصیا موده ترشی
که از ترشیها بندد و سرد کرده باشند مرغهای بناردان کباب کرده یا خشکه پلاو و دال فشله
ترنج الونیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیموی ترش که اندک مصطکی دران باشند یا در نمک
ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بناردان سکنجبین سفرجلی انکاس فانقهانی
چاشنی کرده بلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی
صندل و خیار بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای
مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی را سود
و گلنگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کزانگبین زنجبیل پرورده مربای هلیله
سیسیل مربای گزر دارچینی قرنفل جوزبوا پلپل بادیان لانگ تنبول طبیخ قرنفل در گلاب جوشانیده
خائیدن مصطکی با کندر ترب ماهی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه و دو پیازه
پر افزار مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب که ترش بسیار خردل ترشیشور
ماهی بسیار و مغز جوز کبابهای پرافزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بریان و عطرهای گرم هوای
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودینه دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری گل انار
سرکه نعناع سرکه شبت سرکه سیر سرکه جمله چاشنی کرده پسته شود شاه بلوط ربا

نباتیست که در یمن پیدا شود ۱۲ بحر الجواهر

نان عسل و نان ریحان که هیدوانه و زردک و مغز جوز دران باشد حلوای گزر حلوای
زنجبیل حلوای بلادر حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناطف قلیه
مزعفر شیرین حلوای عسل کرم کاچی عسلی برنجمه دارد و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض
بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتهای
و تقویت مناسب بود در جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکورست و
آنچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم

ضعف معده

اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و ضد آن را آنرا ممعود گویند اما بتحقیق ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه
است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام
علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی کردند و مراد ازین
ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر
معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری دایما قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال
بیرون شود زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل
بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه
آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف بتفاوت پدید آید و ازینجا
واقع گردد که هر چه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای از بعد را
تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده بمشابه حوض بدن و اورده ماساریقا متصله
بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما علامت ضعف قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که
اختلافی در فم معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده
طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک
حرکتی کند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی برآمدن و این حال بی غثیان

ویا خود انچه خورده زود از معده با معا رود و دیر از اندر شود نیکو هضم یافته و علامت
ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و قلق کند و بوی طعام بحال
یافته شود و بتحقیق این مدت چنانست که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانع
تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح
نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود
و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد
و علامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی
معده و انجا که قصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه در هضم ثانی
یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد چنانکه فساد هضم معده
با کثر آنها مضرت رساند **علاج** انجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده
بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی ست غالب که در معده ریخته و بفم معده
بر می آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو بپهلو غلطیدن را از درد صدر
و خفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه ملین انگاه تقویت
معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن چیزهای معتدل و بادشکن و بکار داشتن و تضمید
کردن معده بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین
و آبی پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و تر سازج بود تبدیل
سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن
وانجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرق
باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن بقی و علامات آن چنانچه مرارا
مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان اشتهار کند نخست
تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و برب سفرجل و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک
شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده
بکار باید داشتن و اگر از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلاییده است و غذا را

می لغزاند و زود نا گوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است
و نزد فم معده دلیل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتهاد نماید
نخست تدبیر باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و برودت مکتسبه عضو دونی
بسی آنرا بخوردن جوز بوا و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده
و مهارسس و معجون الحب و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ دایما خواب کردن
و غذا نان خشکه با نعناع و صعتر یا سکنجبین ترش بزوری یا انبولی و یا عسلی و یا نعناع تر
و ناطرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی
جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اکام و ثقل طعام بر معده
و بد هضمی و یافتن سستی ربانیه در معده بران گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمود از آن
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوز بوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا کبابه بیشتر ضم کرده خورند یا بارسس یا جوشانیده در گلاب
یا لبعضی ادویه گرم طبیخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد و نخست
عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرایی را خشک کرده رسانیده با نیم مثقال اطریفل
یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شراب قابض نیز منفعت دهد
و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و شبت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و ذریره و
کوفته و بآب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نعناع دران باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط
دران باشد و آشهای قروطی که سیر و مغز جوز و نعناع دران باشد و چیزهای کم آب و قلیهای
خشک پر ابزار و شیحها و اشباه اینها و کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحه و حب الشفا
و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و انجا که سبب ضعف قوت دافعه معده
بود بباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کردن اگر
بی شرکتست بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست که

دفع آن بقی و آنچه مناسب بود نمودن و این قسم بار ثانی را ثباتی و دوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافع معده را قوی کند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و تیزاب و فلوس خیار شنبر در آب کشنیز و بلیله
پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب و نرم چون آشهای آلو و تمر که از اسفاناخ
و چغندر در آن و روغن بادام بر آن ریخته و یا مغز بادام سوده در آن ریخته باشند
و کنجاره بادام و فالوده بروغن بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی
و آنجا که سبب ضعف قوت هاضمه معده بود بباید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه
و یا غذای نامناسب بود کمتر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
بباید دیدن اگر خشکی غالبست علاج دق سنجوخته کردن و اگر بردی غالبست
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای بردی و غثیان و فواق بردی
گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پر بسیار و یا دارچینی و زیره و مشک
و نخود که از گوشت کبک و تیهو و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم
معده ضعف هضمهای دیگر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل
در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت بهارس و ابا ایشان
و یا بوییدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و طیب
و اندازه بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک و کمیت عدد و ایشان
این مقویاتست قلبی و اگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند آنگاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط**
آنچه غیر عرضی بود سبب یا غلبه گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و شمیم
از آنکه آب خنک بدان گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن با آب بیشتر از آنکه
بهوای خنک بدان استشهاد کند و یا خشکی مری و فم معده و معده بود و فایده یافتن
از خواب بر آن دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری و لذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
شور غذای بدان دال گردد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید و یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود بآب و علامت غلیظی
آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا نافرمانی خلط وغیره بیک اب و دو اب
حاصل نگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضله تن ست صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تپهای صفراوی و در برد و سده کبد و در سوء المزاج
روده صایم وغیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در مجالس مبین دیا فراد بیان محتاج
نباشد **علاج** انجا که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوئیدن بوهای
خوش خنک چون بوی خیار دراز یا درنک و بوی امرود و بهی و سیب و صندل
و نیلوفر و بجنک داشتن نفس درون دل و طلای عطرهای خنک بران و بید و عرق
و آسایش در تر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده
خوش بوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هوای
گرم در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و انجا که سبب گرمی مری و معده بود دیدن بوید
اگر از سوء المزاجی ست علاج آن بدستورش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
باندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در ساذج بی تنقیه دارنا دی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوهای ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها یا دوغ

وغیره بسی نافع واگر جهت خوردن دوای گرم یا جادست مصلحات آن دواها باید دادن
خشک ساخته بیخ وغیره واگر با این گرمی سوء المزاجی خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی وآب کدو وآب خیار ولعاب تخمهای خنک ومعتدل
باید دادن واز هر چه گرمی و خشکی آورد حذر باید کردن و کشیر در آب انارین واندک روغن
بادام پخته نافع بود و همچنین شیرهٔ جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده نبات آنرا فالوده
سازند و با روغن گل بادام خورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت برسد و
آنها را القعر تن رساند و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزه شیرین فابزی وآب هندوانه
با قند بسی مفید آید و همچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد و انجا که سبب خلطی شور بود در
معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن تخصیص
نمک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن و آب نمک گرم بر ناشتا خوردن و یا
رس و ماکبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و معدن خلط چون کشکاب ساده
و اشباه آن علاج باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن
کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا و در مقصور انار میخوش و یا با شیرهٔ خرفه
و قند چون حافظ الصحه و رب زرشک وغیره انجا که خلط غلیظ ولزج بود تنقیه باید و بعد
از آن ماء العسل و جلاب با عرقها دادن و تمر تازه بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین
و رس و کبیی و اگر خلط در قسم معده بود بعد قی دوائی حبهای مسکن عطش بر دهن داشتن
و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند و همچنین جزرک ازو فرو بردن بیان حب
مسکن بگیر فلفل و زنجبیل و قرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بار خارک پنجدرم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته و نرم بیخته و بعسل سرشته حبها سازد و انجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف و شور ولزج بود چون ماهی قدید شور انرا فی الجمله
سرکه با بیخ فایده دهد و اکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصاً خربزه فابزی نافع بود و بگذاشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود و اگر بدگوار شود بقی دفع باید کردن و آب نخود
و آب باقلی از شوربا تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم شهوت کلبی

این آرزوی کاذب مفرط بود که هرچند غذا خورند برطرف نشود همچو اشتهای سگی
و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
و دغدغه میکند و یا نزله بود و تیز که از سر بفم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه
میکند و یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز و غلبه بیماریها
دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و شوید ها می بیرون بود
که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات را گشاده گرداند و غذای
اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه آن گرم باشد در معده
که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت
کرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و یا بتحقیق گرسنگی این قسم
گرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عضوها
باشد مگر آنکه از تخیلات قصور قوتی از قوای رابعه که خدم غاذیه اند واقع باشد و از آن
بهره باید از آن نمیرسد و نیز مدت این حال دراز گردد و مقصود بالعلاج اینجا ازین
قسمین این قسم بود و آنچه بعضی جوگیان را و بعضی مرتاضان را بعد دهای سمی و غیره
در ریاضات تاریکی در وجود پدید آید که هرچند میخورند وجود ایشان میگدازد و بخار رفع
میشود و ثقلی و ثقلی از آن زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** آنجا که سبب
آمدن سودای غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن
و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده در حلق و آفت سپرز و غیره
این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسیلم
و بمطبوخ افتیمونی و اشباه آن آنگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم سخته غالب
دهند و همچنین سکریات و آنچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوه ها و شربتها و اگر
در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که
در محلش مبین میگردد و سودا را از معده بر نهادن محجمه آتشی بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند وداغ کردن سپرز به کچه وغیران
هم مفید بود وکوراچوبی بری وکبیج وصبال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه با بقار قوت
وغذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود واین ادر ضعف قوی وتن جز تقویت نتوان واین
جوع سوداوی بعد از تپهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید وانجاکه سبب
بلغم ترشش وسردی معده وفم معده بود وعلامت آن چنانچه مرارا مبین شده
باهی بهضم ونحافت تن وسستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی ومسهل
ایارج فیقرا واشباه آن وتدابیری که در فواق بلغمی وسوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود وچی که در عطش گفته جمله موافق بود وامثال آنهم مناسب باشد واز
موالدات خلط سبب درجمله حذر واجب بود وانجاکه سبب نزله سرد بود ودر معده
ترشش میشود بعد از تنقیه دماغ ومعده وسد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد
باید کردن وانجاکه نزله حار بود وتدبیر آن بعد ترشش باید کردن ومعده را با ستفراغ
وغیره از ان پاک ساختن وملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود وحب الشفا و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل ومقوی فم معده ومناسب ماده درین باب جامع النفع
بود وبسیار فایده بخشد وانجاکه سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز وغلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشگوار معتاد وشربتهای قابض کم ترشی وحب الشفا هر شبانروزی
دو نوبت باید دادن ودر گرمی هوا در آب سرد نشانیدن ودر روغنهای خنک ریاحین تن
مالیدن ودر مقام خنک ساکن بودن واز تدابیر افراط استفراغ مقدم واز تدابیر ناقهان
آنچه مناسب بود بکار داشتن واگر بعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
ودوغ وفادزهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد واگر بقوت فتوری در یابند
تخصیص در جاذبه وماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن واز محللات وهرچه سبب یبس وتحلیل شود از حرکات واعراض

نقصانی حذر کلی واجب بود و انجا که سبب تحلیل و اذ متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات
بواسطهٔ حرارت معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا
و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی
دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغیر هوا کردن و تدابیری
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات بآب سرد و غیره
بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و تیبس نشود و در تقویت قوت ها که
سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و درآب خنک مکرر
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن
و شراب حماض اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطبخات ترش انار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نخود
امراء ها سازند و اگر آشهای ترش بکار داشتن و مخدرات بربالای آن خوردن
مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و انجا که سبب
گرم معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده
تمام نخواهد و طبع نرم بود بدین جهت تا قوت برود و بیمار بیهوش میشود و بسا علت
این را جوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را و مردم را سرد و مزاج
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت
مشکل بود جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیهٔ معده و مانع بودن ضعف قوت و جمیع
اعضا و غشی ازین اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد و طبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدواها
نیز بد میسر شود و همین گوشت آبهای پر قوت و بعضی بجبر گرفته در حلق او قطره قطره
باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رس ماکیبی عبر
صیبال یا فاذ زهر در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب گل و یا با شربت مقویه

حل ساخته او را مدد عظیم رساند و بتخصیص در عشق او بسبب وقوع آن اغلب از بودن
بلغمی غلیظ لزج بی طعم در قعر معده و گرانی کردن بران و بیرانیدن قوت شهوانی را
بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم **باب شانزدهم** در بیان بعض
امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از بعضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت
بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر را اغلب حکیمان هند انها را از امراض
معدی میدارند بنابرین نادر بابی جدا در این سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن
غلبه کند و در صورت بعد فوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری
شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد دیدن مناسب بدین اسم سرسام بود
و باین سوء المزاج یابس گاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض
افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر
از کودکان **و اسباب** وقوع این مرض پنج بود **یکی** آنکه در حین گشادگی
مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف
و حمام واقع ست آب سردی غالب بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا
سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند
و یبس بر بدن حاصل آید **دوم** آنکه بخار رطوبات بدانجانب دل شود مزاج دل را سرد
سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بدن را باشد
سوم آنکه بواسطه ریاضتی یا غیر رطوبتی بر یکبار و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب
کمی ماده در مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت گردد **چهارم**
آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود و برودت و یبس
و ضعف قوی عادت گردد **پنجم** آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند
بافراط تا مزاج بیکبار بگردد و برودت و ضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز
تواند داشتن و حکمای هند اکثر اوقات آنرا ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج
کنند و ایشان سبب این علت برودت و یبس معده و بعضی عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را و **علامات** مرض آنست که هضم بد بود
و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد لحظه
از خوردن بقی بر افکند یا غیر منهضم به براز بیرون آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت
بمدقوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در غیر سر ما سرد نماید و نبض از صغیر
و بطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال
و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر
ترطیب مدقوق محموم مذکور است و از جمله اعمال آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در
اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب در گرمابه معتدل رود و بمقدار
که عرق نیکو بنیاد کند نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند
بروغن نرگسی و یا سوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشیند و بعد از آن
خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا و شراب
مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده باشتاقل و مربی با عسل ابهار را
قدری که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ هم سرشته با نبات
سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد
و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن درآید و بعد از آن تریخ کند و بعد ازین اعمال استراحت
نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخوداب و شوربا
برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان
و گشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس ضماد و ماهی عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد
طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و سبد و ترنج و اشباه اینها
شوند و احتقان درین مرض نافع بود و بتخصیص از طبیخ سرد و یا بچه گوسفند دستور
احد و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و مکوبند و با یک مشت نخود

ویک مشت کشنک گندم ده ده درم شبت ده ده درم بابونه ده ده درم خسک ده ده عدد
انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین
شوربا بستانند و ده ده درم روغن گاو و ده ده درم روغن گاوی ده ده درم شیر شیب
تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز
هر روز هم بدین مقدار دوا آنگه پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت میدهند
چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بر روغن مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شربتی
مقوی بسی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن
تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دوا المسک و تریاک بزرگ و اشباه
آن بغایت مفید بود و اگر ما لقی باشد در معده چیزهای که دباغت آن کند چون اطریفلات
و بروده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر فی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت
دران تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن
باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب
سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن
و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقوی بود و ازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و
شوربا های مذکور بشرطی که نمک و نخود آب کم کرده باشند **و اما** طریق حکمای هند آنست
که غذا های هند معین معنا و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند سود دهند و از
پی آن دوای قوی سهمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه بود که در جرم
معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را
براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد
که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید
چون گورا چوبی بریی کسبی مقوی پرلعق و صیبال و چهارس مقوی بقسیلیلی از سربلی
مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هرچه تحلیل و پیس آرد منع کنند و همچنین از
مرضات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و شراب و از چیزهای نفخ کنند و محرک قی باشد

وشبه آن چون خمر در هرات جوانی ترک میخوار و ملازم حکام را که در سن بیست و هشت دو بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک گداختی و در قرب سال
چنان گداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب بتوانستی شمردن و ضعفش
بدان مرتبه بود که از پهلو بدیگر پهلو بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی
گفتن و خواهش نیایدی جمله اطبا به دق شیخوخة در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند و بر فوت او
تا شعیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد ازان حضرت مدظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند
و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت درویشان برنج چربی
و آشش نار بار بحضور آوردند حضرت ازو سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر بنوما
و کشکاب با ابازیر و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگوییم و معالجات ما
بنوعی دیگر ست از هر چه ترا رغبت میشود بطلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم او را نشاندند
و دو قاشق ازان آشش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا
قرب نماز خفتن ز دیگر دادو را کیبی مقوی برس و صبیال شربتی دادند و شب خواب کردند
بعد از صباح پانچ از همان غذا همان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر
شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر وقت بغذای رسیده بود قاشق ان
دوشاب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق ازان
باو دادند بی قلیه و بوقت خواب همچنان کیبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کیبی حبی از گوراچولی بری دادند سحرگاه او را
اسهال شد ند جدوار با آب سائیدند شربتی بدو خورانیدند اسهال بر طرف شد
و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب
ششم و هفتم باز کیبی دادند و شب هشتم حبی گوراچولی بری و بعد ازان یک شب

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر هفته یکحب کوراچولی تری میدادند و گاهی در
اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز
و قوت او در سیوم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم
چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم کمان غلوله انداختی
و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن او
پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کبی ندادندی و چنان در مقدار طعام او مراعات
فرمودی که امتلائی داد خالی نشود هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر
روز بودی که بر بالای آن غذا کبی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و ترطیب
بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزهٔ شیرین سرده و بعد ازین دو ار کبی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی بر زم آمد چنانچه چهره
از چهره ناقهان به یانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در سیوم او را بنجور حمام
معتدل فرموده اند و بعد ازان یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی در
جهلم سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا
کرامت قائل شدند و بعد ازان هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده
دائما بر حذر بودی و هرگاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کبی اصلاح آن کردی
و چندین سال برهمین نهج گذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باذن الله تعالی هیضه این حالتی بود که مواد فاسده غذائی که قابلیت هضم از ایشان
رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنیف و رعب و اضطراب
در دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هردو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا یا بسنده تر بود بسیار اسهال کند و آنچه بلغم داشته باشد با سعال مائل شود و این مرض از
امراض حاده بود و مدت خیر و شر این بیشتر از روز کم رسد و بسیار باشد که چون
اخلاط فاسده غالب یکبار در حرکت آید طبیعت قهر کنند و فی الحال هلاک سازد و آنچه که
طبیعت بران غالب شود بدن را تنقیهٔ عظیم ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و از اینجهت است که شیخ ابو علی فرموده که ما هیضه را بجهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و اینچنان
کسان را ازان خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بوده
باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و باخطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت
گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده
ریخته واقع و آن مواد بمدافع میل کنند و صالح هم بمشایعت و مخالطت فاسد میل کنند
و طبیعت حفظ آن جدید و درین حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت از گرد و غوغا فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر ماده ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات دهشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا از زود مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بربالای آن و یا
مختلط شدن آن باخلاط بد غلبه در معده عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاطی بد
که در معده باشد بواسطهٔ مناسبت چنانچه در حین غلبهٔ صفرا در معده خربزهٔ شیرین
و یا شربتی خورده شود یا هردو **علامت** اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بدماغ و زبان و لبها ورودی و یا
سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها
فراموش کنند و گاه باشد که چیزها را نیکو نبینند و خیالهای هیچو بخار آتش و چیزهای سیاه
در نظر او آید و هرگاه قی می افتد از تهوع و اضطراب معده و دوار خالی نباشد و در اکثر تشنگی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال یا زحیری افتد و یا پیچش ناف
و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم یا حمی پدید آید و گاه باشد که در سودرشتی
پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود

و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهالی
افتد شبیه بگوشت یا به خام با کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و غلبه بول گرم
زرد بدبوی و تیز و لزج بران دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کنند و
صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای
پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود
اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس با انتظام بود هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن و طبیعت با هرکه نترسد و در تدبیر عجلت نمایند ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شد
روان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن گلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلط که اندرونست
برآید بار بار همچنین میدهند آنقدر که اثر قوت و مجال تدابیر دیگر پدید آید و اگر در قی بعد ازین اخراج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک انمغنی آن هنگام کنند که دانسته شد
که نخست بطاقت شد و بقائی فی الجمله حاصل آید و بهیچ حال در بستن استفراغات بعد
از ابقا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خشک دارند
و در گرما خود را در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع گدازش کند و در درون گرم شود
و از خوردن غذا و حرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع و قلب اعراض به بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم حذر
و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع
آنها باید کوشیدن و گرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن اعضای بغسل و اطراف به تیزاب
سرکهای دست و پای و در وی زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوییدن مریض را
ترسانیدن یکبار بصیحه و امثال آن و مستحب ساختن درین بابها السینی نافع و مجرب است
و انجا که آب گرم دادن با فراط میسر نباشد آنچه میسر باشد برور باید خورانیدن و قی برو
آوردن و بعد ازان باقی مواد را تسکین مصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم

گفته شده درین باب کلیه بخلاف غالب نمک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده
بسی نافع ست و به تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی و سقوط قوت
بزودی هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار باشد و خواهند
که تقویت کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن و از شیرینی مرکب یا دوای
مقوی یا مصلح حالی عند الضروره استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اگر ترشیهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و انجا که سوزشی در احشا یابند
و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده
باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن ضعف کشیدن نداشته باشد
گلقند ده درم در پنج سدا حب شانیده باید خورانیدن بشرطی که نمک گرم باشد
و اگر بدین سوزش و غیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
در دو قاشق دوغ یا شربت رب بهی و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن
و مزیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن
آنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده یک حب الشفای بزرگ یا حافظ الصحه بمقدار قندی
کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن و بعد ازان از تریاقات مذکوره و غیر آنها آنچه یابند
بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعناعی و افشره سرکه و غوره و نعناعیات
اندکی مزیدی هم بسی مفید آید و از غذا تا هنگام نقاهت هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی از بی غذائی در یابند اشتها فی الجمله پدید آمده باشد و از ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه پلاو با نعناع سیر
باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب چوجه مرغ که بنار دان و کشنیز
و زیره آنرا آلائیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و انجا که
علامات گدازش و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
در نمک و نفس نمک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید خورانیدن و به پر مرغ

قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات
چنانچه گفته شد دادن و برگهای بای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و برگهای
بای تریاقات طلا کردن و بلته با آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صدغ
او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنجی
افتد لته بروغن گرم بر عضلها او طلا کردن و بر قطن انج قیراطی مناسب ضماد و همچنین پس سر او نافع آید
و بتسکین هیضه آنجا به اعراض بر طرف شود و آنجا که فواق رنجه دارد تنقیه معده بقی کنند
و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و دواکه مذکور شد و غیر آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض
بد در هیضه تسکین باید تمکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن
و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفا زود فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی رسد چون اشتهای نیکو پدید آید
و خواهند که غذا خورد هم اندک و مقوی معده سر اسیمه نباید خوردن و از آب سرد
یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه
مسهل شود آنچه بمعده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک اخلاط چون هریسه
و تخم مرغ و خربزه و شیرینیهای مضعف معده و شوربا و خمر و اشباه اینها پرهیز بودن
و اگر جماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر
خلو و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی هیچو کسبی در بس
و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلادر و دوا المشک و محبوس و سفوف مقوی
و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند
و جوز بوا پیوسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا سبب امتلای غلی ثقلی و جوشیدن
طعام و میل بالا نمودن و با حشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و
بمقدار توانایی قی کردن آنگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از اندوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
وهمه شربتهای شیرین وخربزه کرم تابستانی غیر خسروی وهریسه وچنگال وکلیچه
وحلوا وطعامهای پر روغن وتخم مرغ وغذاهای لذیذ وشوربا های آبی قاتق وآب غالب
وسخت سرد وغیر تابستان وبرسر میوه وشیرینی ومیوه های آبدار ومرخی چون هندوانه
وآلو وشفتالوی بلو وزردآلو وتوت وتعوقات حلوی وگشتهای شفتالو وآلو ومشمش
وغیرها مضر باشند وبرضعف معده اعانت نمایند وزعفران هم بالخاصیت
بمعده واهل هیضه مضر باشد وجمله آنچه در ضعف وبطلان اشتها گفته شد
نافع بود وهمچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید وهمچنین در آب سرد
غوطه خوردن ودر هوای خنک ساکن بودن وآب چشمها خوردن والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر ومراره از وضع وترکیب ومزاج ومنفعت آنها وعلامات امزجه مختلفه کبد وامراض کبدی ومراری واسباب وعلامات معالجات آنها

اما ترکیب ووضع ومزاج کبد وزهره ومنفعت آنها

بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها واز گوشتی شبیه بخون فسرده وقوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت ست وقوت جذب ودفع وامساک
اندر عروق وی ست واندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود وطبیخ ونضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان گردد انجمله اجزای در جمله آن
اثر کند وجگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر ست ودر درون پرهای
دندانهای پهلو از جانب راست آویخته هست بر شیب قصبه شش وبر جگر فزونیها ست
بزبان انگشتان باکف وبدین فزونیها گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را
بتمام انگشتان فراگیرد واینها را بتازی زواید الکبد گویند واینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد واندر بعضی دو تو واندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلو ها ست
واندر بعضی نیست وبسیار بهای جگر بمشارکت پهلو ها وحجاب باندازه این مماسه باشد
واندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است ومنفعت وی آنست که گوشت جگر

درکهای آن زا بر نهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد
و اتصال جگر با معده و رودها بدو بود و عروق بران گذر یابد و با عصاره رود و جگر را
با معده بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقی و شاخ عصبی باریک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و ترست با سکون خون در وی
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبیخ کیلوس و تحصیل دم
و اخلاط وغیره تقسیم اینها را عضا غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنی نیست و ریاست بدن
بدین سببها او را بیشک حاصل بود **واما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
و امساک و دفع یافته شده و بر زایدهٔ بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی ست اندر وی گشاده
باتصال عرقی با صفرای فاضل ازان مر زهره در رود و از زهره نیز منفذیست بر روده
اثنا عشر که لختی صفرا ازان عرق بایین روده ها فرود آید و از انجا بدیگر روده ها رود و روده ها
را از رطوبت های غلیظ بشوید و بر دفع ثفل غالب دغدغه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از همه صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و این جمله بسیار بها باشد که آنرا مواهب الا عصار الالهیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق ازان بسبی خطر بود والله اعلم
واما علامات امزجهٔ طبیعهٔ جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگرست و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی ویست و لون رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عرق و پهنای انرا و نرمی گوشت و عرق فساد دلیل
سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی در کهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی انست و کوچکی انگشتان

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجهٔ غیر طبیعهٔ جگر
تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از شربتها و یخ آب و کمی
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه های خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای بالفعل و بالقوه و حدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه ها
و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطوء نبض و سپیدی بول و کم رنگی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آشناکی خون و نمناکی تن و غلبه بول و نرمی
لزوجت و غلیظی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و لین نبض و
سیرابی دهن و تیزی آن و کمی تشنگی و ترهل گوشت شراسیف و برهمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و متضرر یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبه میل میوه های گرم و تر و آب و شیرینی
و متضرر یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و بامراض منجر بود چنانچه بیین شود و خلطی را بغلبه آن
خلط شناسد و بعلامات آن والله اعلم بالصواب و ضعف جگر آنچه
تابع مرض اند از امراض اعضای مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه
آن جا واقع شود یعنی اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و خداوند

آنرا کبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج است ساذج یا مادی فی خصوصه قوت و ضعف
هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بمعده مبین شده و ضیق که بواسطهٔ آفت اعضای
مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق کبود است
که رنگ روی از سفیدی و زردی مایل شود و نه چندانکه بر و غلبه کند و بکبودی مایل گردد و بر وقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود دریابد اما انجاکه سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفید بی رنگ و بغلبه آید
و بول رنگین و نضیج القوام بود و لی تدبیر جهت غلبهٔ تاثیر ضعف جاذبه در تقلیل و انجاکه
سبب ضعف هاضمه باشد چون امتلاک و تهیجی اندک در پشت چشمها و قبض اطراف
چون پشت پایها پدید آید و انجاکه سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین
هضم دوم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و نیکو هضم نیافت
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجاکه سبب ضعف دافعه باشد
صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و دفعه
در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوی
همان آنست که سبقت بیان یافته علاج انجاکه خلطی مفسد باشد تنقیه باید
فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از
مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا ز منفعت خود مناسب کبد بود و مفسد
مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات برحذر
باشند تقویت و حذر دایمی ممتد اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و انجاکه
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بنسخه مناسب کافی بود و تنقیه
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا میسر گردد که در آن عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید و در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد
و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطهٔ
هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد منجمده در عروق بسهولت
میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه بجگر

بسیار نافع ست و از نیهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارصینی لفاح
اذخر رازیانه ریوند چینی جدوار انار ناردان و زرشک و قرص آن با آب کاسنی
و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی کشکاب لوز فستق فندق
گل لک عود سنبل مرمقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیون بزر البنج فلونیا
حب الشفا النعناع شرف سیر سر شیر براء آبی قمر شفتالو سفوف مقوی جوز بوا قرنفل
گلقند قرص گل تخم خرفه ناربا زرشک مار تا لیمو که بمویز و مغز بادام کوفته حاشنی
کرده باشند شراب تلخ ریحانی و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتیها قوی و از هضم
غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صباح و نیم روز و عصر بر بالای
آن هوای که مصلح باشد خورد و آنچه بجگر بسیار مضرست تشنگی کشیدن ست و
حرکت عنیف بر بالای طعام و ترحلوا و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق را از کثیف و غلیظ موخر دارند و آب سرد در عصب و عقب ریاضت
و حمام و جماع بر ناشتا و درمیان خواب و بر سر شیرینی و حلاوتها سیر خوردن
و طعامهای لذیذ و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینیهای مفرط و اشیای
گرم و گل سرشوی و آبهای لای آمیز و هرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد
و آبهای سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلو و بر امتلای
و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای
گرم برابر ازکردن و ادویه مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام بسیار والله اعلم
سده کبد سبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اگر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج یا شیرین باشد
زودتر سده کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آرد زیرا
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند
و بنفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد

وشراب شیرین اگرچه تفتیح سده بیشتر کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیر بعینها
این حکم دارند و گل و چیزهای خاکناک وسوخته سده بد کند دلیلش ظاهرست وگاه باشد
که خوردن آبهای سخت قابض بود چون آب بعضی معادن ومیوهای بسیار قبض زعرور
و اشباه آن سده کبد آورد بجهت در هم کشیدن جوانب عرق را وگاه باشد که
بواسطهٔ غلبهٔ لین که در جرم عرق پدید آید اطراف آنرا بهم در نشاید وگاه باشد که
غلبهٔ خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده کبد شود واین اغلب از مادهٔ خون
افتد وسده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آنکه کیلوس از ینجانب بجگر
اندر آید وعروق اینجانب تنگ تر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد وآنچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خونست غلیظ وضعف قوت دافعهٔ آن عروق و قوت جاذبه
و دافعهٔ عروق جانب مقعر وضعف قوت ماسکه اینها باشد وگاهی باشد که اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطهٔ غلبه کی خلط سده وضعف دافعهٔ جملهٔ
عروق کبد وکسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار لایق واقع
شده باشد وآنها را که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود وتحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا دِرار کمتر بود وتحلیل سده که در جانب محدب وی افتد بادرار بود وآنجا که
سده محکم گردد بهم حدوث اماس بود یا تبهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند
علامت علامت سده ده نوع است یکی آنکه ثقل رقیق و سفید و بسیار باشد
جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز بماند و برود
فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی می یابد بیدرد اما اگر سده در مقعر
باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال بر از ینجا بیشتر
بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا التفات

ثانی و کم نضج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده بواسطهٔ مشارکت جگر باندامهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب مقعر باشد قوی بود تفتیح آن بادویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدر را محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بجذب جگر و منتشر شدن ماده سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند ست در آب رازیانه یا آب کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندک زراوند و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندک آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کنند و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضا بدو میکشد و همین بمواد جگر قانع نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و استسقاهای کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات بر منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح باید و معصور نازبوی مناسب بود ایشان را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و برگ ورد آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشایند و اگر سده نوجوانان نیز بدین غذاها سکنجبین سفرجلی و بزوری و رواوندی و اصولی و امثال آن و معصور با دین و عرق کاسنی و خوردن بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و آنجا که سده قوی کهنه شده باشد

پیش از مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود و انجا که سده در جانب محدب
جگر باشد بمدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد
یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی دران کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در
داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل
شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر
خشک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها
و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدان
جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر
و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پر قوت غلیظ و چرب در این غایت مفید بود و
شوربا های برنجینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت
ادرار و تلیین و جلاء و لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصا سده کل خوار و قیص خوار
و اشباه آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سده های
گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و بزی بیخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بعضی گرم
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خشک و سرد کرده از خارج سده های جگر
گرم را عظیم نافع بود و گرم آنها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجا که سبب سده
یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بتدابیر تری فزا رطوبت شود و علاج لین و شدت آن
بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها غیر از یبس و انچه از
کل شود و مداومت سر و سس میفرمایند و بعضی را مسهل شربتی نیز میدهند عظیم نافع
می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش دهند رس را و در سرد بتنها
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعام
ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید
و حافظ الصحه با شربت مناسب بغایت قوی بود و لیکن انجا که به تنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه از آنها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد

چند روز هر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار کرد
بهمین صحت یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته
و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود
مولانا عزالدین طبیب یونانی او را دید و تشخیص شده که بسبب گل خوردن است آن غلام
گاهی خوردی و سر انگشتان در نشیب پهلوی او فرو فشارد و بلمس دریافت که کناره جگر او
محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند اندکی
میخورد و یا شربت دینار در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه میخواست هم میخورد و آش بار
بادرنگ و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغدای که بسرکه و دوشاب و مغز بادام قاتق کرده بودند و از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد بهمین صحت یافت
والله اعلم **درد جگر** سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا
غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده باشد در نشیب پرده اولین جگر مانده و
به تمدد و تحبس رنجه میدارد و آن باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد
گویند و در یک محل محتبس باشد و این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر
باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بران
فشارند قراقر اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود و یا سبب
درسیده قوی بود که با امتلا و گرانی تمدد کند علاقه جگر را و وجع تمددی محسوس گردد
یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام
میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام و این مالیست بود
علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن و
چندانکه ممکن بود چیزهای سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده
بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصولی و بزوری
و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان

مثل افسنتین و کمون کرمانی یا دانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
واگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی است از جمله ضمادات مناسب
مثل ضمادی که از سنبل و میان گل و کاورس کوفته و بآب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از انچه در امراض کبدی سبقت یافته و قبل از تسکین تشنگی
همین حکم دارد و کرفس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
وانجا که سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سده سبقت بیان یافته است
باید کردن و انجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاج
اعضا مقرر شده بتخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و تسکین نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در معالجات دیدم که از حبل الذراع
که میان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع است چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته و انجا که سبب سده ورم جگر باشد
علاج ورم باید کردن قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سخن مجمل
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا بخود
دو ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکن است و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ریم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد
و با استسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد
و باشد که در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت
بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در بعض
امراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد بخنجر کردن و تب لازم و فرق بدان توان کردن

گر خداوند ورم کبد چون نفس تنگ باشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقاً و آماس حذر کند
هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره در ملمس گاهی انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان
پهلو یعنی نغفارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مائل بود و بول خداوند
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و اگر آماس ماشرا بود علامات صفرا
ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و سخت سوزان باشد
و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس بازگشتن
الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی اینجا اکثر باشد
بواسطه تکیه کردن اینجانب بمعده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجانب
با معده و اکثر از فواق و غثیان رنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر شد
و آنجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق یعنی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی ازان
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و ماده را قوت داده در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزاء جمله جگر
ازان تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و آنجا که ورم در مقعر در ماساریقا ظاهر شود
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که ورم در ماساریقا
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر است لیکن تپ کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم باز دهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هر گاه ببینند که در معده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی
پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر میباشد و تپ آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن بآنکه ورم گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم در نفس
غشای کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تپ سوزان باشد و هضم جگر بهتر
بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم
مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها و در اماس کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید
منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا ادا کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران
آماس جذبه با رعاف بود یا با درار بول یا بعرق و بحران ورم مقعر باسهال بود یا بعرق
علاج آنجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون بسیار گیرند و در صفراوی
کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز فرض
بدان ماند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت
و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در
دیگر اورام گرم مقررست لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن
زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکثف میشود و آن
موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب
ارقطمونی اندکی سردتر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند
چیزی که لطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا سبب رد
و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را در ان محل محبوس سازد که آن موجب
زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با ان رادعها چیزی که بزاننده باشد
و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته بزاند و قوت
عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در
تحلیل روح و قوت نیز واقع ست جز قابض که حافظ الصحه بود با محلل باید آمیختن
و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود
که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در ان باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون دردانگیزست دور باید داشتن و در انحطاط
هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن پرحذر باشند
و در ورم مقعر از مرزدان و آنجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمت معده الم نشود و آنرا که لینی غالب
باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و هیچ وجه
غذا و شربت آنمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد
مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد
در ابتدا و تزید بیان آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند
اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیارین و بادرنگ و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه بالمجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک
از اینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده
بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان
شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تبرید
احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در
شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد
که سرفه رنجه دارد کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن
و ترشیهارا با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن
مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی باب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد
و اما ضماد صندل سوده زرور دیا گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو
خلط کرده بیان آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای
مذکور و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر
و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها
صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته
کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست با کناره پرها بیان انچه در وقت
انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بزر ورد و انیسون بار نیس دران
خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده
اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ اب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسرکه
چاشنی کرده مزور نار دان زیرباج نار دانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام
چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود و بطبیخ قرنفل سرشته اما انجاکه
بعد از نضج باستعمال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیار شنبر در
آب عرق بادیان یا کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا
مطبوخی که دران بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل
ساخته باید دادن و با شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده
و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن یک
مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه وغیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا
متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب دو دو
سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند
و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بر پخته شدن ورم اعانت کند و اگر
مریض را تلیینی باشد شاید مدد کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و هلیلجات
بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی
بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و جرم گوشت تا هفدهم نباید دادن بلکه
تا بیستم و بجهت ضعف و دغدغه مریض مح البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون
وقت نهادن ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شده و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره طرف شود بوقت انحطاط و انجاکه اماس
دبیله شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بگال در نشیند و بول بسیار
کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی تر با انچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام مستوفی ست و حال این مرض با خطر بود و انجا که آماس پخته گردد و سر باز کند علامات آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گواهی دهند باید دیدن تا ریم براه امعا گشاده ست و آن در براز ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه گشاده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده است و آن با وجود دلایل گشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای حدت انرا احساس نماید پس اگر راه امعا گشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زودتر پاک کند و خیارشنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام درینباب نافع ست و همچنین با عرق های مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخشت با شکر یا با مویز و یا انجیر هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن چون شیرهٔ تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب خشخاش و بنادق البزور و اندرین شربتها و شیرها در مدار الاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه ورمی یافت که آماس پخته شد و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیرها معلوم میکرد و مریض را بر پشت مایل میداشت و بعد از ان نشتری داشت قوی بدرازی انگشتی آنرا بر محاذی ورم فرو می برد و نایزه بران ترتیب میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی درز و شیدن محل زخم سعی میکرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه در یابند که ماده تمام پاک شد تدبیر رویانیدن کنند و انچه درینباب بغایت نافع است ازین نوع عصاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد و انجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا اسپیوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته و روغن بادام برافکند گرم خوردن با اماجی که دنبهٔ تازه بره و اندک زرد چوبه داشته باشد

و خبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم مرغ و حلبه دران باشد
و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هر چه زور و عنف آورد دور باشد و اگر آماس
در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه
پوست پیغوله ران راست را جراح استاد بشکافد و عضله را نگاه دارد و صفاق
درونرا به بندد تا در دنبی نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جانب بمالند
بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید آنگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر
در صفاق سوراخ کردن کشش ران توان مریض را تخدیر کردن بمخدری تا الم در نیابد
اولی بود و خطر این قسم از انها بیشتر بود و از آنکه اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کنند
و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و رویانیدن پرده ها دیر پذیر شود و دواها رویاننده
جراحات و قوانین استعمال آنها در همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد
و علامات آن از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده
شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس
گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن بر آن دال است کرد و حقنهای لایق نرم
کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و ضمادهای محلل و
تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب باشد استفراغ
آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
و علیه درد زود هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب
بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال
باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی باشد با اینها یار باید ساختن تا حفظ
قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر
باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل باید و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع است

ادخال آن در ضماد و اشربه سنبل ست و زعفران و روناس و لک و اسارون و ماءالاصول

با روغن بادام مناسب به نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج

از هر یکی هفت درم افتیمون افنستین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و

تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در

یکمن آب تا شربت داری نماید و صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و بیست درم

شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب

یک درم حب ایارج یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند

که عمل نیکوتر کند و انجاکه بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از ان ورمی در جگر حادث آید

علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم انگور پیش پزند و بدهند نافع آید

و گفته اند که همچنان که در شراب انگور پخته دهند انفع باشد و انجاکه بسبب صدمه یا

زوری بیقاعده زایده بزرگتر جگر از قرار خود بجنبند و از ان دردی در شراسیف

متعاقبا پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را

نیکو بلرزاند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود

که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی یعنی بشره بد شود و این را سوء المزاج کبد

نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی

بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و دردی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام

بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام

سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها

و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای گوشت

بن دندان خارش گیرد و بجوشد و براز کم و بی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن و

پدید آید رویانیدن ان در و بعسرت میسر شود و بسیار باشد که خداوندان ذات الریه را

تربهای آبناک اندر شکم جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن

با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود از تدابیر استسقا کشند

واین مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب را در بیها
بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و نزدیک
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و دوای مقوی کبد و اعضاء مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رب حب الشفا و حافظ الصحه و معجون کلکلانه و دواء المسک و اشباه اینها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از مثمن مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم ازان نوع بخورند
چون سکنجبین بزوری و رب لونذی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
غذاها و شربتهای مری منضج مفتح ملطف خورند و اینها از ادخال و امتلاء حذر باشند و همچنین از هواهای
تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را تنقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که بسبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر است آنهنگام نخست بتصفیه خون کنند بمسهل مناسب چون فیقرا و طبیخ افسنتین
و بعد ازان در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم جهد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول بقر دو اوقیه
با نیم درم سکبینج یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن
بتکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد بهتر
را دوری سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود و مدت یکسال و فی الجمله
علاج مشترکی جهت هر سه مرض میگردد و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

دراطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر ریوند با آن مثل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها و حب صبیال یکروز در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی که دو سه مجلس تلیینی میشد نافع می بود و ازین
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی ازین حب بیشتر خوردند غالب
و اسهال و قی بسیار شد و بقی صفراهای مخی غالب بر آمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد
و بر عایات مذکوره صحت تام حاصل آمد صبیه را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا ترهبار از و منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند او را و گاهی که آب
میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا میبروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خار شتری می شستند و از آن طبیخ هم قدری بد و میخوراندند بهمین
علاج باندک روزی صحت یافت **دوالی** چند جوان را سوء القنیه پیدا شد
من ایشان را هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که در آن بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا پلاو
بکلکیر و اندک روغن دنبه بخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودند
چون تابستان می بود تا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود والله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بتحقیق جگر است آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدن
با اخلاط با عضا و خزائن بدنی فرستد و زوائد آنرا براه بول و مسام و غیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و بر دو رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد و بیشگاه

در قوام پیدا شود و نتواند که تنقیهٔ بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
بسبب آن اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در خلل و فرج
بی نسج وغیره در آید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی
آنها آن اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطهٔ آن عرض غالب که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این
ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده
و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة وغیره
بدینمعنی ایمائی شده و پدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان
بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته
و یا سبب ورم کبد و ماساریقین بود که سده و بزرگ شست و یا سبب آمدن فضلات
بود بکبد اعضای مشارک وغیره چون طحال و گرده و ماساریقا و روده و صایم معده
و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه گرده
افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند
مر وقوع استسقا را اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
و اصل مائیت در رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و مادهٔ
بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد
و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو بپهلوی دیگر گردد
از شکم او آواز آید شبیه با واز خنک آب دار و بدین مناسبت باین اسم موسوم باشد

و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب و رطوبت گداخته بدنی که از اسباب و ضعیفه آ
چنان بود که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن مطلب
راه نیابند بسبب مانعی که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا
کنند و بطریق ترشیح از مسام اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محبوسها
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان موادست در اینها اثر کند و بطریق بخار از اینها
بخارج آن مجاری بدرون فرستد پس متقطر گردند و جمع آیند و باشد که این مواد
در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است و یا در مجرای که میان گرده و مثانه است و دران
مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد رقیقه از ان محلها بفضای شکم فرود آیند
و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از
گذشتن آن در مجرد مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی
مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدین رگهای که بناف مستقبل است
میل کند جهت دفع از سده که مخرج اصل بول چنین آن بوده و انجا راه خروج
نیابد و بماند و باهستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و بسبب غلبه مائیت یا
ضعف قوت ممیزه است که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر و جاذبه گرده
جدا آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه جگر انرا بکلیه فرستد و کلیه انرا از خون
جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از ینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود
و چنانکه باید مندفع نگردد چون بدین آنرا قبول نکند بازگردد و در مجاری بازماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بجز ممیزه از تفصیل آن و یا گداختن اخلاط و اعضا
بود و بیکبار از حرارت مفرط و وقوع سده با آن در مجاری و بدانکه بدترین
اقسام زقی بود زیراکه ماده آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کرد شدن
و بطریق بخار و ترشیح بیرون شدن این مواد غالب از مسام رود و آلات
بول و امعا و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول است و نیز

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت باد و یه قویه لازم
از استعمال این دواهم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن بغذا از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بغیر انگیختن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و درم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن
پوست شکم براق و کشیده و بلند برآمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک ابدار و باشد که بعضی را اندکی هم آماس گیرد و انجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب از ان همچو جگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تحجر
افتد و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پرده ها تنگی النفس نیز حادث گردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دایما دلیل گرمی نباشد
و انجا که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا رود به صایم و از انجا
بجگر رنگ روی سبزی و سیاهی زند و افت سپرز بدان گواهی دهد و انجا که سبب
استسقا گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر جگر گاه و تبی کاهنده
پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود
این علامات ظاهر بود و انجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر

ابتدای ورم در پاها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از آن ذرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سده‌ها و آفات اعضای مجاور و مشارک کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زود تر از حار ظهور کند علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل و عروق و معده و احشا وغیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه سابقا بیان یافته لیکن آنچه مناسب این مرض ست بترتیبی که لایق بود اینجا مبین میگردد اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن اول آنکه از آب و آشامیدن وی و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا اگر سنگی و تشنگی ماده منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود و هرگاه از تشنگی بیطاقت شود انار خوردن با عصارهٔ کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری پلاوی که کل کیر و اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال اینها و غذای غلیظ لزج نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند دوم آنکه بقی و اسهال و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع و غالب شده ست بطریق رشح و بخار وغیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود پس بزور و اد طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار و دو بار و سه بار طمع از آن نباید کرد و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت برجای ماند بیان دوائی که در دفع آن آب باسهال و ادرار مجربست بگیر ند ریوند نیم درم تک مقسول نیم درم

زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طلخشقوق و چهل درم آب اشنان فارسی با (بدستور) جالینوس گویند سه درم اشنان فارسی و رای مناسب هم با سهال و هم با دراد دفع این آب میکند **دیگری** قرص مازریون در آب طلخشقوق و یا معصور انار ترش و اگر حبیال و غاریقون و تربد و در تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید **سوم** آنکه مابقی مواد را تحلیل کنند بعرق آوردن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غالبا با آب دریا گرم کرده یا با آبهای مثل آن و طبیخ خار ترنجبین تن شستن و بسفر حجاز و گرم سیرات رفتن و بضماد مجفف بستن بر تمام محل و رم خصوصا بر شکم **و اما** سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی که رفع غائله اینها کند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویت احشاء تشنگی چیزهای که دباغت کرده است چون اطریفل و خبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوزبوا و بلیله با آن ضم کرده باشند و تقویت سویتهای خویش از غذاها و غیره کنند و در جمله ادویه از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی او را برافروزانند بمفرحات و حرکات معتدل و تفرجهای مرضی و غضبهای معتدل و فرجهای تدابیر سویت باید کردن چنانچه روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و یا فکندن طلاها و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی در تفتیح و تنضیج ماده کوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی در نرم کردن بمثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و گاهی بتقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران و هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقیی مناسب و در هر ده روز دوائی که آب را با سهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن اصلاح حرارت آن بمثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی با نارنج و ترشیرین کردن و یا بعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تعریق کردن فی الجمله و غذاهای چاشنی دار زرشک و اناری و سرکه دادن کم کم و از آب میوه منع کرد سابر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی گرم داشت و بمداومت خوردن عصیر کرفس ...

رطوبات اصلیه را خشک کردن از چیزی ۱۲

با سکنجبین صحت یافت و هر چند کس دیگر از مودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم زقی
گرم داشت و علت بر وی مستولی شده میل او بانار شد بمقدار انار عوض آب و گاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت جالینوس
گوید دوستی داشتم او را استسقاء زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوت شد من او را
جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و عدس سیر و اشتهای
که از ناردان با سرکه و عسل و مغز بادام قاتق کرده باشند و کم ترشی بود و آنچه میل کند
اندکی بخورد و از آب و تریها و آشهای سیدنیها مطلقا در امنع کردم الا دران روز که او را مسهل
و مدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل از ان و اندکی بعد از ان میدادم و تشنگی
بدان جهت بر و غلبه میکرد و مسهل او گاهی این بود و بلیله زرد هفت درم شاهترج
چهار درم افسنتین دو درم کاسنی و نانخواه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته
در یکمن و نیم آب جوشانیده و بثلث باز آورده و صاف آنرا بسه درم شکر سفید جوش ساخته
این یک شربت بودی و گاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از صبر سه درم و سکر
بمساوات عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی و یا حبی که از سیر و شیرم و عسل انجیر ساخته
بودم میدادم و بعد استفراغ غایله گرمی و درشتی آنرا بخورانیدن آب غوره و ریواس
اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل طلا میکردم و بر ناف و حوالی آن ضمادی
محللی از گل ارمنی و آرد جو و کاورس و سرگین خشک گاو و پشک بز و خاکستر بلوط
و کرم جمله را بسرکه ترکرده به بول گاو یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و گاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گویند
جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند و آنجا جز شیر شتری
نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند مجربی بود در گیلان که هر کرا
استسقاء زقی بودی در موسم خربزه که هر روز یک مثقال براده آهن نرم صلایه
کرده بر روی خربزه که به گیلانی غالب افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز و آنکس را
هر روز از ان اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی و غذا خشک

پلاو کیلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد و انجا که سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفا و حافظ الصحة و امثال آن نیکو آید و اما بعد تنقیهای بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض برو بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب شد و بعد ازان او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت ان سوال کردم گفت چون بر جای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانهٔ من آمد و آواز کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد غالب ازان خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان استسقا و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص کردم که آن ملح را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا مازریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخوردند و آن قوت اسهال و فایده ازان ثمر بوده دررری جوانی سیاه جرده در سن پانزده شانزده را استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه نشیب ناف و بالای زهار را ورمی بقدر داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا پلاو بگل کیر و دنبه پخته میخورد در روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت دفر دم موم تا رنگ نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را بدین تدابیر ورم از شکم او و پاهای او آمد بعد ازان همین تکمید بر پاهای او میفرمودم تا از پاهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ برآمد و شبکوری پیدا کرد آنرا نیز دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکورست و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل ازان در سپرز او بود
و گل گیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع گردند و در رفع سبب لاحق بید غدغه دلی ترکیب تدبیر سعی باید نمودن
که زودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و آشامیدن و تسکین
عطش به ماء عذب و آب برگ کوفته کسنی و تسکین جوع به بلاد و گل گیر و یا ماش
و برنج با عدسیه و به بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و بکم کردن ماده مسهلی
گاهگاه باصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب
ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که تحلیلش
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و مادام که ورم مرتفع نشود و راندن آب بر ردی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بقلوس
خیار شنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم ضماد
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا ورمی مشکل العلاج بود و بتخصیص
آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد
و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شدن مجرای بول بود از گرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خسپد و ترک آب و مائعات کنند و مدر بکار میدارند
آبها از همان شکاف بمثانه آید و دفع شود و بعد ازان فکر رویانیدن عرق باید کرد
بدستور شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه ازان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها برفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت رسید و
نمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم است و جراحان ببینند که همچنانچه در حین تخته
شدن ریم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که اندر گوشت ران را است بپوست را
شکافند و صفاق را بستند و بنا پاره آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز این تجویز کرده اند
در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن
چون در داخل ثرب باشد ازین ممر بکشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان گشادن که زخم
بران عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود تا آفتی نرسد و اگر نایزه از
پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت
تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن آنبانچه به بندند تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را
تا آن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی
آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به سر نیش و نایزه بران
استوار کنند و اندک آبی بیرون میکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت
با خروج آن غالب بیکبار تحلیل نرود و این بسبب تدبیر نیکو بود و لیکن استاد ماهر میباید
که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
و قوی هیکل بود و آماسی بغایت کبیر در اینهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد
و سوراخی و از آن سوراخ آب رقیقی می یالا امید و بهمین خلاص یافت و انجا که بسبب
آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن
و طرق آن بجلش ببین شده لیکن به دستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع ترکیب
علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
گشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکند و بفصد
صافن وغیره ادرار آنها جایز نباشد عورتی ترک در باد غیر همراه بچه کرد و در حله آب
بسیار میخورد و این مرض بر او طاری شد و مدتی در ان بماند عربی فرمود که لعبر تر بسیار
آوردند و در آب غالب جوشانیدند و صاف کردند و آنرا در کدوئی کردند باریک کردن
دهن آن تنگ و آن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را
فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چند انکه آب اندک
خشک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران و ساق آن زن را می پوست ترکید

نعم باب جسته دیدم

وزرداب وآب صاف ازان میرفت چندانکه ورم برطرف شد واو را آب وآتش و نان نمی دادند وقمیز وشیر شتر میخورد وبهمین صحت یافت وانجاکه احیانا تپی اتفاق افتد یا استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تپهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود و با استسقا کشد و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند وار تسکین حرارت پرحذر باشند و بیمار بزودی هلاک شود شخصی را چون ترک خراسانی تپی شد در راه تبریز در راه از جهت حرارت تپ و حرکت هوا آب بسیار میخورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات نان میخورد و تپ او بیست روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه براو غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد درون درد محکم میکرد حضرت جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند قاتوق آن خرات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تپ برطرف شد و ورم کم کم می شد تا بتمام صحت یافت والله اعلم **واما اللحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت از لطمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را باید سازد و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت درآید و جزو آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث شود و از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگذارد که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که کداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری راه بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف
فهم شد لیکن اول ورم در پاها پدید آید بعد ازان در شکم و خصیها و بعد ازان در
روی و دستها و بعد ازان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا
لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم
ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بحیثیک پر باد ماند و چشمها
ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی ازان رود و این
حالت اگر غلبه کند و قوت باقی بود ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام
بجمیع بدن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت
بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود
و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب
باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست
فصد عرقی که گشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی بر داشتن تا آنکه در استسقا
مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علامت
یکی آنکه ماده سبب و مفسد لحمی کم میگردد و دیگری آنکه بعلتهای سابق منفعت
میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون بر آتش نهند دیگر میشود و فرو میمیرد
و هرگاه کمترست بهترست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشرست
بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کمش او بهتر باشد و باقی
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم
منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تپی با این اتفاق
افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازاله آن
باید کوشیدن و بعد زائل شدن تپ همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن اینجا
استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت وحدت نباید داد ایارج فیقرا کوشیدن اولا وبعد ازان
بعلاج استسقا مشغول شدن وعلاج بیشتر کردن چنانچه در زقی مذکور شد
و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم بتخصیص
زودتر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست قریب
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده ومقوی جلد وسطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن
وکباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
وبعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقال و بجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را بکند طبیب مجرب یکی بود در قزوین امیرو نام او درین مرض مداومت
شراب دینارسی و ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد
وگاهی عرق کاسنی باب آمیخته و غذا نخوداب بر دارچینی و زعفران و زیره
و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و اشباه آن میدادند و بعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را بسکنجبین حب ساخته بلع میکردند بدین تدابیر
تا باهستگی صحت می یافتند و چون پاییز و زمستان بودی این اعمال میکردند
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند غورقی را در کوهپایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی را می گرفتند و هر روز تمام
تن او طلا میکردند و دو قاشقی ازان بدو میخورانیدند و غذا ایلا و خشک بی شوربا
آنجا میخورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من اورا از آب منع
کردم و بجای آن انار مصور کرده فرمودم و غذا ایلا و بکل کیرو دنبه میدادم و کلمنیه ریگ
وزیره بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن گاهی بطبیخ
اشتری و اندکی ازان خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود و بهمین چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد نه چنانکه آب در زقی

و شکم را ماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند وگاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد اما هنگام
طبلی صرف نباشد و **سبب** این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبیخ و استحاله ماده بسبب ریح عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود وگاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند **علامت** خاصه طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آزردن خفتی یابد و برآماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده
آمیختگی هم بود که آنجا در پشت پاها و جفنها اندک هیجی و تورمی پیدا شود و این
قسم از آن دو قسم سابق اسلم باشد **علاج** آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت
جشاء و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند در غذا و شربت هم ترتیب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ و زره گرم
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحه عظیم فائده
دهد و خوردن شیر شتر بابوال آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن
در روغن راحه بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتشی
بر شکم نهادن والله اعلم **یرقان زرد** بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپید چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو

اما انچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی که میان زهره و جگرست و یا منفذی که میان مراره و روده هست بسده گرفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود با خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و شیرینیهای صفراوی غالب متولد شود و از وعای خود فاضل آید چنانچه مذکور شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در زمستانها گاهی اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر مدتی بسته شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود ست و از هم ازین حالات قواهی بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی ازان را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بخارج انداز و علامت انچه سبب سابق آن بسده منفذی باشد که میان جگر و زهره هست سرعت ظهور یرقان و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی و سیاهی و تپ صفراوی بران دلالت کند و انچه سبب آن سده منفذی باشد که میان زهره و روده هست سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از تولول افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه بند بیرون زایل شدن و سبب اندمال قرحه بران دال گردد و خلاصی ازان مشکل بود و انچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و روی و رنگینی براز و بول و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و انچه از خوردنیهای گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف

وانذکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که تپی نیز بر ایشان پیدا آید و غثیان
و قی صفرا رنجه دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند و آنچه سبب آن
سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبهٔ تشنگی
بران دلالت کند و آنچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم
اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتها کند و اگر سده داخلی هم با آن باشد
و یا غلبهٔ صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد و آنچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها و وقوع آنها بیکبار از پی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هر چند بول رنگین تر باشد امیدوار تر بود و آنچه بسیاهی گراید در وقت بحران و غالب
باشد بهتر بود و ابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید
در شکم غرزی باشد و بلیتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود و کمی بول و کمرنگی آن بسیار بود **علاج** انجا که سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده
و آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و حمی یوم استحصافی و سدی مبین شده و اگر این
سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم باید کرد
بطریقی که در محلش مذکور شده و انجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات
لایق صفرا را کم کردن لیکن آنرا که حرارت تپ غالب بود جز مدر و ملین نشاید دادن از غلبهٔ
استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزا واقع شده باشد و اگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و انجا که بحران بود بباید دیدن اگر بحران
صحیح است هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت واباید گذاشت
و اگر طبیعت را یاری باید و را اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را گرم و تر سازند و سکنجبین که دران بیخ کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد میده هند و بعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن تدریج مسکنند
و اگر بحرانی بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد در خنک ساختن
مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلیین ماده بدفعات کم ساختن و انجا که از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکورست
و بالجمله انچه در یرقان بحرانی و غیر سمی واقع دا سلم ست ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا
و مقوی حرارت غریبه ست و ترک گوشت و چربی و استعمال آبزن مفتح جالی و سکون
در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شربتها
و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خنک یا معتدل ملین
و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و بر آشامیدن بول
خود هر روز یکشربتی بر ناشتا گرم گرم و شستن بدوغ گاوی و بطبیخ خار ترنجبین
کاهی که سده در مسام نباشد و گرما خورده باشد و بآب خاکستر زرد بید و یا بطبیخ
نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن هند
و بیمار را بفرمایند تا باره بدود ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد و شش درم
و کمتر ورق خشک چقندر با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو
انار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان
شکنبه گاو لبسر که میده هند نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش تنک در
میده هند و فایده میدهد و بعضی شیرهٔ خرفه بسیار میخورانند و سودمندست
عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن داشت لیکن تپ قبل ازان
پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود در روزی در خود ضعف عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرده قدری ازان
برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة درو پیدا شد بعد ازان هر روز ازان میخورد نافع بود

وتدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت واین یرقان بحرانی نبود بلکه تراکم
گرمی فزا چون خوردن قیمز واشباه آن کرده بود واین پیدا شده عورتی را
یرقان زرد قوی شده بود وحکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساخته بدهند و دو درم سرکین خشک سگ را که کهنه
وسفید باشد سوده بران میریختند ومیدادند باندک روزی صحت یافت
وبر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر وتدابیر گرمی فزا افتاده بود وعلاج چند میکردند وزیاده نافع نبود واز
هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند وببرند وبد وانگشت خود یکنوبت
آنمقدار که برابد بگیرند وازان در یک قاشق جزات بیاشامند وسیم روز سه
آنمقدار از زاج بلور ضم کنند وهر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد وغذا پلاو خشک با جزات تازه کاهی میخورند چنین کردند
هفته را صحت یافتند وچندین جای دیگر آزمودیم نافع بود واز آنها بعضی تب
نداشتند وبعضی را تب کهنه شده بود وبسیار دیدم که بخواص ادعیه وطلسمات
تقرب کردند وفایده عظیم داد اندر ملک شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را
صفرابند می گویند ودر قریه وجاباد ساکن میباشند وهمه ایشان زرد چهره
وزرد چشم وصفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد واز ظروف ایشان بخورد واز ظروف آبی غسل کند بتخصیص از جام مورد
ورویینی که دارند جهت همین امر فایده یابد ومجربست وگاهی دعائی نیز میخوانند
بر بادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد ومغزهای ابرا
بدندان طاق پاره میکنند وبعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد وبعضی را
با آب روان میدهند وآن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند آن مغزها را
بپیش سینه کردن مریض نهاده میخوانند وبران مریض میدمند وآن الفاظ فارسی
مضمونش انکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد وبحق علی وبحق آل طه وبیس السلام

کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود و موسم گل باقلا بود و دران
حین بخاری سمی قوی که آنرا میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم انجا
بسیار میگردد و البته از رعونت سمی آن یرقان و تپ پیدا میکند و بتجربیست که
این کودک بخانه آمد گفت سر من میگیجد بوقت حرکت و گشتی از رفتن او بباقلازار
خبر نبود و التفات نکردیم روز دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تپ ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین گاه را تپ غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت تکثیر
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین نوبت
کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و غذا ابلا و خشک جغرات فرمود و از ان نان
که خود آورده بود قدری داد و آن عمل خود را بجای آورد و قبل از آمدن او بادام در
سر او نهاده داشتند روز چهارم اشتهای داشت چاشتگاه بتحلیل قدری
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلیخه ساخته بودم از سرکه و صندل و
و بوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرا بند داده بود بر ناشتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای داین روز در تپ همان غذا خورد
و بعد غذا انجو و شکم آمد بغایت زرد و بول بعد ازین کم صبیح شد و او را بتنقیه ها
مشغول میداشتیم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش قبض بود دلشیاف پنج فرو می آورد
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی
نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و دربانزدهم پسر سپز شکست وجوجه مرغ خورد جمع تجار در تابستان بکرمان آمدند
و در راه کرما خورده بودند وجمله را یرقان زردی تپ طاری شده بود مجربی فرمود که
برگ خیار را در آب میخیسانیدند شب وصباح آب آنرا صاف یا لاییده بر ناشتا در میکشیدند
دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر واز طعامهای گرم وچرب وشیرین پرهیز میکردند والله اعلم

باب هیجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع ومنفعت آنها وامراض آن وعلامات ومعالجات آنها

اما ترکیب و وضع سپرز ومنفعت آنها

بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل وعروق وشراین بسیار وبر
هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده ومنفعت متخلخل بودن آنست
که چون او وعائیست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد وفساد
نکند ومنفعت رگ وشریان بسیار که در وست آنست که بحرارت عارضی یا برودت
سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد وغشائی از خارج در تمام وی پوشیده
شده تا آنرا نهاد خود بدارد وسپرز حساس موذیات بوسیلهٔ آن کند واو را با حجاب
بواسطهٔ این غشا مشارکت باشد واز یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر
پیوسته است وآلت سپرز در جذب سودا از جگر الت جگر اندر دفع سودا از خویش
بیرون فرستادن این منفذ باشد ومنفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است
وسودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم

واما سپرز امراض واسباب وعلامات ومعالجات آنها یرقان سیاه

سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید
وبدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن ویا خون در اعضا منتشر گردد وطبیعت آنرا
بخارج بدن اندازد ویا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد
ویا خون در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر شود ویا باشد که این سده از ورمی بود
که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد وگذر را بگیرد ویا ضعفی باشد که در
قوت جاذبه سپرز واقع شود وسودا را نتواند کشیدن از جگر ومع ذلک در دافعه جگر نیز

ـوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ
تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطهٔ غلبهٔ
برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت
از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حار بدترین اقسام باشد و اغلب
با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند
و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی
وارد شود بر بدن و بالخاصیه بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت انرا اخراج
و دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد **علامت** انچه بسبب
سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج
با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و انچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تپ
هم باشد و انچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلایل
آفات انها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار
سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و انچه
از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد و تپ و میل رنگ تن از سیاهی
بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل
بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و انچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد
و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند
و انچه از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد
و سمی و بحرانی را بقدر سم و مرض دلیل بود **علاج** انجا که ورمی بود نخست تدبیر
ازاله باید کردن بدستورش و انجا که اثر سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب
مرتفع شود و طریق مدد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و انجا که
سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و انجا که سبب

وجستهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن
چندکرت مسهل سودا دادن و بآخر منضج آب دادن و بتخصیص منضجی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین کاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید **بیان آن** بگیرند هلیله زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارهٔ فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی
از ینجمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر شیر سپرز را
با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته کاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ گز دادن مفید بود و آنجا که حرارتی یا تپی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف و غیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید داد
و غذاها چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر بباید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و کاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از خلط گرم
افتد زود صلب گردد و اگر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل آن
خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام او را استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهای پهلوی چپ و بر آمدن
درد از سوی چپ بحجاب تا شانهٔ دست و چنبر گردن و باشد که دم زدن بضیق و عقیف
شود و هیچ تنفس بحجاب اندر گرفتن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق
بود جهت میل دردیهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایها
گرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بیرونی و گوشتهای او سرد
باشد بجهت مزاج ایشان و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که بر ساقها

بثرها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطهٔ میل خون سوداوی
بپائین و میل بخارات بد از ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود
که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد و زلق الامعا و استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظتر و رنگین تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی در سوبی متفرق در آب بینند بهتر بود و هرگاه اندر دبیل خون فسرده پدید آید
آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر گوشت
آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال تا ماس جگر انتقال کند و این مشکل
باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی
این حالات بیشتر باشد و در بلغمی بلمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا
که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود
و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف
گردد و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را
راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود بدن قوت میگیرد بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع ست و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آنرا اندک بجنبانند قراقری در آن محل پدید آید و سبب آن
بادی بود که در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم
سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود
و از جهت غلظت مادهٔ مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول
از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز
و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد
و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بید رو پدید آید روز دوم هلاک گردد
علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک ست لیکن اینجا چون قی و
اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از دوا بعید ست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر ست

ادویه که اینجا استعمال نماید از داخل و خارج جمله بقوت بر از انها و با وجود این لطیف تر و معتدل تر باید تا ماده را کثافت و سخونت غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز یا چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اولا از باسلیق دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه انچه مناسب وقت باشد بکار بدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب آشامیدن و خوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ کز دکبر تراشیده باشند بسی نافع آید و انجاکه ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قویتر باید کردن **بیان انچه درین مرض** مطلقاً نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم و نیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی گیرد و جمله را بجوشانند در نیم آب تا شربت واری بماند و صاف بیالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح آن مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیهٔ سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین عسل کبری همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا بشیر آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب و آب کسنی خورند و انجاکه اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران و افسنتین بهند و اصل از خرقسعات اضافه کنند **اما سفوفات** بگیرند برگ جرجیر یا برگ سید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده با شکر بر ناشتا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعوق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند **و اما اقراص** قرص توت قرص کبر و پنجنکشت و قرص اشق بیس از طعام خوردن انسب باشد **و اما معاجین** رسیاوشان یکدرم بزر پنجنکشت سنبل زوفای خشک میلی اینجمله به سکنجبین سرشته یکشربت بود افتیمون دیو پیخ کبر کوفته و بیخته عسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقرر قنطوریون کبیر سه درم مثلث عسل سرشته شربتی سه درم و بلیشیر بر ناشتا

و شبانگاه توان خورد **و اما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین سادہ خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل جوز ماثل دران نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج باب دو اوقیه با کرفس بشکر شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج تا آب تلخ قوی **و اما ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم بر بمندی کرده بر سپرز بندند و کنجد و انجیر و قدری اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بران ریزند و همچنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر باشد و کرنب و اسقیقولوقندریون که بیخ کبر رومی ست هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر درم و خردل را کوفته بران پاشند و بنهند و چندانکه طاقت آورد بگذارند و بر باشتا این ضماد ها انفع بود و هر ساعت که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که نابیست و یکنوبت آن ضمادات مقدم را تکرار کردن بر باشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن دمالیدن این بخور قه در شب بسیار و چسپانیدن محل بقدر دلک **و اما اغذیه** شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندکی بیخ و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی کرده بسرکه کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران جوشیده دبابی که داشته باشد یا سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور که گل کبر دران باشد و اشباه اینها از آنچه بمالیخولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن پرهیز واجب بود **و اما میوه های خشک و تر** انجیر خشک مغز پسته مغز بادام مغز جوز فانید نیشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز و آنچه خواهند در ملین الطبایع خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و آنجا که ورم بلغمی باشد ابتدا بقی یا استفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه وغیره که اینجا مذکور شد آنچه مناسب دانند بکار باید داشتن

وبعضی از تدابیر اورام معده وکبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آزاد درین مرض
عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از
بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد منفعت تمام یافت
جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر
دست چپ از حبل الزراع آمده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روز صحت یافتم
واین تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع ست **ابن بیطار** گوید ثمره روناس را
با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد وهمچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد **و هم شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید
بود **وبعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه وگوشت او خشک کرده وسوده با
سکنجبین خوردن نافع آید وهمچنین سپرز اسپ خشک کرده وخفاش خشک کرده وسوده
با شکر بر ناشتا سه کف خوردن وهمچنین خاکستر خفاش بسی مفید آید وگفته اند که داغ
نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود نافع
بود و من دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی حوالدوزی را در آتش سرخ کردی ومحل
ورم را که نشیب بر پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده وگلنار
سپرز گوئیا در میان انگشت او درآمده بودی وآن حوالدوز را ازین جانب فرو
بردی وازان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را
دو کس دستها وسینه وسر او را گرفته بودند تا نجنبد وسپرز بدین دستور داغ شدی
وبعد ازان حوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی وبسیار هستند
که دران حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر
این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سپرز را آنچه داغ کردی چرک بسیار
ازان رفتی وصحت یافتی وطریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر ماه
پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض یا در ششن
کاغذ سفید بمهره نویسند وآن را به پیچند و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشتی القش

بریک سران بنهند و مریض را بپشت باز خوابانیده دو دستهای او را محکم گرفته پشت
قاشق را بمحل کنار سپرز از نشیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس است
بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته آهسته بیند مند
چنانکه کناره طومار در گیرد و با هستگی تمام آن بسوزد آنهنگام در نشیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض
و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب در ان حین طاقت
نیاورد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او
باید زدن و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست

حم	یاجبرئیل	عق
یاعزرائیل	طلیس	یامیکائیل
بربدم	بربدم	این را
بحق	یاالله	یارحمن

۱۵	۱۴
۱۷	۱۸
۱۹	۲۰
۲۱	۲۲

و بصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین
عمل کند و مجربست و آن شکل دیگر اینست
و بعضی آن دو دایره چنین نویسند والله اعلم

یا بدوح

یا بدوح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در زیر
بکاره نرم نیز تراشند همچو تراشه تیر گری و آنرا لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد
کنند و من در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرموده او هنوز تنقیه
نکرده بود و مرض نو بود چون دو سه روز این ضماد بست بیکبار بادی در تمام بدن او
پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای بر او ماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده
و مریضه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که
دست میفشارند و سیکرفتند آواز حرکت باد و جل جل او می آمد لطرف بالا میل کرده
چنانکه بحلق میرسید چنانکه با آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از ان شش ماه مسهلات
میدادند و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم با آن فضل برطرف شد اما
داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم

درد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضمی و
و تدابیر باد انگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این

ورم ریحی و خلطی سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود و از بساس و دست فشاردن سبک در و زیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در تو در از و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول او بکفک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف هضم طحال و تدابیر سابقه هم بدین باب گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نمک و ارزن و نخاله و سبوس و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن در تشنگی صبر کردن و بجای آب کاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل در سس و کبسی بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود و دهن را خته مالیدن گرم کرده بسی سود دباشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات اما ترکیب و وضع و منفعت آنها بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی و دو توی و بر هر توی آن غشای پوشیده است با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای رودها همه از پهنا واقع اند تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در و بعضی از لیف جذب هم بهت تا از امعاء جذب ما بقی اثقال کند و همه را پاک سازد و جمله رودها شش صنف واقع اند و همه بهم پیوسته اند اول روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانه او است و این روده از قعر معده بست و فرو آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشای دیگر حال باشد و دفع او مر اثقال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند دوم بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثقلی اندروی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن او را از ثقل بزودی سوم بدین صایم پیوسته است و آن برتو در توی بر هم نهاده

تا هرچه شایستگی غذا داشته باشد و یا ثفل بد و آمده بود و بر تر از وی بیرون رود
اندر شکم و توبهای آن میگذرد بآهستگی تا مشغول ماساریقای آن حصه را از ثفل جدا
کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل انجا مدتی تقاضای بحاجت برخواستن
هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند
و بدین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ ترند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را
اغلاظ هم خوانند و منفعت رقت و لطافت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل
بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین رودها زودتر و بهتر اثر تواند کرد
و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که بعد طبخ معده گردد و بدین رودها هیچ پیه نباشد
بواسطهٔ قرب اینها باعضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در درون این
امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مهروج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو
آهار نشاسته که سطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و
بسبب اثفال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط پر ریش نشوند و منفعت
غلیظی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بدینها
میگذرد و نخراشد اینها را چهارم روده غلیظ بدین امعای توی توی پیوسته است
و از محلی از وی در اوائل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است
اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه هم بدان
راه برآید و بدیگر امعا رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است
و منفعت این آنست که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد
کسب حرارت از مجاورت جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق
این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و بهیچ
رباط پیوسته نیست پنجم اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک ببغاله زان چپ کشیده و باز بسوی

راست بازگشته است تا برابر مهرهٔ قطن و کرانش هم فرد سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد
چون نزدیک سپرز رسیده است نیک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
ورم سپرز نگذارد که باد از روده ها بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبهٔ وقوع آن
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده
بر مهرهای پشت پیوسته باشد پیوستگی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن گردد و بوی نگردد و بر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله
نگرد وی در آمده است یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بمراد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و سیم بر دو
عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضله دیگر بوریب نهاده است
بر بالای عضلهٔ دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم **واما امراض امعا**
و اسباب و علامات و معالجات اینها اسهال سبب رفتن شکم یا هوائی بود
مضعف قوتها و رقیق کنندهٔ مادها و گشایندهٔ مسامها و یا امتلائی بود از بعضی
اخلاط ردیه در عروق تن و قوت طبع در دفع آن براه معا یا دماغی باشد در اخلاط اعضا و
و فرستادن طبیعت آن را بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا درد و مسهلی یا لینی یا زلقی یا مکدهی طعم
یا اثر دوا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود مادام که موجب
تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آن را اکرادی و شوقی بود و همچنین اسهالی سقیفی و عرضی و بحرانی

وبادام که بافراط بانجامند واخلاط صالحه را ضایع گردانند و بدانکه سبب ثقلان
مرض معده مر اسهالی را چنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا ازان
متنفر گردند وآنرا بخود نکشند تمامی آنرا یا بعضی را وآن بر معده گران آید وآنرا با معا
دفع کنند وامعا نیز ازان نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد
که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلائیده باشد و غذا قبل از اثر هضم فرو
می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه معده طبیعت کلی
آنرا دفع کند و باشد که آن مواد واخلاط از قبیل ریم و خون آماس و جراحت
و ریش معده واعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد وامعا آنرا دفع کنند و باشد
که بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه
یا خون جراحتی و یا انشقاق عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود
و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین تواند بودن و سبب سپرز
و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و بمعده بیشتر از مقرر
ریخته شود و از انجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود وآنرا متغیر
گرداند و طبیعت ازان نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و از انجا با معا رود و باشد که از زهره بدو
طریق مندفع گردد و سبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
ازان متنفر کند و دافعه آنرا با معا فرستد و با ثقال مندفع گردد و باشد که در معده غذای
باشد وآنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع گردد
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع
آن طلبد و سبب روده مر اسهال را چنان بود که قوت و امساک آن بسبب زلق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود

د باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی ازان باشد مواد بدانجا غالب میل کنند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا که بسبب این مرض اسهال واقع اند سوی ر و ده سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال یا علامات در حمی وقتی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات انچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی ولزج آمدن و در گرمی او اخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و از وجبت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تپی و باهی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و مراین مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کرد و انچه از امتلا بود و یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که تبو این مرض طاری شده و باشد که براز بر الوان مختلفه باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق و جگر رجوع کرده و از انجا بما ساریقا و رود آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و معده بر تخمه و از انجا که با معا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا و ثقل دفع و غلیظتر باشد و انچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و ناسکه افتاده باشد در ثقل اندک هضم معده پیدا بود و چون سبب این ضعفها و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم غالب لزج ظاهر بود وزود تر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا

وصفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر
سبب منع اتمام هضم معده بود تولد باد و باشد و قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع شاهد آن
شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا امعاء و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی
و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بثره سبب ضعف با بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز
با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس کشاده بود
ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد
و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثفل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه
آن بود اندک اثر هضم جگر دران پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها
سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم کشاده
بود ریم خون هم براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقا طرکیده باشد یا سر باز کرده
سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غلیظ آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ
شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد و
هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال دموی کبدی یکروز یا دو روز حبس شود
و باز عود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن
گداخته شود و با معا مندفع گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد
با آن ظاهر بود و اگر صفرای در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا باسا رقیقا
و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویته براز ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک
خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا
بخورد و چون خاثر از ان با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و
بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از ان جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

ودر براز پاره گوشتی که بآتش بگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی از عروق ضیقه اختلافست بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند و این صورت را در عروق متشکل توان کردن مگر گویند که شحم مذاب از عروق با امعا میرود و عروق دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز باهم خون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون پاره جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن از هم بگشاید بمقداری که آن جرم بداخل آن در آمد و بعد ازان لیفها برده بحال خود باز رود و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثقل آید غیر مختلط و بی مغص باشد و هر مجلسی باشد و دفعة دفعة بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و گشادن سده باشد آنست که خلط محترق بسخت سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و در تقعر باشد و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بد بوی باشد و گفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود.

و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد و هم قریب بکبدی بود ولیکن چون اگر سده قوی بود هیچ اثر هضم جگر در براز کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و انچه از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود و بی نتن چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات و خفت سپرز غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه که اسهال سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده واگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکه در ابتدای آن تحسین خلطی
سوخته حاد دشوار دفع جز بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد وبعد نضج بقوهٔ
طبیعت اخراج نیابد وانچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود غلبهٔ حرارت
مزاج وجگر وتدابیر صفرا انگیز وما تقدم حمی غب ومحرقه شاهد این مرض مراری
ودلیل غلبه کردن صفرا بود وانچه از دماغ افتاده نزله وسیل وظهور رطوبات
بلغمی غالب در براز وبیشتر بودن اسهال در صباحها وبعد از خواب دراز زود آمدن
وبعد ازان بتدریج کم شدن ودر شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند وباشد
که ماده تیز گرم نزله بسبب سحج امعا گردد وآن هنگام علامات نزله گرم با اسهال
دموی ظاهر بود ونوائبش بهمان طریق مذکور محفوظ باشد وانچه از روده افتاده
باشد علامات امراض روده بدان استشهاد کند لیکن انجا که بسبب ضعف ماسکه
واسهال رطوبی بود غالب ولزج که سطح آنرا الائیده است بجهت کم آمدن صفرا
شوینده بروده در براز ظاهر گردد واین زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم
در معده وآمدن ازانجا با معا وانجا که سحج امعا یا قرحه آن بسبب اسهال باشد علامات
آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد با ظهور خون وریم وپوستها در براز قرین بود
واگر سبب اسهال کشاده شدن سر رگ بود واز عروق که در سطح اندرون امعا
مستقیم است براز خونی بود صرف وکم کم ظاهر شود وعدم آفات دیگر اعضا وعدم
آفت روده در غیر سحج وعدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد
واگر سبب بادبواسیر باشد براز با نفخ غالب وقراقر قالبق دفع شود ودر سحرگاه
بیشتر میل شود وبا خون وبیخون باشد وعلامات بادبواسیر با آن باشد
وگفته اند که هرگاه اسهال مائی همچون مرهم شود ویا غالی گردد خطرناک بود
ووقوع اسهال بیکبار بعد امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود وهرگاه [illegible]
غذا دهند وبعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز دارد

علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال

قوابض و این گاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد و یا خراشیی در سطوح
شده دوم استعمال مغریات و این گاهی باید که مجاری را قوت امساک
رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات و این گاهی بود که
مواد رقیق و سیال شده باشد تبعها چهارم استعمال مخدرات و این گاهی باید
که در مواد حدتی و لذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت امعا
و این با تعریق بود و اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و یا بقی بود اگر ماده عسیر التصعید
باشد و یا با ادرار بود اگر ماده قابل آن باشد و یا به محجمه نهادن بر اعضای بالا بین
و بر شکم اگر آنرا مانعی نباشد و چون اینمعنی واضح شد باید دانستن که اغلب انواع
اسهالها که ذکر کردیم بتحقیق عرضی اند مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند
چون سدی و ورمی و زلقی و امثال اینها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات
و احوال آخرست از آن مرض بنابرین این عرض را مرض عد کرده اند و علاج جهت آن
مقرر ساخته و تدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته اند و علاج مشترک فرموده
و بسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
و بعلاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه آن فعل واقع شود و وحشتهای آن موجب
میل و تحریک مواد بدانطرف گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمله احوال لازم
بود و اصلاح این مرض از روی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت
هضمها و قوت جاذبه و ماسکه بیشتر گردد **و قانون** تدابیر خاصهٔ این
مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که درین مرض الیسب و اکثر چیزهای خشک را
که درین مرض میدهند از تخمها و دانها و مغزها و اغذیه مثل تخم خشخاش و برنج
و مغز جوز و قروط مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند و شیره
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند و میوهای را که اینجا میخورانند همه را در شیب خاکستر
گرم بخته چنانکه روی اینها بسوزد اندکی دهند چون خربزه بهی و سیب و امرود
و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب و شیر و دوغ و اکثر مالیعا

خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات
احشا و معده پرحذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که تر و گرم کننده
خلطها باشند ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند
و تدبیر را مرکب سازند اما آنجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف
غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری
که در حمی دق و حمی وبائی وغیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا مغلظات
دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و با کتانهای
تر و دولای بر تن پوشیدن و بهر وجه آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که
سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه
کنند و غذا را بعادت گرم سازند و بر بالای غذا رس یا گلقند و امثال آنها بخورند
و آب کم خورند و در تشنگی بسختی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته خورند و آنجا که سبب
امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور گشت
لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه تا دام که ضرورتی
عظیم واقع نباشد از آن بهی نبود جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات بارده
اولی بود چون هلیله و گل و امثال آنها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آماس بود
منع اسهال بقوابض محض بوارد نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا
در جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت داروی مسهل باشد که در
سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود بغایت نافع آید و همچنین
فادزهر در دوغ سائیده خوردن و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد
اسلیم موافق آید و بعد از آن منضجات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و خورانیدن جدوار در آنچه مناسب بود و سحق کرده فائده تمام بخشد و اصلاح حال

سپرز بدستور شش لازم بود و اگر محجمه بر سپرز افکنند و کلیچه داغ کنند عظیم نافع آید و اگر صفرا
بمعده میریزد و منفعل میگردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسی نافع آید
و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده بیان
حبی نافع بگیرند مورد قرفه و افیون و چند بیدستر از یکی یک جزو آب مورد حب سازند
هر یکی مقدار فلفلی شربتی ازان مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را دو حب
و ده ساله را چهار حب و بعضی حکما بجای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف
معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشار کافی بود و آنجا که سبب امراض کبد بوده باشد
علاج آن بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن با ملاحظه و رعایت جانب
اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد
بالفعل بر حذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال غالبی را
غذا اخر کشکاب ساده بباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم
شود جاورس مقشر با سبت جو پخته یکجزو در بیست جزو آب توان دادن و اقتصار
بخوردن مویز منقی در بیناب عظیم نافع است و شیخ نیسی از مجربان ازین تجربه کرده اند
و خداوند اسهال دموی را سفوف الطین و آنچه در بستن خون زخمها و جراحتهای فرونی
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و آنجا که امتلای هم در خون بود فصد از
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد و من چندین اسهال دموی را در سردی
هوا بخربزه قاپجی شیرین بریان کرده بافراط خورانیدن و غذا حاجت نکردم کردن
نیست علاج زنکی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک زحیری
بود قدری جوزبوا بد و خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را
دیدیم که بعصاره خرتوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند
و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد و آنرا که این اسهال
از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد بر ناشتا دادن و بر جگر او
طلا کردن و شربتهای سرد سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش

وشیرهٔ آن در آش جو وگشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید قی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محترق یا
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آنقدر که توان باید کوشیدن
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و ما
فادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی
داده و بزرقطونای بوی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس یا شیرهٔ صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیافات و حقنهای خنک تریاقی فائز کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال
مطلقا جائز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
وانجا که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افگندن وانجا که
اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی استفراغی اولا مناسب
بود و بعد از آن تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنگ تاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق و اشباه
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بدهند
اسهال صفرا باز دارد و کفک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت گاو
یکشبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ

ودانۂ وگل نار وگل ارمنی واقاقیا جمله را کوفته بگلاب با آب برگ مورد یا آب
چوتر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط
حمل در تابستان وررسی اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی
بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فاذ زهر
حیوانی در روغن سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله برطرف شد و باندک مرامی
صحت یافت وآنجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلس مبین شده
باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و منفریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
وغذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و بر شعشا و حب نزله بر بالای غذای
مناسب چون شیر سنگتاب کرده نشا و سته شیر بخم دارد یا لوده اطفال و با بچه بره بخترد
واشباه آن نافع آید وآنجا که سبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته ایم برای
موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب ولادن و افیون این ضمیمه
وبزر البنج یا جند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و شک و عصاره لحیة التیس و عصار
عفص و ماميثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کرده زیر کرده اند
تا بر آنجا خشک شود بسی مفید آید واگر چه تپ تیز باشد این طلا نیکو آید وآنجا که رگهای وردی
بگشاید و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای وردی مذکور شد از
استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و آنجا که
بعصاره خرنوله بغایت نافع آید و ضماد گچ بر شکم نهادن خون را ببندد وآنجا که سبب
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور کرده باید کردن و هر صباح
او را با بچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ثرید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید
و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن با بچه هر صباح از مضرت و وحشت آن باد با سعال
و تحریک اسهال بمضر خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین
سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر رفتی در بستانی در
هرات این مرض بر او غلبه کرد و به ده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم در او

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض و ادون مقررست و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و شیرها و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر آخر بتغییر [?] استعانه کرد[?]
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز آنچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز بآنچه نیافتی بار دیگر شکم بیشتر دغدغه کردی و چون قطع آن
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی برای طبیعت با هر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
را هم معنی باشد مر این تدابیر را بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان
نجا صاحب اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور که زیره را چون بشویند و مسحوق
تر نمایند انگه شوری آن کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سفیده بریشته آنرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین
مطلقا زند [?] نافع آید و گفت که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم ازان با رب سفرجل
و انجا که آس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
عمل با اشتهها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا با انار دان و زیره و کشنیز کباب
سازند غذای موافق بود مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل ناممکن بود
و از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند میدهند و مفیدست و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده
میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با انگبین سوده
سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع آید و مقل بکز انگبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین بخورهای سنگ شکن و بارهی که در خاورک میباشد سائیده در خشکی همچنان

سفوف کردن در شبها و گاهی در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط درمان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار
نیز آزموده ست و بعضی زیتون پرورده میدهند و نافع می آید و شیخ گوید نیم درم از
محرق بلح چنانچه سیاه شده باشد دادن در آنچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت
و علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محل وجع نهاد راحتی یافت
پس لته باب سرد تر کردی و بران نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض بر طرف
شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند بهمین نوع علاج شد
از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت ضعیف میشد در موسم
تاریخ دیگر بر ناف خود در چنین دردی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست مجلس بیشتر
خون صرف آمدی و او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم **سحج و قروح امعا**
بدانکه سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از ان ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل گشته باشد و عوام آنرا سودگی ظاهر عضو گویند و بعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا در می یافته اند بعده این مجاز در میان قوم
اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند و این سحج هرگاه بیشتر غور کند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا
خوانند باطلاق و آنچه از امعا بغیر سحج و قرحه در ریش و دبیله آید آنرا ذوسنطاریا دموی
خوانند و آنچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج روده یا خلطی حاده بود که بر
امعا رطوبت لزج را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا اطبا آن غشای مخاطی
هم گویند بتراشد و بمدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن در

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم تورمی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا ماده نزله گرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد. و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار
در رودو و در تقاضا بگذرد و آنرا انجراد شد و این از جمله اسلم بود و اگر آن باشد
که بمودی خود در رود بصلاح آید بعلاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه
در امعاء دقاق افتد بدتر از ان بود که در امعا غلاظ بواسطه کم گوشتی انها و دیر التیام
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و ازینجمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبه ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار دران و نزدیکی آن بجگر
و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از ان ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ گوید شخصی را روده از روده های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق
در مقابل آن در مراق وی بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردد
و ثفل از انجا بیرون آمد و آنشخص زنده ماند و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی استاد
قولنجی صعب را علاج میکرد و دران اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون نشتر زد

پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و ثفلی
و قولنج بدان بر طرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی
بجمیع ازان محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال زیست **علامات**
آنچه از خلط حاد نزله وغیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز و خون
زاید و پوستها در برازی سهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور
خون و پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن
رطوبتی است بسته و به پوست روده ماننده است در براز در یابند سحجی که در معاء مستقیم
افتد گاهی بی وجع نیز باشد و وجع رودهای بالائین بیشتر بود از وجع رودها
غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
طبیعت عصبه در انها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین
بهیات پوستهایی که از ریش روده آید چه آنچه از رودهای باریک اند تنگ باشد
و آنچه از رودهای غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین به سده اخلاط مواد با ثفل چنانچه
از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین رسیدن ثفل بدان موضع بعد از انحدار از معده
بتخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب
احوال کشنده بود و ظهور فسیح یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار
دبیله یا ورمی که در احشاء بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعاء آن دراز گردد ممکن
که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا
رسیده است **علاج** اصل در تدبیر این مرض حفظ غریزیت بدانچه
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فضل و تقویت قوه و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه
این کلیات بهمان حاصل شد بعد ازان تقویت معاء و اصلاح قرحه و سحج آن
و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند

تا موجب استداد مرض حلیت آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن
بسیار این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز دریا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد ازان غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم بود
و غذائیت آن بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویهٔ قابضه را که بجهت
حبس اسهال لابد است هم نرم سازند و در صره بهفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بخیسانند مدتی پس باهستگی بدست بمالند با لطایف آن
در آب در آید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن
مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجب و بملاحظه گلزارها و صمغ عربی
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصارهٔ
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیری بریان از هر یکی نیم درم
بلعاب اسپغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد
و انجا که وجعی هم باشد در معا تخم شاهسفرم و اسپغول باریتنگ و مرو جمله بریان
کرده در آب خیسانیده با لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرتوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و
قروح امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند در
دفع سنگتاب یا در آب سیب ترش و هند عظیم نافع آید و وجع ازا هم فایده دهد
و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنگتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر
کند و گشنکابی که بهی و تخم مورد دران جوشیده باشد و گل ارمنی سوده دران ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده در شراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن

وابن مره گوید خوردن گل ارمنی بمقدار یک رطل بغدادی در یکروز بتفاریق اسهال
خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین
منفعت رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده
هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذره بریان و گلنار و ورد و لسان الحمل
و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و اندک روغن گل
یا قدری پیه بز یا هر دو ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات
در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و سپیر و کهربا اضافه
کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و
خوردن مغریات و حوابس در امراض امعای دقاق علاج [illegible] هرجا که سبب خلط
حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت [illegible] تنقیه باید کرد
بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیارشنبر و آب کا[illegible] لعاب [illegible] و اندک زعفران
باید دادن و در خلط مالح و سودائی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیارشنبر
باید فرمودن و انجا که سحج گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده
و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید
انگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای
کثیف مطلقا نباید دادن و هیچ غذا غالب و یکبار نباید دادن و از اغذیه حسوئی
که از چند رؤس و پیه بط یا مرغ فربه سازند موافق آید و همچنین حسوئی که از جاورس مقشر
و برنج شسته نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ
و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق یا
باران پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب پاچه
بپزند و صمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات
نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از ان وقت
خواب دادن نافع باشد و اگر یکدانگ پنیرمایه خرگوش بدهند روز تا شب سود مند بود

و در روزی دو دانگ سفاریق بدهند هم شاید و بیکبار شاید دادن که هم قولنج باشد
دو دانگ از حبی که از افیون و مازو و ثمرة الطریاقات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنهاکه سابقا مذکور شد
مفید باشد خصوصا که علت در رودهای پیشین بود و در حقنها عصارهٔ خرتوله و
عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و علامه درد و
نتن براز و سیاهی آن وکمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تر باید کرد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن کل کردن بعده رویانند بکار داشتن
واگر بیم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن واگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بریختن اندک روغن کل کنند و بعد از ان طین مختوم با حجر فادزهر و امثال
آن در انچه مناسب باشد بخور رانند بعد از ان با دویه رویانند که پیشتر در ان باب
حقنه کنند و از ان جنس بخور رانند واگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر
مقعده مریض نهند و نگذارند حقنه دیر تر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای
برخواستن بود لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زور آمدن بر مقعد و دشوار
دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با خون آمیختن بعضی با خراطه
بعضی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه آن میشود که ثقل میخواهد
که مندفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آنموضع از اعالی و گزیدن
و دغدغه کردن محل را سجدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی آلوده
به نشستگاه که بتکثیف آنجاها را درهم میکشد و گمان میشود که ثقل هست و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی کوبنده بدانموضع باشد از سواری و امثال
آن که غدید محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود

در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی زحیر سبیل
عصر رطوبتی از امعا فرود آمدن می باشد که بجنبش رطوبت غسالی را برید و فرود
آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش
بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کنند **علامات** آنچه از ورم باشد
علامات ورم از حمی و غیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود
از روز تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری
نیابد و آنچه از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع
و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بد رنگ در براز و ریختن و سوختن مقعده
از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و قلت گرانی ان محل شاهد آن بود و آنچه از
بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر
و تعاقب بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید
بدان گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از رسیدن
باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل
و بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بدانها استشهاد کنند و آنچه از خشکی و خشونت
ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور بشکلهای کوچک چون
نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتهای بودن گرانی در پشت و شکم و درد
از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد که آن مغص بحد
قولنج رسد و اگر این قسم بزحیر حق مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خربوزه
یا بذر قطونا و اشباه آن بفرمایند تا فرو برد اگر بیرون آمد حقیقت جهت عدم مانع
که ثفل مابین محتبس است **علاج** آنجا که سبب معا مستقیم باشد نخست رگ
باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت کردن بعده
قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر [illegible] نمودن

ورم کردن بقانون که در ورم معده کفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف
وغیرهم ازان اجناس اختیار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله راکه این
مرض در فانزیبید اکر دید علاج میکرد حمی غشی با آن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرکاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل کردد و انجا بخور رسانیدن و ضماد کردن و انجاکه سبب آن
صفرا و کذاشتن خلط کرم بود در ابتدا یکروز غذا ترک باید کردن و بزرقه
تخم خرفه یا بارتنک بریان کرده و بروغن کل چرب ساخته شیر خواری را در شیر آب
بهی خوردن دهند بوقت احتیاج غذای آنچه در زحیر اطفال مذکور شد بکار دارند
و باچه بره و بزغاله بنار دان یا سماق پخته هم نافع بود و کاهی که تپی باشد حسوی
که از کشک جو و سویق آن برتابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایهٔ مرغ و روغن کل و
مردار سنک سپید مغسول سازند فایده دهد **بیان** شیافی اقوی بکیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیدهٔ
تخم مرغ شیاف سازند و اکر افیون نخواهند و بدل آن سفیداب از زرقه
و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و استنجی
کردن بطبیخ قوابض کرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کبر در جمله نافع تر باشد
چون بعد تقاضا فی الحال نشستکاه خود را برد و آنها دارند و انجاکه سبب بلغم شود
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یکدرم و کندر سپید درم جمله را بکوبند و در
آب کرم بپاشامند بعد ازانکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر
دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به بیه بز و زرده چوبه پخته باشند
و امثال اینها موافق آید و عدس بالای این طعامها مناسب بود و اکر سعد و قصب الذریره

وانیسون را یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری سپید و شراب کهنه بهم
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از آنکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده
دهد و ابو زید گوید کسی را دیگر روز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا شود
گوگرد را با سپند نیکو بکوبند و دیگی سفالین را در تنگ او ثقبه کنند و آن دوا را در شیب
دیگ دود کنند سر نگون نهاده و محل را بر آن سوراخ نهند مدتی فایده دهد و آنجا که
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و بتکمیدات گرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و تنقیه
کردن تا بهای سخت گرم نافع آید و آنجا که سبب رسیدن سرما بود از خارج محل تکمید
بریگ و زیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شبت
گرم کرده درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سودمند آید و در بس و کبی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند
و آنجا که سبب سختی مرکوب بود در روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیکو گرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محل که مناسب آن باشد
و آنجا که سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند
با لعابها و معجون بنفشه در طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی چرب بی قاتق بود و چغندر
و اسفناج و ملوخیه در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و در آن
نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیار شنبر با روغن بادام یا کتیرا
و رب السوس باید داد و حقنه نرم که مقل ازرق در آن باشد فرمودن و از هر چه
خشکی فزا باشد حذر کردن و بدانکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قوابض داشتن
بعد فراغ گلقند دو ابی بر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد ازان و بر تابه گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرحذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیت عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی
رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و بچیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را بصلاح باز باید آوردن
و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن بادویه و تدابیر قویه سعی نباید کرد
که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد تنقیه مختارند و ازینجهت شیخ
گفته است که زحیر را دوست میدارم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ سیرسم و زحیر بحرانی از
علاج نباید کردن در مازندران مجربی بود جهت زحیر فرمودی تا بیخ پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دوکی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر چوب
ناکوره بیاکنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و رقهای اطراف از او در بیفکنند
چنانکه یکی دو قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و لحظه توقف کنند
بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذاها درست آمدی
و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک بدرنگ خراطی آمدی
و گاهی براز منضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضجی ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و گل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت وار می
گرم بدو خورانیدندی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آردینه چربی گرم با شوربا برنجی گرم چرب بدو میدادند و گاهی استحمام هم

میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آن از زرده
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک سبز بادنجان تازه
دران کرده و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خسک و ریحان بران ریخته و در پنج تا هفتم
صحت می یافتند و ازجمله غلامی هندی را در تابستان در رئی زحیر قوی تا بت
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان در رئی زحیر شد و در روز
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم
و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه در اواخر روز کم شده بود در نکشن هم
فی الجمله باصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینائی افیونی را در رئی ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی
و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بیطاقت بود و از ان
آبزن گرم تولهٔ می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که بازگشته بود میکردند فایده و اشتها کم داشت و تشنگی
غلبه مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد
کرد که فاتق آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز بخورد و جناح را بوشش بند
شده بود و هر روز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا جدوار را با آب هندوانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب گشنیز تر
بزهار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بولش بگشود و درد استفراغش هم
کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند
و غذا آرد سینه بقاتق ناردان و اندکی روغن و نبه میخورد و بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة و حیوانی خسیس کرداند و این
در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بشری باشد و کاهی افتد که بدرازی
بلند ذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار کردد و اطبا آنرا بسبب تشبیه بحیه
کرده حیه کویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم کوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع کویند جهت مشابهت
بدان و این هر دو بر دو نوع در روده در قولون و اعور پدید آیند و حب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و ازانجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثفل چهارم خورد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این
اندر معا مستقیم پدید آید و کاهی با ثفل بیرون آید **علامات** آنچه مشترکست
میان جمله نرمی براز است در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و تحلیل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آواز ها کردن و ناکاه در لرزیدن و برجستن
و سخنان نامربوط کفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و کاهی
دنکی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای کرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن و سمی ازان بدماغ و دل بودن دغشیان و کرب و نفرت طعام در
اکثر احوال و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف در کرسنکی جمله بواسطه حرکت
کرم و آمدن رطوبات سپیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها و ان
رطوبات طعام را و زردی و لاغری و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
و کزیدن آنست و سوزش و پیچش روده ها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم

دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار
انها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن بشنج و سرفهٔ خشک تولد کند
و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ بود و گاهی
تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن انجیان غلبه کند
که شکم بر آید همچو شکم مستسقی و آنچه بحب القرع و کرم کدو مخصوص ست آنست
که آرزوی غذا بر ساعت واقع شود و اگرچه از ان تعففی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را و در حین خلو معده از انها حرکات قارضه مودی در نزدیکی ناف پدید
آید و تجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده
ضعیف و هیچ بر از اولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده است
و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر با براز
بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در گرما به برند و صبر کنند چندانکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی انجا پدید آید بدانند
که کرم دراز ست و اگر فرو سوی ناف بلند شود و انجا حرکتی پدید آید بباید دانست
که کرم پهن یا گرد ست و هرگاه اندر تب اعراض سکر و بیهوشیهای بی سبب مقرر
و تخلیطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد
زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و اصغار افزیدن گیرند
بخارات ایشان بدماغ بر آید و از انجا بر فم معده ریزد و گاهی بدل هم رسد در طعام با
سبیل تلافی آنها و گاهی سم بمعده آید و سبب گشتن هذیان و کسوف و بیهوشی تولد
کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال طعام
امتلاء طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته
خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیری

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که اینها را خاصیت ست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
یا مقتول و یا مکسور یا برای دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون
جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را مقام
و مقری دور از معده واقع و تا دوا را بدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین گرسنگی تشنگی
تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند انگاه داروی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری گوشت بی نمک
کباب کرده ناپخته تا آب فقط دهند تا بمزد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن ببالا
دهن باز کرده در طلب غذا ایش آن شیر را بد و بیاشامند بیکبار منفذ بینی او را بسته کرده
تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و محترز
نشوند و اگر قبل از مزیدن گوشت تلخی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز بگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد
و آن هوا چون بکرم رسد مددی بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته ضماد
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم یا سست کننده باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بر یابند و گاهی اگر بر یابند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اثنا بهتر بود و آنجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

شل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشوق باید دادن و داروئیه کرم کشنده کرم مطلقا درسنه ترکی ست و قرد مانا و قسط و یودینه و قنبیل و افتیمون و بزر رانتیج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و کحار شجره غرب و کنیکر دارو و قلفل و مری و زیره بریان و سیاه تخم و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن راحة و روغن مغز زرد آلو و تخم شفتالو و تخم ملو که در دار المرز آنرا کوکل کویند داروئیه سرد کشنده کرم کشنیز خشکست و این کرم را مست کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برک شفتالو و فوفل و طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان** ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرد و قرنفل و برنک کابلی و هلیله کابلی و بلیله و آمله و ترید سپید و سنک طراشیح از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از هر یکی یکدرم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با نکبین بسرشند و صباحها چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد ازان این شربت مقداری جوزی بخورند و چندانکه توانند بر گرسنگی از بی ان صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگری** بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانک ملح هندی ربع درمی اینجمله یک شربت بود همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگری** بگیرند برنک کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بهمان دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر با هم دهند هم شاید و از ترکیبات قوم تریاق بزرگ را لیسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حبات تخم ملوکست که آنرا با پنبج برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و بناشتا و بر بالای اطعمه ازان خورند مردی بزرگ را اکثر از شش درم و بیشتر از ده درم نکو نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنجدرم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافته و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید

وهمچنین اوست کبی مقوی برص و صبیان و چهارسن و زرنیخ و بلادر مرهلی عظیم فایده بخشد
وهمچنین طعامهای قابق دارد که سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و شیر ماست و پنیر شیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود
و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می‌بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با وجود آن
قبض بود و گاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را
با انار دانه نیکو گرفتند و بامداد بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش
بگشود و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و صبیه پنج ساله را اندرون او پیچش کرمی
و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی
دراز هم بقی بر آمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذا ماء الحمص سازند بگوشت
و کدو دارو و گشنیز غالب در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرد و با طعام اکثر پنیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از آن
فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و هر روز
شیافی بعد طعام آخر روز عمل میکردند بانچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی
بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت درمنه ترکی را با انار دانه
سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش کشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جمله در کیسه اند مادام که با کیسه بیرون
نیایند فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی گنگر دارد و شبید
نافع آید دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میداد بعد
از آن قریب سه بنیدرمی از آن با شیر میداد و بر ناشتا اسهال و قی بسیار میشد و بعد
از آن کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از قیون کیسه
افتاد از دراعی بیشتر کرم کدو دانه و بعضی دو مشت پر از گل شفتالو را در بهاران و همچنین
تازه نیکو در شیر لحظه فرخار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کدو کرم را

بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجا می آورند
مقصود بهتر بحصول پیوندد دیگری حقنهٔ قوی نافع بگیرند قنطوریون و سرخس و افسنتین
و بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند در آب تا بدر
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر کرمها را دفع کند که محرور باشد بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش بکوبند و در یکمن و نیم آب صاف
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند بیان ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و شحم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین باب نهایت
سودمند باشد و مجربست دیگری بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند دیگری بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره
گاو و شونیز در سرکه پخته و ورق خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند بیان طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنهٔ ترکی یکمثقال صبر نیم درم
جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکما می نهند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند
امعا را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند از آنچه مولد مادهٔ کرم بود و هرچند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دوا ایارج دوام او مست میفرمایند که مقوی احشا و امعا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبی و بهار
و زرنبج و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید مادهٔ آن باشد هرچند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی و اندک وقتی پیدا آیند پس از ملاحظهٔ دراز مضاد این حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال بآسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فادزهر و جدوار
هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خربزه کرم غالب و سرده بریان کرده هم بسی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شد
جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصارهٔ برگ شفتالو سرشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد
بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و خاو قطران
و نفط سیاه اندکی در زیت بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و بر علف تخصیص بورانیها و آنچه چقندر دران بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و حب القرع بسیار نباشد
و علاج هم اسهل بود والله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر سحج و قرحه و دود
به پیچیدن گاهگاه غیر از پیچشی که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای
روده را از هم میکشد و حرکت باد بهر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن
از خروج باد بران دلالت کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوهای
باد انگیز و یا سبب درد ماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سوداوی غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر مذکور شده بدانها استشهاد کند و هیچ یک بی گرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را میگزد و در حرکات متمدد میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی
این غالبتر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال
دفع کند و با امعا فرستد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت احتشا ظاهر نباشد و بول یکبار
سفید و گم شود و درد دماغ نیز و وحشتی نباشد و مرض گرمی بران مقدم بوده باشد

بی انحطاط و دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند
بقولنج مشتبه گردد علاج انجا که سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن
و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع
معده ریحی مرعی داشتن و انجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه
باید کردن بدستور و حقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد ازان بتقویت
معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و انجا که
سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و انجا که سبب
بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود
و انجا که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد
روده اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب
صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و استها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن پیوسته و یخ بران نهادن فایده دهد والله اعلم
قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود متعذر یا
دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این در روده
قولون باشد بواسطه غلبه برد و غلظ شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه
محبوس بودن ثفل درین و حدت مخروج که در رودهای باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده
و امعاء و قبول نکردن دوا ازان واسطه و بعد ازان از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم بکشد
و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزاء آن میکند
و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد
بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا نشسته

خشک شود و بنادق گردد و باز مانده روده را بیرنجاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود
یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و بمسهل عاجز بود و یا بسیار بازماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی در بچی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور
و سرکه غالب و کاورس و برنج و فطیر و سماج سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای
تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب
در آن بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و قبجی ماست و ریواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال تفاوت
بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون
شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشت ماهی
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماج و سیب و امرود و ترش
و بقول سبز چون چغندر و اسفناخ و خبازی و امثال آن باشد و ممکن که صفرای محتبس هم
سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نماند
و یا تریبهار ثفل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشند در سدی
و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود
در اعضای همجوار مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و اینجمله را ورمی گویند و اسباب ورم چندین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد و آن را از وضع و نهاد دیگر داند و گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد
از جای مستقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثقل
و باد دران محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب بسیری بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا
بدرد پشت باز گردد و جمله بواسطهٔ قوت یافتن روده و رقیق شدن مادهٔ قولنج
و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر عا بنسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از حبس باد در بین الطبقتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا شقت سوراخ میکند و عدم نفوخ شکم از محاذی
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در تجویف امعا افتاده باشد شکم سنگین باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا
روده را می برند و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد و قبل ازان بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
گاهی این سوی و زمان سوی تر رود و از حرکت امیدوار تر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثقل محتبس گشته بود سبقت ظهور نباد و بلغم آلاسیده مکرر او تقدم اسباب
خشک کننده اثقال و مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و برآمدگی محل و در یکجانب ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بیک نظام بودن
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
و وجع قوی و در یک محل مستقر بودن و منتشر شدن باد و ثقل قبل ازان نبینند و زود بر

بعضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال
دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات
آن بدان استشهاد کنند و آنچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدگی محل محاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و استمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحلی وجع و بودن قی و
منقطع در ایلاوس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه
و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزاید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بدان دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن روده بدان بشناسد که درد اندران محل واضع
باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اکثر ابتدای وجع آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در عراق بگردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد بزیر
فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا باد بیرون آید
شود و راحت یابد و اندر درد گرده اگر حالات برخلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن سبب گفته شد هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بورم امید خلاصی بود و برودت
و سردی دیگر هی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد
بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت
معتاد شده است هرگاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود بکه و شد حاجت باز پس افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود
و در قضای حاجت دیر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید

و آب در دهن برآید و در پشت پاها دردی اعیائی پدید آید و مغص تجربه میدارد و آنچه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخها بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تقشف و نفرت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سیری
و لذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
برآمدن بخاری بد از ثقل بالغم محتبس بدماغ دوار و غلبه او از گوش فراموشی هم در
صدد مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده و روده نباشد **علاج**
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصوصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی ازینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثفلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا
ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در رودهای پایین باشد
و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب
و کم حجم و بقوت دهند و بعد از آنکه حقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در رودهای بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل با تعجیل
در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدان موضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالب تر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی و در ریحی بر ابتدا
معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول است و او را در مقصود خود استعمال میکند و از آن همی نسبت و چنین بود
در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مدد علت بکار دارند تا بالقی وجع را از وی تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت
وجع وبیم سقوط قوت استعمال نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز
طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف و ازینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آنمقدار تاثیر نباشد
و ازینجمله سرگین گرگی است که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افگنده و علامت بودن
او استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب
یا لعوق فرمودن یا با عسل یا سفوف کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان
سفید و درست مانند که درمیان آن مانند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران مریض هم
بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با آنچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که
گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده دهد
و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند و فایده داده است و اگر ریسمان که از پشم گوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دود و بر هم چسپیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره
مذکوره را القولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب سوده
افگنده بریان کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه گرگ بعضی از آنرا در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن

و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و سوزانیده
که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سال یا زودتر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدا مقدمات آن
آنها را رفع کنند و نگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تپ لرزه و اگر
آید دیرتر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و درد اعضای
سدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد از آن تسکین
مسهل حبهای قوی دادند دیگر بار نزاید باز نیامد همچو نوبت تب بدان محل فصل او را آن علت
و اعراض پیدا نشد و بتمامها خلاص یافت و بالجمله آنچه بتدبیر ریحی مخصوص است آنست
که از مولدات باد پرهیز باشد و هر دوائی و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در امراض ریحی مبین شده که باد ثخین یا
باشد تدابیر قوی تر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر فاده پهن بر محل وجع بتخصیص
بر بالای کماد نیز مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب
هم و چنین بر شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که ورم سپرز بر قولون راه باد را
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آنقدر که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسلم از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را که باید
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعبتر شود و اگر هر صباح پنج درم
تخم تره تیزه نیکوفته در آب یا گلاب بجوشانند و ده درم فانیذ و یکدرم روغن
شیر گاو بر افکنند و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض یا نان
نافعترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت میدهد
و عفونت نمیکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چندگاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم بربستی و قدری
سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی

وهمچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخاستی آن امراض مرتفع شده بود صحت یافته
و مهارس و سندروس و اکرتری و سعد و معجون کمونی و کوارش انجدان و اشباه آن
جمله درینباب نافع اند و بسیار بود که باد اندک باشد و محجمه آتش نهند آنرا تحلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را اقتدار
مجال حاصل می شود که بحقنه و شیافات و غیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در حین احتقان
و استعمال دوا ازار باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد تحقین وارد
محجمه بار دیگر افکنند و اگر بباد حقنه کنند چنانکه بروی درپیچد و اسافل بلند دارند و باد
بخود درکشند و بعد لحظه ذراخراج کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و
مالیدن روغنهای بادشکن راهم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا و تسخین
بود که در هر چند وقت اورا ناگاه این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر مورا از خاکستر پشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین
پهن ساختی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال خسپی شکم را بر سینه
بران نهاده خود را پوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد ازان برخاستی صحت یافتی
و انجا که اطلاق میشود نمی و درد همچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک و بعد ازان اندکی نان در ماء اللحم مقررا طبا ترید کرده اند خوردن و خواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بادیه
و مرزنکوش و تخم کرفس و بادیان و کاچره و قدری قنطوریون کبیر بجوشانند و صاف
آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع کرفته باشند و یا روغن زیره یا روغن شبت
یا روغن زیت کرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از روغن دنبه گوسفند و کرده
داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در خلیچه کنند که از پوست کرگ بود یا از پوست پلنگ یا
از پوست کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جند بیدستر و حلتیت دران حل کرده بکار دارند و یکی میگیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره و بعضی از غیر مذکور انچه لایق بود و جمله را بجوشانند

وصاف آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افکنده بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سه بیط دران بگذارند
و دو درم سکبینج و یکدرم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند **دیگری** اقوی بگیرند روغن
راسن را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجربست **دیگری**
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند **دیگری** که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنجدرم بذر البنج را نرم کرده دران بجوشانند بآتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزر البنج سه درم جند بیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم توان کردن **بیان** شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاسیده بردارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن **دیگری**
در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بالعسل
معجون ساخته بردارند تا همچنان بلته پیچیده بردارند ریسمان بسته و اگر زبل گرگ با
عصارهٔ زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد **بیان** کمادات
نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن بریان
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک نفط هر یک یک بعضی آمیخته بکار
باید داشتن **بیان** روغنهائی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قولنجی را فرمودم که زیره را
نیکو کوفته در روغن خروع میجوشانید و بر شکم میمالید بسی نافع آید **بیان**
مطبوخی محلل باد بگیرند زیرهٔ کردیا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و اسپندان

از هر یکی پنج درم و جمله را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانید
و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند
و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیه مناسبه شوربای گنجشک یا
شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون
و نمک و سداب و فلفل و کرویا و گندنا و بادیان و جمله یا بعضی در آنها جوشیده باشند
همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید و آنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوص است
آنست که از هرچه بسیار جرم و قابض و مولد یبس و مزاج ثقل باشد حذر کنند و هرچه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشد و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در
جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت
نرم کردن اثقال که نخست شکر یا فانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و در روغن شیرج
تازه در وی افکنده بدهند هر چند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و آنگاه بدیر
دفع اثقال با حقنه نکنند **بیان** حقنه لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و
خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری تلخ هندی و زهره گاو و یک سیر عسل و
یک سیر روغن گرچک برافکنند و فاتر بریزند **دیگری** که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل
بود بگیرند سی درم برگ چقندر خشک یا سلیق قبضه بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی
و کاچره و تخم خربزه نیمکوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم
خیارشنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و آنگاه شکر
سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیاف
آلی اکثر شیح در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا با زهره گاو مقوی میسازند
و با روغن گرچک بکار می دارند ثفل را میگشاید و اگر به آن نشود صابون را در آب میجوشانند
و با روغن کاچره میریزند میگشاید و بعد دفع اثقال اگر تسکینی نشده باشد معجون سفرجل مسهل
یا معجون تمری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک
اوقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

السم ترکی

دادن با روغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیرینیهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربه لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب گل بگیرد در آب گرم و دو دو اوقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را گرفته
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری وافر روغن گل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با نیم درم بوره با ان دو دو اوقیه دادن نافع آید بیان
اغذیه مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آرد بیده
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخوداب که بگوشت خروس پیر یا بط پخته باشند
و اسفناج غالباً کرده و ترک غذا اکثر الاوقات تا دفع وجع و دفع ثقل ردی بود و آنجا که
حقنه کردن مانعی باشد نخست بشیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد ازان بشیافهای
حاد و بعد ازان مسهل **بیان** شیافهای لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و شیح
بزهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و تربد و فانید سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره
و زهره گاو و شیر خشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و مصطکی و زنار سفید و فانید و میبه و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود در
حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین
گاوی تازه را گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجرب است و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن
کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجیره نافع بود و ممرق بلیله
د مرق امعاء و جربا و کرک که روغن نرم دران باشد خاصیتی عجیب ملحوظ گردد و آنجا که سبب
یبس ثقل حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن
و جهت تدابیر گرم و یا سرد مطابقات بدکردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب
عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از ان جمله

انچه مشترک النفع ست کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه ملین و نقوع انها
و روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب
و آب کاسنی و آب طبیخ خردس سرد و آنجا که سبب دیگر باشد از یبس فراج و دفع ضعیف
دافعه و یا عدم باعث و یا غلبهٔ استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر
مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بهاری
سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم می بودم و بعد از انکه باز آمدم تدابیر گرم و خشک
بسیار واقع میشد و عصر به سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بویا جهت
تقویت معده خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در سیب معده
و بالای ناف و مراق از طرف راست و ماساریقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ هلیله و قند
خوردم قی شد و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند و احتقانها
بدستور فرمودند مکرر اندک برابر صفرای دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل میشد اما
وجع تسکین نمی یافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم
و راست نمی توانستم کردن و هرچه میدادند که گرمی و فعلی داشت فایده نمیکرد بلکه
ضرر میکرد و آخر الامر مرا بعد پیشین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض
از گرمی جگر پدید آمده فی الحال فصّاد آوردم و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت
آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم انگاه قدری جزرات کادی تازه خشک
کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد دوغ ساختم و با یخ خوردم غالب و در محل
وجع آب کاسنی و گل خشک غالب بلبته کتان طلا میکردم و بهر وجه آنرا خنک میداشتم
و از پی جزرات مغز خیار و زرد آلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت
و بحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح
همه اعضای مرا در دست داشتند تا انکه من قرار میگرفتم و الا بی طاقت بودم و سحرگاه
اندک خواب کردم و عرق شده صحت حاصل شد و چند روز بعد از آن ملاحظه کردم
تا قرار نیکو واقع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی بعد از انکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند
فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را از آمدی و تب گرفتی
و در صباحها با قراشیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و تسکین
نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش میبود
و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در پنج سیر
از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا و شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ در آن پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن کرچک
نیمگرم چرب میداشتند و در شب بشیاف بنفشه و شکر و زهره گاو عمل میکردند
مفید بود سه روز همچنین علاج کردم و گاهی روزی دو وقت جهت حفظ قوت از آن
شوربا تجویز میکردم و اگر اشتها نداشت یکنوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرزه و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و در هر چند گاه او را
این مرض طاری شدی و مدتی در آن بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند و
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روزها میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالیدند فایده نبود و شکمش
هم گاهی اندکی می آمد و تسکین تام حاصل نمیشد و در روز بر ناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه مویزک را نیمگرم در آب جوشانیدند و صاف
آنرا سه سیر شکر نهاده بدو خورانیدند همین فی الساعه صحت یافت و چند جای دیگر
هم آزموده ایم نافع و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بند بر قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا گشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس پیر
و مرق بدبد و حسومی که درین شوربا ساخته باشند میکنند و مادام که تلخی ثقل و بلغم را البقیا

دیا بحقنه دفع نکند و بمسهل جرأت ننمایند و بعد ازان مسهل سفرجلی و اشباه آن در انچه مناسب
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود دق فرمودن بمقیئی مناسب لغایت سودمند بود
و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ربحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و لباینند و فانیند مقداری که کفایت
بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند و ادویه را بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت
مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهره گاو آلایند بردارند و بعضی بطول پنج انگشت
و شش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل ماده محتبس **دیگری** بگیرند بوره و شحم
حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر بسقمونیا آنرا مقوی گردانند
بهتر عمل کنند **دیگری** که در دلپشت را فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون
و بوره و زهره گاو و فانیند و سقمونیا و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند و بردارند
هم قرب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوهای نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و در پنج ربع من
یکمثقال اشق و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درهمی ملح دو دانگ زده
درم فانیند و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و بیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزر البنج سفید
یک اوقیه بابونج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که
گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان را افکنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزر البنج و کشنیز و کنجد را بمساوی
صلایه کنند و روغن کنند بدستور و آنرا ریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن
راحة سودمند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رساند و همچنین
دبیدی و معجون بلادری نافع بود و عصارهٔ زبل الحمار و سرگین کرگ هم اینجا بسیار فایده رسانند
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه

اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصارهٔ
اینها و یا روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد بعد تخفیف
بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان** طلای معد بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره گاو نصف جزوی تخم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ما بوداند از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصارهٔ قثاء الحمار یا عصارهٔ برگ کرجاک صلایه کرده از ناف تا قضیب
طلا کنند **بیان** اشربهٔ نافع و مجرب عسل با آب گرم کرده یا سرد بجای آب عسلی زنجبیل
در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا را بیشتر با
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد
علاج گرم بدستورش باید کردن اگر از ان ادویه یا ادویه مستعمله در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص ست آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند آنگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم بازگرفته باشد و خون باندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیار شنبر
و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم بزر کوچه و یک اوقیه روغن گل
در شیر در شربت وارمی آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و وجع را
تسکین دهد مادام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که دران خطری
عظیم باشد بواسطهٔ سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه
نزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود **بیان**
حقنهٔ لایق بگیرند جو آب و خیار شنبر و شیرخشت دران حل کنند مقداری مناسب بکار دارند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه

بشیر خرد و خیار شنبر در روغن بادام روغن بشیر کنند ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه
و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند
و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود
و آنجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت
استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا
بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده
واجب باشد آنجا که سبب حبس ثفل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
بدستوری باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر
مسهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود و آنچه بتدبیر التوای معا نسبت
آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای
او را راست به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه روده های او بجنبانیدن در آید
و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد گمان رجوع حسوی چرب بدو بخورانند و اگر همچنان درد
باقی بود و معلوم نشود که التوا باقی هست یا نه آن هنگام باید که بمریض حسوی چرب بخورانند
و از پی آن سیماب زنده ده اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود و پس بنشانند
او را و بدست چرب کرده و شکم و پشت و تهیگاه او را از بالا به نشیب کف دست فرود میکشند
و او را می جنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین
نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن و اندک
حرکت دادن تا بیرون آید و باشد که باب روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم
نشود او را نگون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج
دشوار گردد و حرمیج و بدست بجای بردن و زحمت کشیدن و برفق با آن گذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پا بها بر داشتن
و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن برفاده همواره مدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف حذر کردن و انجا که فتقی و خرقی باشد دراه را بدستکاری بجای باز
باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از ان اگر تلخی از وجع باقی بود انچه
مناسب بود از علاج قولنجی ریحی و ثفلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین بدین
انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انخناقی و تهوع و غثیان بسیارست و بدان سبب
چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن کاهی احتیاج افتد که بطریق علاج
هیضه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دورترست
تائیره مخصصه آن باید که درازتر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و کاه بود که در
بعد احتقان بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بجنبد و منتشر کرد د و کمان افتد که مضر بود
و انجا تکرار باید کردن و نترسیدن و چون این وجع صعبست و حس محل آن هم بیشترست
در ضماد و اشربه و حقنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که مجالی پدید آید
تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و کرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کردن جهت
آنکه درین امعا قولنج کرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطهٔ قرب با عضای کرم و غالب
آمدن خلط کرم بدین مواضع و مرفوع شده از صفرائی محی درین امعا بیشتر تواند بودن
و بنا برین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید و بکرمی مضر بود و به تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان کرم و خشک مزاج را که این مرض از کرمی افتاده بود
بتدبیر سرد و تر زود وی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقل کرده اند و انچه
در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرض واقع بود و اینست فی الجمله تدابیر قولنجها
و مردم قولنجی را لازم انست که مدتها بلکه سالها بر تدبیر که ضد سبب مولد مرض وی ست
مداومت نمایند و تقویت معده و احشا لواحی کنند تا امن کردند از حدوث این علت
بلکه نا ممکن بود و ان شاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی بعد کذشتن مدتها
از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده ٔ ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان بمقتضی آن کشته و بدان خوی کرده و هرکاه حالتی چنین در عضوی
پدید آمد باندک جهتی احداث آن میکند و به بسیار سعی از ان ممتنع میکردد تا انکاه که بقصد ازالهٔ آن

حال خو می کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون مهارس و پیز و رس و کشنیز و کسبی مقوی بر بس و صبیال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد دایما مداومت میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و کلقند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون برنجیهای مهرا و نخودابهای کم زعفران و ثرید یا پیچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود و بعد از آن بمشورت طبیب در تعدیل کوشند و اگرچه با مداومت آن ادویه قویه به تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب بستم در بیان امراض مقعده و شرج و اسباب و علامات و معالجات

آنها و این باب بتحقیقت ذیلی ست معار اجهت بودن شرج نهایت امعا مستقیم **اماس** مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی یا صرف و حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم باعالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث شود چون شقاق و جراحت بواسیر مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که فصد باسلیق کنند و بروغن گل و سپیدی تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن گل و زردهٔ تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبهٔ وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلای روغن گل و سفیدهٔ تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده چندانکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم النخل با روغن گل آمیخته و حجامت میانهٔ سرین هم مفید باشد و هرگاه زمان ابتدا و تزید بگذرد مرهم و باخیلون طلا کردن سودمند بود و آنجا که مواد در آنجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت میدهند مدهٔ آن بعضی از گوشت صالح را هم می نوشانند و بنا صور ادا میکنند بواسطهٔ آنکه عضوی سفلی ست و هم اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع ست

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از
تقیح آنرا فصد کنند به تیغ تیز و ماده آنرا از ان وجه مندفع سازند و بعده اصلاح زخم
کنند و انجاکه ورم صلب گردد طلاء مرهم و اخلیون و مرهم شافی و مرهم الرسل
در روغن گل و مخ بیض حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق پخته و حلبه کوفته
در روغن گاوی کهنه سازند نهادن و جمع خراج آنرا نافع آید و طلای گل سرشوی و زرده
تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده درینباب خاصیتی عجب دارد و باید که از استعمال
قوابض داخلا و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثفلی بجرم خود نیخاند
و محل راه ماده نیز بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معاء مستقیم و در ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشیره
که فلوس خیارشنبر دران باشد فایده نیکو دهد و انجاکه ورم سردی در انموضع اتفاق
افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن بغایت مفید آید
و انجاکه مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو به اشتراک
باید کردن و انجاکه مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مابیض یا صافن را
هم بگشایند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شکافته شدن
لب شرج یا حرارتی و یبسی بود دران محل که نشف رطوبت آن بشکافد و زیادتی گرمی
و خشکی ملمس آن و خون آمدن از استنجا با آب سرد دال گردد بران و یا ورمی بود گرم در
انموضع که در هم کشد و شق کند و وجود ورم و برآمدگی محل و قوت الم شاید آن باشد
و یا خشکی و یا ثفل غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا و با زورمی که از خارج
بدان رسد بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل آن باشد و یا ماده حاد
بواسیر بود که بحدت بحد بدان فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جا کردن خون آنرا از هم کشیده
و شق لازم آمده و سیلان خون مفرط از ان دلیل آن باشد و یا سرمایی بود که از خارج
بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و لبطر کاند چنانکه پوست دیگر اعضا

این حال محسوس است و بتقدم وصول برد و فصل بدان اشتها کنند و باشد که بادی خشک و غلیظ سوداوی بدان جا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطرکاند و بتقدم اصلاح المحل بسیار خاریدن و ترنجیده شدن و درد کردن علامت آن باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فزاید دور باید بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید خوردن و شبها ناف را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب گرمی یا خشکی محل از اج باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوه‌های مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغن خنک چرب کرده باشد و طلای مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم کرده بر المحل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد از ان نباید خاریدن تا خون بسیار از انجا رود پس بمرهم علاج کردن و انجا که سبب ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و انجا که سبب خشکی ثفل باشد تدبیرها انست که جهت مطلق گفته شد و این قسم و آنچه در زوری خارجی افتد بعد منع و حفظ بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمالی کنند و انجا که سبب استیلای خون باشد فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از ان در آب خرتوله باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و ضماد کردن و یا مرهمی لایق بکار داشتن و انجا که رسیدن سرما بود از علاجی که جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد خارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن و آنجا که سبب خشک باد بود از علاج بواسیر غیر اسنان و علاج باد آن و طرقیدن لب آنچه مناسب نماید باید کردن و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن در این هر دو قسم اخیر در حمام روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در ثانی طلا کردن سوم روغن که از کوهان شتر یا روغن کادی غور یا روغن کنند با
ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که حوالی آن از خارج
ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد در پی اندک ازان شرج
میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غایط تیز بود که بر انجا ریزد یا بدانجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن اب گیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر انجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع
باسور است و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی گاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعد
در بار میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد دوم فزونی است
که بر مقعد بر آید از درون یا از برون بر کناره لب آن یا بر هر دو از جنس گوشت و تشبیه
این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را ردی سوی
بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بپالاید و چون
مدتی نپالاید که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم بپیچاند و بعضی ازین
ناسفته را گاهی که مدتی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتقطیع تسکین یابد و بعضی سفته باشند
که زرد آب و خون ازان می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان
سفته شود که باد و ثقل اندر وی گذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشند
یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ شاخ بیخ مقعد داشته باشد
و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد و ارجوانی یا از مایلی بارجوانی بود آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون
عدس و نخود و صلب باشد شبیه ثولول و آنرا ثولولی گویند و یا همچو دانه خرما دراز
و صلب بود آنرا هم از ثولولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند
و ازان جمله انچه سطبر بود ماده سودای آن غالب باشد و انچه نرم تر بود ماده خون آن غالب
باشد بترین از اصناف نخلی بود بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ اینها از محل مشکل میسر گردد
و نادر و صعب و با خطر بود و دوا نیز از قلع اینها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول افتد

برتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته مقعد
افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که گاه گاه
از مقعده تا نزدیکی گرده بر طول معا مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد
و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بیدرد و گرانی باشد
یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق دائمی باشد
حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود و سبب مطلق این
علت خونی بود و سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و بلادی که هوای آن
ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و مردم
سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار ممد و مولد این علت باشد
و مجرب است و بر متوضاهای سرد بسیار نشستن هم این علت بدآورد و اهل تجارب
چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست از این علت خالی نیستند
از باد آن یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی
قلیل بواسطهٔ تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی
میماند و از مسام آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق میطلبد و چون
حرارت آنمقدار نباشد که آنرا باعالی مایل سازد لاجرم باسافل خواهد مندفع ساختن
بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجا بیشتر دارد و چون در آن
موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل ببخار سازد بواسیر از آن متولد گردد و تلبس
بعضی از آن در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات درمیرود و اگر از افواه عروق
مقعد بشیب جلد ریزد آنجا باز ماند از آن اورام و بثور پدید آید و اگر افواه آن عروق بسته شود
چیزی فرو آید همچون وشید و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باسور بود و آن بواسطه
فسادهایی که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود در اکثر اوقات اندر ناف و زهار
و قضیب و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بکتف باشد و بسینه و باشد که

بگردن وشر اسیف وپشت برآید و درد گیرد وشکم اکثر نرم بود و براز شود و باشد که شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن و برخاستن بند کاها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و اما باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفته ناک یابد و رنگ بسیور زرد می و سبز کراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و باسور خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدماغ بر زنخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر را دندانها ضعیف و بدرنگ شود و زرد و سفید و روی برهسیده نماید و در حرکات زود سست شوند بجهت گرم شدن بخارات بد وزود رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید علاج بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن پیدا کرد و هرگاه خون ازان رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بقی قوی که کردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن قوی شد قوت بدنی با مضرات جزویه آن مقاومت نماید و بجهتی کلی
طبیعت بگذارد که غلبه کنند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز بحذر کردن از مولدات آن
ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات
محل از بعضی اوقات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت
نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و
علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که دوالیها را بریده اند اما اسقاط کردند بر طرف شده اما مادهٔ آن بر طرف نشده و بیشک دیدیم
بعضی از موادی که بدانجا منصب میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرضی
دیگر پیدا آید و یا باشد که بعد مدتی باز ماده بدانجا ریزد و دیگر باره آن اسیر متولد گردد
و بعضی را دیدیم که نیکو نبریده بودند عود کرد بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در
اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند
از ده وجه بیرون نیست اول تنقیه بدنست بفصد صافن و مابض یا باسلیق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودا بترتیب و اعمال وقتی باید
که ماده غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود
که باسیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و در آن هم حدوث مرض
دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود
و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ هلیله و آمله و سپستان
و آلو و خیار شنبر مجموعا فرماید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله
و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه
در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج
اینها بصلاح آید تولید و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج رودده از
قبول مادهٔ آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود ولیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده باسورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
و لاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود و دیگر رعایت غذاست بطریقی که مرارا
در امراض سوداوی بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی
متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب گوشتهای نازک فربه
و آشهای چرب کم قاتق و میوه‌های گرم و تر براب و آلوها و فرنیهای چرب و
امثال اینها مفید باشد و بخاصیت خوردن گندنای پخته و روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکند ولیکن بسبیل اعتیاد و تدریج از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و پنجنوش درین باب خاصیتی عجیب دارد
پنجم برداشتن دانه است از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق است
و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد
مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و بازایستادن خون و ورم کردن و غیر ذلک
و با وجود عدم این خطاها تمامی دانهها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن محل
در بدن و بیم حدوث امراض بد و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند
و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانههای بلند برآمده آنست
که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بیوفتد
بیخی زیاد و منشق **ششم** ریزانیدن دانههای باسورست بادویه که گوشت را

میخورانند و مینوشانند و یا خشک میکنند ازانجو دیا به بطوخ و این عمل کاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه
خورند که اینجا مستعمل ست و مجرب زنجار و نحاس ست و دیگر بر دیگ و غلافون
که آن مرکبی ست از اٰنک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرداسنج و اقاقیا جمله سوده و
بعسل حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین
ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن سنگ قوام که بر پنبه رقیق یا پرده تخم مرغ
وامثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیگر نرسد و یکروز بگذارند و اگر مرهم بو یفتد از روی آن یکر ساز ند
و یکروز مهلت دهند چندان این عمل میکنند که دانه سیاه شود و بعد ازان برگ کرنب
پخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بران می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا
بیفکند و اگر بر باسور ثؤلول اندکی ازینها بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع کاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد آنگاه محجمه برداشتن و دارو زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه با احتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر
سوزش و اردالمی سخت و تپی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و نشستن
به تیزاب سیمیابی قلع این دانه کردن اول از دیگر اعمال و هم بواسطه جمع بودن صفتی
و جذب و تحلیل و تریاق ست و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا و منفعت او
خود در اصلاح اکثر اورام و بثور ازان ظاهرتر ست که محتاج بتعریف بود لیکن این عمل
برفق و هر روز ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیگر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کندر
و بیخ حنظل و بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه

و خار ترنجبین و علف خرزهره و اریسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر
مجموع با فرادا فرادا یا مخلوط بعضی ببعضی و اقوی اینجمله بلادر است و زرنیخ و فرفیون
و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانها ظاهر بود و در روز قضا
حاجت بردن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالین را ته او
بمقدار مقعد سهین سوراخ کنند و پشک شتر را با سه بیخ کبر را در گیرانند نیکو چنانچه
قریب بانگشت شود انگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگ را بر بالای آن نگون
فرو کنند و دانه را بران سوراخ نهند چندانکه نیکو ازان دود و بخار بدان رسد
انگاه برخیزند و هر روز چند کرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید و اگر بواسیر را
خشک سازند و هر روز بدیک در شبیان مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید و مجربست و جاروب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است سه
افعی است که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده و دران خلط کرده با شتنا
و داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوگیان است آلائیدن دانها
بدینها پیوسته نافع آید مجربلی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او آن بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانهای
باسور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور در ربود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند
و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در هفتاد درم ازان آب پالائیده ریخته
و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجربست و اگر قلیلی ازین
روغنهای مذکور بهم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع دانها نشاید کرد
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن ، هفتم کشادن سر باسور است
جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و دردی تمددی در الموضع غالب شده

ویا امراض دیگر از فساد مواد وبخارات آن در بدن پدید آمده بود وتا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از ینمحل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف وتا وقوع آن بحران مرضی دماغی وطریق این عمل آنست که مریض را
چند نوبت متوالی استحمام فرمایند وبعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت مع ایل وروغن کوهان شتر وروغن مغز زرد تخم مرغ نیم برشت یا آلو تلخ ومغز شفتالو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها تمریخ میکنند وبرتابه گرم می نشانند وسواری سفر نمایند واگر بدینها نکشود
سفتجات فقط چون زرق کبوتر وتخم تمر هندی پخته ومقل وبخور مریم وزهره گاو
طلا کنند ویا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بی فتره واز صافن
ومابض فصد کردن دریناب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه ولا بدان اشارتی شده
وبسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بکشاده گردد واگر به تیزاب فارقی بدر بکشایند
اسهل وانفع بود شخصی بود که هرگاه اوراحبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
وتمدد محل پهلو پیدا آمدی وچون وقت کشودن آن نزدیک شدی اورا صعوبت
تپ ولرز آمدی وتپ گرفتی ودراثنای تپ چانه زیرین او بطرف راست وچپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن نتوانستی گفتن دران حین اورا قدری
فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادم ان اعراض بدوی جمله تسکین یافت ومرض او
مدتی هم نافع بود وبعد چند ماه باز اندکی ازان حالها ظاهر شد اورا فصد باسلیق
کردیم ورس دادیم سفید آمد وبعده در حدود حبس مداومت رس میکرد وفصد نافع
می بود وآن حالها جمله کم شد واگر درسالی یکنوبتی واقع شدی تپ ولرزان چندان
خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی وتا سر دوش او بر آمدی
وآخر بر خیر انجا نشستی ووجع محل بسیار شدی واز صعوبت آن وحبس ماده بول
سرخ وخون سیاه بواسیر در حین تبرز قطره چند هر بار با بلغم آمدی وداواخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت اکبر بادشاه شربت نعناع شرف دادند

با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و عصریه او را غذا بتماج بدینه و قابض
انار دادند شبانگاه بواسیر او بگشود و تا صباح پانزده مجلس از و خون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف و بعضی آمیخته بالبلغم یا براز و خفتی و فوقی او پدید آمد هر صباح او را
سفوف انارین دادند و غذا با او بقل کبیر در روغن کاو فرمودند و بعد قضاء حاجت محل را
برود و کبر داشتن امر کردند و پیچش او بدین اعمال کم شد عصریه او را از باسلیق
فصد کاملی فرمودند و تسکین تمام یافت **هشتم** تسکین دادن درد و کوفت اینست
بمسکنات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع با علی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق کاو مساوی و با دو
برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون
سرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا میکنند **دیگری** بگیرند کندنا را و بشویند
و در لته پیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن کهنه کاو یا روغن
مغز زردآلوی تلخ هم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود و پس بردارند و نیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر پنبه کرده
بران نشینند و اگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
و بگذارند مدتی و باز تجدید کنند **دیگری** بگیرند اکلیل و بابونه از هریکی پانزده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هریکی ده سیر گل خطمی یک سیر
و مقل و افیون را در میبختج حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ
با آنها بمالند و جمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی
آنرا بروغن گل چرب سازند و نیمگرم بر محل دانه نهند **دیگری** که ورم و وجع را
بزودی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه کاو و جمله را بگدازند
و کندنا پخته در روغن هم سرشته بیامیخته را با آن در هاون همچو مرهم ساخته و نیم گرم می نهند
بیان روغنهائی که تمریخ کنند و همچنان بمالند تسکین وجع دهد روغن عودکاری روغن گل
که از روغن زردآلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کنجد یا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زردآلو می ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو
واگر مقل و قدری موم در مرهمها حل کنند بهتر بود و نیم گرم کرده بکار داشتن بیاید
آبزنی که تلیین و تسکین ورم هم کنند بپزند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جملهٔ
نباتات بجوشانند و علفهای آنرا بدست نرم کنند و تمامی مقعده وی را بروغنی
ازین مذکورات چرب کرده دران آب فاتر ساخته نشانند واگر پاچه بسیار و مغز
کله و اشباه آن در طبیخ کنند زود تر منفعت رسانند و آنجا که داهها مخفی باشد
و تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح وانه و استحمام در رجع امتلای این علت
عظیم موثر باشند و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر و زود تر اثر کند
علاج دیگر بستن خونی ست که از دهانهٔ باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن
زرد آب باسور و این حبس کاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح با فراط رود یا از باسور
ماده با فراط مندفع شود و بلا شبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان
ماده و مورث وجعی صعب شود و در محل و حوالی همان است که مرارا در سیلان خون از جراحات
ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخور انیدن
باید و بعضی باحتقان کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کند بتخصیص محل بریده را و بعضی
بطریق ذرور و بعضی آب ازان هر یکی چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از استعمال
دوا احتیاج افتد و انفع بود و زرد آب و اسفناج از زیره و مرداسنج و سادج عدسی
قلیلا و سیم جمله شسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد دهم روبانیدن جراحت
باسور و محل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از آنچه در بحث جراحات و بثور و قروح
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر او مقرر اواندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون مستفرغ ان منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل نشده و
دستور این عمل از جراحی بود و آنجا که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در مجلس مبین مبینست

اختیار باید کردن زان بیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور کاهی که با باسور
رنجه دارد علاج آنهم ازین نوعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود
درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن نمودن
و معدلات سودا خوردن و کاهکاهی مقعده و گرده را بروغن کادی عود چرب
ساختن و همچنین به پیه گرده بز [illegible] سبب غیر ضعف معده کوشیدن و مداومت
به دوای مقوی چنانچه در باب [illegible] کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه [illegible] لایق [illegible] هر چند وقت که قوی دران می باید
باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن بابچه
بخته و تزید آن صباحا درین باب نفعی عجیب دارد و با طعام کاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمها بسبب ضعف مضر باشند و خرمای
شیرین بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد
و اسهال آنرا نهایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا و اینها بسیار بود
و تشویش میداد مجذوبی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعد** سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا اسکرد دغدغه میکند و ظهور غلبه آن در برازیدان گواهی دهد یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غدد آنرا میگزد و تقدم تدابیر مولد اینها بدان استشهاد کند و از خوردن
علفهای تیز چون بورانی برگ چقندر و اسفناج بجزات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمه شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که بسبب
کرم بود یا قرحه بدستورش علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد
تنقیه باید کردن و همچنین آنجا که مقدمه شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد ازان تقویت عضو نمودن بقیروطهای مناسب رادع و گفته اند که بیخ سوسن مقعده
ببرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را دست سبکو نرم کرده طلا کرد

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که باب کرم بسیار نشسته باشند و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار دران حل کرده باشند نشستن عظیم نافع بود **سستی شرج** این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم گیرد پدید آید و باد و ثقل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم بار از بران اشتها دکند یا آنکه بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقط و متعاقب بودن مرض بان حالها دفعة شاهدان باشد و بعضی جاهائیست که آب و هوای سست و گرم دارد و مردمی که بدان سعادت هستند چون بدانجا روند این طبیعت واسترخا مقعده ایشان را دست دهد چون آب خشت ما مور **علاج** انجاکه سبب رسیدن سرما بعصب باشد تنقیهٔ رطوبت باید کردن و بر مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن واز سرما حفظ نمودن وانجاکه سبب رطوبت واسترخا عصب باشد تنقیهٔ رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن و انجاکه سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کرد و انجاکه آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو کردن والله اعلم **بازگردیدن مقعد** این مرض بود که بزور قضاء حاجت مقعده بازگردد و بیرون بماند و بصعوبت بازجای رود و سبب این استرخای عضلهای برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج** انچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض آنرا بروغن قسط و مصطکی د مورد چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج
کلیه و منافع آنها بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت و آگنده
وعروق وشرائین وغشای که غلاف آنست و عدد دو تاست و شکل هر یکی
چنان واقع ست که گوئیا محیط بسطح ظاهر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرفی از
مهره پشت تر بالیها اتصال یافته اند و جانب محدب اینها بسوی مهره واقع ست
تا در حین پشت خم کردن باندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گرده راست از
برابر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است
بر آن محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکند و از جگر
بهر دو گرده منفذ نیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود و بقوت ممیزه و دافعه جگر
و جاذبه گرده بدین منفذ بگرده آید و گرده بقیه خونی را که بدان آمیخته باشد و از آن
بر رفته و بدین جهت غذای اینها صافتر و پخته تر شود چنانچه شایسته اینهاست و از
جهت این اتصال است که اندر امراض عفونی گرده و بوی طعام دهان ناخوش کند
و گاهی از بخاران خفقان و غشی تولد کند و از هر گرده منفذی اندر میانه گشاده است و اینها
که گرده از آن جگر و اعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
و این منفذها را ابریخ خوانند و مزاج گرده مایل بسردی و تری ست و از این جهت که غشای
او بسیار پیشتر تواند بودن و صفرای که با آن آمیخته بود گذرد لختی حدت آن شکسته گردد
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و پوست گرده را حس نیست و ادراک او المها را
بواسطه غشائی ست که غلاف و حافظ ست و منفعت او یکی همچو منفعت سایر
عضوهای دو گانه است چنانچه اکثر مذکور شده و بحقیقت دو بودن اکثر اعضا و اجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی ست و اعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دلست دو شعبین واقع اند والله اعلم و اما امراض
کلی واسباب و علامات و معالجات اینها سوء المزاج گرم سبب آن
بیشتر غلبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دارو و خفتن بر تنور و اشباه

و رنج و ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی
غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت
گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را آگاهی باشد و شهوت جماع غالب
شود و قطن گرم بود علاج تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیهٔ بارده
رطبه غیر جالیه و باستراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها
و طلاهای خشک چنانچه در سوء المزاج اگر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و بادرنگ
بسیار که خوردن نفعی تمام بخشد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته شال بپالایند و با
ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صباحها از آن خورند مفید بود و گاه باشد که در
طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دهد و گرمی جگر و مراق را نیز اینجا
اصلاح کردن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر سرد
در خفتن اکثر ازین منفعتها را محصل باشد سوء المزاج سرد سبب این ضد اسباب
گرمی بود و از بس زور کردن در جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد
سخت خفتن بسیار احداث این کند علامت این است که بول سفید باشد
و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت و
حرکات و لبها سفید باشد علاج تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرم و
مناسب کرده و مداومت رس آدمی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی
و حلوای بارادرس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و
احتقان بشوربای سر بره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن
پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و انجا که ماده بسبب این
سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد وغیره باید کردن انگاه این علاج
لاغری گرده سبب لاغری و کم شدن آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن
گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد
یا گرم علامت این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکند و ضعف پشت

بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت و جماع و سپیدی بول و درد وران و باشد که
قوت چشم ضعیف شود و صداع لینی میباشد و بول نگاه نتواند داشتن و کمر گاه
دایما سرد بود **علاج** آنجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن ازانچه در بحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
از مدر و غیره تدبیر بضد اینها را لازمست باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود
در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مر ابدان ایبا شده
و حقنه سر و پاچه بره با پیه گرده درین باب خاصیتی عجب دارد همچنین خوردن گوشت
گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جملهٔ چیزهای جالی و مدر و تیز و تلخ و شور در این مرض
مفید بود و اگر مغریات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج گرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره یا آنچه گرده بر میان
برهنه بندند نافع آید میان باز گرده او را گردیدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن
خصوصا بر پاشنا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد و شکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم و نرم
در بارد مفید افتد و احتقان همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده** این
صفتی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارانیدن و خون ازان بجهت تغذیه
خود گرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند بدردی و سوزشی و بول قبل از هضم
غذا سفید باشد و بعد از هضم همچو گوشت بر آید که آنرا غسال گویند و با آن شهوت
و جماع و طعام کم گردد و اگرچه سبب مطلق ضعف گرده جملهٔ مرضهای آن بود لیکن
بسبب این بخصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه
بسبب آن ضعف میزه کبد بود علامات ضعف هر یکی ودون دیگری میسر گردد
و سبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کنند
علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که مجلس

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده بکار
داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و مومیائی بسیار دادن
و از مسهل و مدر هیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش
فرمودن در هواهای خشک و غذای او از عدسیه و سماقیه و غوره که با بچه بره و تیهو و دراج
پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و گندم در آن
ربها و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در تقویت احشا شیر شتر با فلونیا
و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و انجا که مرض کهنه گردد و در اطراف
ورم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش گرفتن والله اعلم **باد محتبس در**
گرده علامت این آنست که در کمرگاه دردی و تمددی بیگرانی و در حالت گرسنگی
زیاده تر گردد و شب بر و بالاتر رود و هضمی با آن نیکو بود و گاهی مرتفع شود و باز
عود کند و فرق میان این و آن باد باسور ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان
مرتبه نباشد و اغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این
حذر کردن است از مولدات باد و استعمال محللات مدد و از داخل بخور دادن و احتقان
کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن
ضمادهای بادشکن از آنچه در امراض ریحی مکررا مبین شد والله اعلم **سنگ**
گرده بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که ماده بلغمی
لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده است اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر
گردد و من چنان دانم که در آن موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی
دخانی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار ان فعل میکند پدید آید و تولید سنگ
کند و بدین جهت بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود
و باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی و اشباه آن با این ماده
مخلوط باشد و بر آن اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در اورام صلب متحجر گردد
و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و انفخه و انچه عاقد بود و کثرت

بملینات وقلت اورا برین مرض اعانت کند و در پیران این سنگ بود تخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه گرده و غلظت و لزوجت ماده
و تنگی منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج و کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تولد
پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگها باریک بود چیزهای غلیظ و بدر با هم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و به هیچ مذکور بود خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مائل باشد خربزه
و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود و جهت ضعف گرده از پرآب
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه
و میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متواترات **علامت** حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود گرانی
متواتر و خلیدنی در قطن و دردی در گرده بی تپی می باشد و بوقت امتلای معده
از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و آنجا که درد باشد پدید آید
بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون
آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد یا بول سیاه بیکبار سپید گردد و بحران مرض و لقدم مبالغی ظاهر

سبک کرده و بتخصیص که صاحب آن پیر و نقرس بیرون خیزد و بغایت این تدابیر در بحث
علاج انجاکه مقدمات انرا دریابند نخست و مردمی را که این مرض به پیوست باز
دماده کرانرا اقلیمهای قوی تام به بقیات مناسبه بدن و برقی کردن مداومت نمودن
و بسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و کرده را تقویت و گرم کننده کرده پرهیز کردن
از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و انجاکه سنگ را و عقرب و اشباه
هم بدین تدابیر لیختی مد دانرا او لاکم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد و لیکن چیزیه با فراط اهل
درد زیاده شود نمی شاید فرمودن که هم تولد ورم بود و لعد ازان باید تدبیر ریزاب دور بودن
اخراج آن کردن بادویه منقیه قویه مدره و لغزاننده و نرم سازنده مجاری و مادهٔ مجری
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغی
که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی
سوده و سنگ کرده و شانه در بول تیس و حجل خشک کرده و نبات خسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن ان و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنگی در میان اسفنج یابند و روغن زراریح و مغز عکه و کلاغ سیر و موزه دواک درازیان
و کرفس و برگ و تخم ترب خربزه و خیار و قثا و انگور و انجیر سفید و حل کبری و بوره ارمنی و مقل
و وج و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوشه نطر و خون خشک تیس چهار ساله
که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اوایل و اواخر خون او را گذاشته باشند و اوسط
آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی مجل را فتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی ید الله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن
سنگ و شربتی ازان تا چهار درم بود و طریق خورانیدن ادویه ریزاننده سنگ چنانچه
محفل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات
آن مثل بزر کرفس و یا قوت قویه یا عنبر مدد آن ادویه قویه لختی بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و برساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میگذرانند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود باتمام رساند با ان بیامیزند از چیزهای لزج تحقیق آن

۲۰ هم حدوث ورم ست از مسکنات حیزی
بملینات و قلت ادرار بین مرض ... و با تخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
بیرانی که فربه باشند جهت سبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز
و تحقیق مناقد فلهذا بسبب سلیخه و سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت نیز را
بدید آمدن جهت استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری بزوری و قدری شیره
سخت کوش ... با هم که جامع این مطالب اند و منفعت قوی را با اینها دادن
طار ... اید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخودی
... برگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمی شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چند تا با هم خستم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکورست و هر گاه ازین خواص
مطلوبه در جسدی از اینها باشد ترکیب اینها مغنی بود و از دخال چیزی گرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خسک و مغز عکه و پرسیاوشان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دوا این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی رای طبیب ماهر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا کمتر و بیشتر دادن هم گاهی باید و اولی آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا بالای کمرگاه
و بمرخیات لائقه تطول یا احتقان کنند تا مجموع آنگاه دوا بدهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت در آسانی بیرون تواند آمدن **بیان آبزن**
و التطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پیر کشته و بابونه و اکلیل و خربزه
و خطمی و خوش نظر و نخاله اندکی جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و منقیه مذکور ترتیب کند و بکار دارند هم عظیم نافع اید و محمد زکریا
گوید که بسیار تجربه کردم بفصد وجع تسکین یافت و بعد آن سنگ با آسانی
بیرون آمد و آنجا که سنگ از گرده جدا گردد و در جای دیگر باز گردد آنرا با جلاس
در آبزن و تکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار نشستن

مناسب نباشد و به تلیین مسالک و منافذ بیرون خیزد و نهایت این تدابیر در تحجر
سنگ نشانه اشارتی واقع شود ان شاء الله تعالی و فردی را که این مرض به پیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بود و بر قی کردن مداومت نمودن
و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و گرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و اشباه
آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه با فراط و قبل
از طعام نوشیدن و بر بسترهای خشک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بر وی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بسیل مواد موجب ورم
بدین محل اکثر گرفته شدن کرده بود از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقط یا بستن
چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی برداشتن
چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این علت گاهی در هر دو گرده
افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای گرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب محل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف وی است و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد
که راه روده را سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم
با قرنها و سحابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد گرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشا و علاقه آن نزدیک باشد و هر گاه ورم عظیم بود صاحب
آن پشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص است
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد یا گرانی
و با هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد
و تیره و برافروخته و آنچه بصفرای مخصوص است آنست که تب وی سوزان

باشد و گرانی کم بود و سوزش در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب متسلی نگردد و بول اندک و زود زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و از انجا که ورم گرم و دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب
شود و بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است
و هرگاه دبیله پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون
ورم منفجر شود و زایل گردد و لرز قوی او را پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
و چون بطرف مثانه گشاده بود و سواد در بول ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود
پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و آماس صلب در مثانه
از وجعی خالی نباشد و بلغمی با ثقلی جلیل بود و سوداوی را مطلقا حس و وجع نباشد
و ریم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امیدوار است
و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بدقوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجا
نب مثانه نگشاید و بجانب روده مندفع شود از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از
وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم سخت
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن
و آنچه مجتمع شود و بماند و تمدد بان و بدن انجامد زود هلاک کند و اما علامات مطلق
ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که انفعال کرده در دی ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد
محل بی التهاب بود و برخواستن به بول دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد
و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم و روی متهیج
باشد و گاه بود که تمام بدن متهیج گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانیست
نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سپرز و
گرده و رنگ روی و تیرگی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن

رانها ورکها وضعف شبیه نیمه و باشد که غددی در سر پیها و حقبهای ران حادث
شود واین اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب
ورم ضعف وقوتهای گرده آب از خون متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستفسار
اداکند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و بر
جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است
ست و بپشت باز خسپیدن او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب
راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب چپ از نزدیک
شانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود به هیچ جانب نتواند خفتن و درد
از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و
علاج آن بدین سبب عسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپی نرم بی آنکه اسهالی
باشد یا مختلطی و منتشطی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی در دماغ و احشا واقع
باشد مقدمه حدوث این مرض بود جهت تشرب کردن مواد آن اقامت را
علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن
و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سایر اورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت گوشت واقع است پس
طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن را بغایت قابل باشد و
باندک مددی آن فعل بظهور رسد و بموانع قویه از آن باز ایستد هرچه مواد را
افسرده یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آنقدر که ممکن بود از استعمال
آن نشاید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را
که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز
بمزیدن قطره هایی که از کوزه نو برآید رخصت نداده اند و آن نیز بشرطی که بغایت سرد
نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و بارده مجمد را از داخل و خارج هم بدین
قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیه ها و استعمال غذا و شربت

ودوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی ولایق هر تشخصی همان نوع ست که سابقا
در ورم معده و جگر وغیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مثانه از بقایای حرک قرحه ورم احتیاج نیوفتند ندهند جهت
تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن اب این مصلحت تر مرعی بود دیگری آنکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حدث و گرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر آنکه چیزهای سخت گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا
دور دارند جهت بد ساختن انها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری آنکه در تنقیه نقی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل رسد
بغایت محترز باشد دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی
آن با حقنه ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا ولیکن در ورم
یسار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته
شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل رودها بالکلیه و
تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده مرض بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات
و نطولات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل
یا بالطبع باشد ازان پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند آنکه از صلب شدن
ورم امن شوند بظهور علامات نضج انگاه اگر تحلیل کرد نیست بدستور تحلیل کنند
و اگر پزانید نیست بدستور پزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده با دویه مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شد
سعی باید کردن و اگر چه صعب بود و چون کرده را با مثانه اشتراک و مناسبت

بسیارست واگر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه واشربه
وادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن وجمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی
مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه کلی** سبب آن یا سیجی بود که از گذشتن
سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد ویا گذشتن خلط تیز تهیج کننده
بران قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون وپوستهای سرخ رنگ بود
در بول وگهی بوی قیح ونمودن درد در قطن و خاصره با پیش گشتن وتشنگی غالب
باشد که درد کمر گاهی بکتف رسد واگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از دو مثانه
می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف وتهیگاه وبیغوله ران محسوس گردد
ودر هر دو قسم بول بعسر بیرون آید ودرد دران چنین بیشتر شود وچون قرحه در گوشت
گرده باشد با وجود علامات سابقه تب گرم وقلق وسوزش محل وصلابه نبض باشد
علاج در جمله تنقیه باید کردن بقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه بنفعی
گرداند از دیگر تنقیه‌ها جهت کم کردن ماده وباز داشتن بالغی از سیج واگر در خون
زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد درین ابواب
تدبیری بی مثل بود واگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید
کردن واگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود وبعد ازین تنقیه‌ها
به نرم داشتن طبع بمسهلات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن واگر صفرای
باشد مسهلی قوی که تغریه دران باشد دفع آن باید کردن واز هر چه طعم غالبی از
ترشی وشیرینی وتیزی وشوری داشته باشد دور باید بودن وهمچنین از مولدات
خلط تیز قطعا استعمال نکردن وگوشت کم ولطیف خوردن عند الضروره بلکه بر شوربای
اقتصار کردن اولی بود وماش مقشر که اسفناج وملوخیا دران باشد خیلی با روغن بادام
موافق آید واز جماع وحرکات متعب که مانع رامیدن عضو باشد پر حذر باید بودن
وانجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن ودر حقنه قعری
ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود وقرص کاکنج وشراب خشخاش

دادن با شیر خر آمیخته درین تسکین و تنقیه قرحی لبسی نافع بود و همچنین شراب آلو و شراب قراصیا با شیرهٔ تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن کسبی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن محل باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو دران باشد دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه رویانندهٔ چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و اورام منفجرهٔ اعضا و دادن چهار اوقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در اواسطه شیر بز همچنان در آخر شیر گاو با قدری عسل با شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در ابزن موافق باید نشانیدن و مجاری نرم ساخته از تحریک کردن تا البته نشود و سبب مزید علت گردد و تمریخ موضع کلیه و ارمنه و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت و انجب باشد و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد و ریح بده با معارد و اصلاح ان جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتاده باشد مراعات آن نیز باید کردن بفصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب بست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و دفع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب

و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها

بدانکه مثانه که مقر و مدفع ابهای فاضله بدباشد منفعت عضویست عصبانی و دو توی و خریطه مانند بشکل بلوطی واقعست میان گشاده و دو سر همچو مرغ و توی اندر و نیز آن از عصبها جاذبه دماسکه و دافعه ساخته شده تا کار وی بجمله آنها برفق طبیعت بانجام رسد

و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را
حفظ کند تا اجزای آن از هم گر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه گشاده شده است
اینجا که بمثانه رسیده ست راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
گرده اندر بیها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذ یکی
که در میان صفاق و عصب مثانه مخلق ست گشاده شده اند و آن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ
یکی شده اند و در توی اندرونی گشاده آب آنجا بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده
باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده پیش ازین منفذ آویخته بود
تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه باز گشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را گردنیست
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم ست و
زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهانه
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از هر سو گرد آن دهانه بر آمده است
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه
مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن واضح است
و بالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب و آن آنست که قابل گشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث نشود
والله اعلم **و اما امراض مثانه** و اسباب و علامات و معالجات آنها
سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب
تخلیطات ایشان و با مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد
فضلیه باسافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک خم بیش نباشد و این سنگ گاهی

بمقدار جوزی و کلان تر هم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود و اعضا
قضیب را بسیار و نبودن درد در مثانه جهت سعت کم در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گردد
و بدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول مقعده برون خیزد و در غیر این حال
هرگاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل بهیئت باز خسپد و درد فم مثانه وغیره کم شود بباید دانستن که سنگ
در مثانه میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ و بادی از قارورة لا
کند بر تعدد سنگ و غلبه آن ریگ دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور ریگ
و بعدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکهار سوب
نخالی پدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را و آنجا که بول بعسر بیرون آید
بارتفاع سرینها و بالا کشیدن زهار سنگ از دهانه بستر خیزد و بول بگشاید و
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
و این احوال هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه ست علاج نخست در تنقیه
بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کندن سنگ
از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ گرده ممکن بود بواسطه گشادگی محل اینجا
و شکم را بملینات نرم باید داشتن و بشیاف آوردن و بفتشه خلط موجب مسهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و ترها که موجب دغدغه بول
و کثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی مثقبات که در سنگ گرده گفته میشود
با معقویات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و همان
نوع مذکور خوابانیدن و دو دار طلا و تطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا

علت در مثانه واقع ست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن
و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و در آبزن تا بناف نشستن گاهی بود و تکرار ازین اینجا بسیار مضعف باشد
و جمله ادویه که اینجا مستعمل بود کمتر ازان که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت
مثانه سرد از طبیعت گرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان** تراکیب
مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
و نیم و ضبطیا نا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم بیخ کالکج
درم و نیم و جند بیدستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند
شربتی ازین طفلان را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب مشهور
ستمد این بود **دیگری** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از چوجه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خنک
یا شیاف کهنه بکار دارند این یک شربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و رازیانه نیم جزو و کوهر آبگینه
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مرد رسیده را سه درم ازان با شراب کهن و
امثال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر
پوست بیضه از چوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلو وج از هر یکی یکجزو فطرا
سالیون دو توله مشکطرا با نخود سیاه مشیح تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خشک
یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ گرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه و زرک
خشک کرده درست و بیدست و پای سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

با وزن آن شکر ضم کرده نیمه گرم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده
اند طبیخ ریشه بسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیم درم
از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ کرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی **گویند** شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در احلیل چکانیدن و محمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی
کردن بر کمرگاه مالیدن مکرر است سنگ کرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی از آن خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ بریان
خشک کرده مقدار نخودی کلکی مردم رسیده را با قدری نبات سوده سنگ کرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود **عورتی** را در هرات بول بسنگ مثانه حبس شده
بود و از این خورد و صحت یافت و مردی از این غالب خورد و بولش بکشود و بعد از آن
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده جوکی فرمود حب خروع گیاه را با پوست گرده
بریان و نرم و گرم سوده در پینه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده و با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را است بداد
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوشه نظر و خسک و بابونه و خیرک و تخم کتان و معصفر
کوفته و چرب داشتن بروغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و از این مرض خلاصی یافتند **کودکی** دو ساله را در همدان هفته بول بند
شده بود شخصی فرمود که بیخ علفی که از آن حصیری بافند کوفته و عصاره آن

یک اوقیه باو خورانیدند و غالب زنان جوشانیده او را دران میان نشانیدند
سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در وی سخت بگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب انرا کشیدند
و برآوردند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن شیر مغز عکه در طبیخ خسک با خمر حل
کرده و همچنین سنگ یهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انها را فتیله
کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خورانیدن جعل خشک کرده هم سنگ مثانه را آزموده است
و نیز عسم من طلا کردن تیزاب بدبر زرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و انجا که
از زور سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکنند
بدفع سنگ نپردازد و انجا که از زور سنگ و حبس آن در مجری ورمی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن و در طبیخی مناسب یا با فیون تسکین وجع
کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزانند و انجا که از گذشتن سنگ بر مجاری جراحتی در موضع
پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
ایمن شود بعد ازان تدبیر جراحت بدستور کردن و انجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و درد و پیچ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پاهای او را بگیرد و بر داشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود
و اگر بر وضعی ناهموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس نرمی لعابها که او را دران نشانند
و تقطیر کنند بیرون آورند باشد بانگشت توان دریافتن ناهمواری انرا و بدان
عمل توان انرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد و عفونت نکنند که ازان بیم ورم بود و بقصاطیر انرا باز گردانند و بمفتات
و انزن نرم بکار دارند تا ریزه شده برآید و اگر این اعمال جز با مردم رسیده نتوان
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نشود و بیمار را خطر است چاره

جز شکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
و زود باشد که کهلا را هم بیم تولد فلغمونی بود و اگر از ان برهند جراحت ایشان
ممکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف
رسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی ازانها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود بجهت استحصاف جرم و ضیق
عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث و ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود **علامت** این گرانی و برامدگی غالب بود و حبس بول و یا عسران
و تب گرم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم با تخس و حرمان و آنجا که ریاح غالب باشد بول در از
هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بلین تواند اندکی امدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و آنجا که دبیله گردد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاهد آن بود و اگر نا سفته نضیج
پدید آید هلاک سازد در همان اوقات و آنچه بفضای شکم گشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد باز اعراض گرمی نباشد و گرانی حبس بول درازتر نجه دارد و چون
صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر درانها پدید آید **علاج** رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و قی اینجا بنفع
و اسهل باشد و تدابیر ضماد رادع بکار دارند و بعد از دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها ابتدا در گذرد و باز از مابض فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بخیزهای نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه کاو کرده
و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمیه کنند در مثانه تا تخفیف یابد و اگر وجع قوی بود حقنهای

نرم و دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیارشنبر بدهند جهت تلیین و تسکین
وجع و با کشکاب که ازار خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و
اسفناج و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با جلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند برکی
مناسب مزاجی و غذای او را یخنیها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان بر کمرگاه او نطول کرده در کلوی سوراخ قضیب او
میریزند در مثانهٔ وی و اندکی خیارشنبر غالب از همها کرده بدان احتقان میفرمایند
در مطلق و در زنان پشم بدان آلائیده بر میدارند و ضماد و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره در کلوی و بر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه بادام و اندکی روغن بابونه چرب
میدارند و گاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هرگاه ازین بسیج باشد تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه هم نافع آید و ضمادی از مغز نان سمید و کنجد
مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از
هفته که هنگام ابتدائی تزیدست در گذرد و بقدری کم شود محللات از حلبه
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا کم میسازند چنانچه دستور است و شربت غذا
و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا شراب هلیون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض کرده و مثانه هست و اگر حرارت بخفیف باشد و اشتها
باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بروغن بادام افکنده
باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد بعد ابتدای
انحطاط با بزن مناسب نشاندن نافع بود و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای
اقوی باید و طبع و احتمال کند جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن

خراندکی بخورند و آن نیز بعد بهفده هم خرخر کند و اگر درین اثنا ها که هنوز قوت قوی
بود و خلط را نضج پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل
کرده در روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز تخم کوفته
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
در روغن بادام برافکنده هر یکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و انجا که ورم و دبیله شود و ادویه که در دبیله معده و غیره گفته شد بکار
باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در شانوی و بعضی از تدابیر
سرسام هم با آن قسم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلک [illegible]
مهلک بود احتیاط باید کردن تا بدرون شکم گشاده [illegible] بیرون باید
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هر گاه [illegible] در [illegible] باید که ورم پخته شد بشگافند
و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرگین کبوتر
و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن باید قوی همراه کرده برنهند تا
بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و از آن در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم مفید باشد و انجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون
و اندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این صلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار در آن
واجب بود و انجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیار و خربزه
در شراب فواصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره با شربهای تخم
باید دادن و بعد از آن تدبیر ریانیدن بدستور کردن و انجا که ورم صلب گردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر اول محکم گرفته باشد شکافتن از محلی که بترای شکم نشکافند

و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن
و اگر چه منفذ بسته نشود لیکن با آن زیستن به از آن که بی آن مردن و انجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
اورام بارده مذکورست و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن نیز
مفید افتد و بستر آب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و نیز آب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن
بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود بسبب خدر یا استرخای جرم آن از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تالم بر بول در حین
دفع نیکو استعمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه
بهر طرف ممتد شده باشد و در حین دفع بول عصر آن بواجبی نتواند و یا بادی
غلیظ بود که مانع استعمال مثانه شود بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد
که مانع آید او را از ان فعل فی الجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه تا کرده در ان مجری افتاده باشد
و یا ورمی قلیل در ان محل حادث شده باشد و یا ماده غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الحجم در مجری
باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولول در ان محل پدید آمده باشد یا قبضی و اجتماعی که در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن نجیده باشد
و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هر گاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود و جهت
عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان کرده
و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود
و اشباه ورم ثقل خشک و باد بود و گاه باشد که قضیب به بالا برکشد و بعراق برآید
بواسطهٔ استیلای برد در وی و بدان جهت مجری تنگی کند **علاج** انجا که سبب
خدر یا استرخای جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای

مدر و سخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزه کم مزه به یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بردی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان گواهی دهند بتخصیص که بر نفس پر و باکودک باشد
نخست منع سابقه آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر یا
و تریاق فوقانی و تریاق العض و رماد الاصول یا حلوای بلادر و بلادر مدبر و اقراص
مخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحة و دهن سمن و روغن بیره
و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و نضج و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدبر که
منفعت آن و درین باب عظیم است و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم
و زیره بستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و نقی فرمودن گاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم معادن نشانیدن مکرر او بخورانیدن
خایه خشک کرده خرگوش و کوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب گرم و یا خشتا سوخته ان تنها و برعایت بعضی از
تدابیری که در قلیج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را
بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را هر بار بیرون
باید کردن و آنجا که بسبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کرد
و تا از ورم ایمن گردد بعد از آن دفع کوفت و درد آن به تکمیدات بدانچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از کوفتها و جراحت گفته شده
دادن و تدبیر کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سنگ حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخواستن و آنجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محللش
باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن آنگاه بحقنهٔ نرمی که فانید
و بوره دران بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها
و بعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب
برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر
و روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا اسفنجه
با آب گرم و روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
و ریحانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و یا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و جالی
و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب درایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبهٔ
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند و همچنان بقی
و غیره تنقیه باید فرمودن آنگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت با بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین
موش دشتی هم این را انفع بود و بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزن
مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پنیرورس

بر بالای سوراخ های زخم چرب خورانیدن و آنچه بخاصیت درینباب
نافع ست فرستادن موی سه عدد ذب ست یافته در احلیل
که آنرا به نیم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظه گذاشتن
و همچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست در آب ترب یا کرفس
و یک نخود مغز کله یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
و همچنین قیلیه دان زخم را خشک کرده و سوده با یک درم
ملح هندی در آب گرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که
سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول لازم
بدان گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه
مجری یا برآمدن ثولول در آنموضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول بترک اغذیه مولده
ثولول و تلئین محل و مداومت آنچه در تقلیل و قلع ثولول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
و هرگاه بزرگی گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را بند
کند چاره جز آن نباشد که از نشیب قضیب محل را که جهت سنگ بر
می شکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی شود
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجری
گفته شده و آنجا که سبب غیر خشکی جرم مجری و در هم نشستن
اجزای آن باشد نباید دیدن اگر موجب جفاف حرارت غریب
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع میشود در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و نیلوفر
آمیخته باید پیوسته بدستور قاتر ساخته ریختن و اگر موجب

جفاف سواری بافراط یا رسیدن بروی کثیف کننده است
به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن
و آنجا که سبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور
باشد و یا حبس ثفل و باد بود و در انهضاد یا بر آمدن خصیه
بزهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش تبیین یافت
باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه آسان تر و بار رقیق تر
باشد ازین تدابیر مذکوره بیگانه توان داشتن و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند و آنچه
بدیشان بسی شایسته و نافع است مغز تخم خیارین
و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن و بالخاصیه مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده
با قدری شراب حلو دادن و یا خرچنگ بریان کرده را کوفته
با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
[illegible] چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه آن از آتش کافته
همچنان گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف
تنک طبرزد و شیاف کا غذ آلائیده به سوخته تخم
نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر در
روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل اطفال
منفعت دهد و گاه بود که شیاف باریکی از مشک نصف
در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نهند
و تکیه دارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز
نیم سوخته نارنج همین منفعت دارد و اگر بسبب قرحه باشد علامت

این یافتن وجع ست در زهار و بیخ قضیب و کشش ران و آمدن بول با مده بدبو
و خون قلیل رقیق و با قشور سپید و غلبهٔ درد در جستن خروج بول و اگر در
مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسبب رنجه دارد و بهر حال
بعسر البول نباشد غلبهٔ مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض
وسعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویه و اغذیه و
اشربهٔ مستعمله درین علت همانست که در قرحهٔ کلیه گفته شده و بعضی اعمال که بدین موضع و قرحهٔ آن اخص است
آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ نقی و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه اینجا گفته شد بکار برند
هم بخورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در اواخر اکثر
مزوره که مغز بادام بسیار و یا چربی بره دران پخته باشد دهند و آنجا که
مریض بسیار نحیف شده باشد و گرمی در اعضای اصلیه باشد او را
شیر زنان بتخصیص شیر مرضعهٔ وی باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کباب
سرطانی روان و ملاحظهٔ جانب آن کردن که تپ دقی بسیار با اورام و قروح
داخلی واقع می شود و این ملاحظه در رعایت اغذیهٔ قرحه و ورم کلیه هم واجب
بود و چون مثانه عضوی عصبانی و کم گوشت و مجرد مجمع آبی حاد واقع است در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده و بدین جهت در ادویه
که جهت باندمال آن بعد تنقیه از مده سپید دهند بتخصیص در سفوفات و اقراص
از جنس و دفع مجری دهند و لولو ماش هندی و دم الاخوین و کهربا و عصارهٔ
لحیة التیس و ورق خرتول اضافه باید کردن و در قطورات عصارهٔ لحیة التیس و
و عصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن و همچنین در ضمادات زرین عصارات
و عصارهٔ ورق مورد الحاق باید کردن واللہ اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خاریدن مثانه و بن قضیب و بیخولهای ران بود با درد
و سوزش آب تاختن و بودن بول بدبوی و با رسوب نخالی بود که با آن
رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** آنچه در تدبیر قروح کلی و مثانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این قرحه ایست که از بثرهای خفار حاصل
شده است و حجامت پشت سرین و مسهل صفرا که با مغزیات باشد و بعد تنقیه کلاب
گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا اسفیدباهای چاشنی کرده
که مغز بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن و اندک کوکرد اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و از ان آبها و یا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و لبسی سودمند بود و اگر این علت در
کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج
آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش اب تاختن** سبب این
یا قرحه و بثرهٔ مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود و از گرمی
مزاج بدن و غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری و اسیما سطح انها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و متابعة نمودن
از رطوبات با منی بواسطهٔ قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را
این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سببی آن یا تقدم سبب آن بود
چنانکه بزیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** انجاکه سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود و انجاکه سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد اگر تبی با آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا
باید دادن و آب هندوانه و شیرهٔ خرفه یا قند و سکنجبین و به یخ و غیره
سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو بکشنیز سبز و چوجهٔ خروس و
اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کرده گاوی و آب
هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و اب کاسنی بر بند طلا کردن و در هوای

خنک مریض را آسایش فرمودن بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد بهمین علاجهای بلین بصلاح آید و غسل متمادی باب سرد و سکون دران منفعت بسیار دارد بتخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا آب هندوانه و سکنجبین قی فرمودن عظیم سود مندست و اگر مرض کهنه شده باشد با جمله این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک در اشربه غالب باید دادن و در کشکاب و اسفناخ و کشنیز سبز با پاچه بره پختن و دادن با قدری روغن بادام که گل بنفشه دران جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در آبها نشانیدن و از هر چه گرم و تیز کننده غلظست دور بود و بر پهنه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید و انجاکه سبب چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و نبات قند و شیر و لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن و میوهای کم مزه پر آب خوردن چون هندوانه و خربزه فانری کم مزه و انار ملس خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و انجاکه سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مغذیات و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر انچه شایسته و بایسته بود آن باید ساختن عورتی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین نمناک بجزایی فرمود که یکمشت آرد میده گندم را با نمک سوده و اشنان کاشانی با روغن زرد و دوشاب بدستور کاچی بپخت و خورد صحت یافت

اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف

غالب بی ریم در وقت بول بی انکه دیر باز باشد اغلب گشادن سری رگ باشد در حدود گرده و موجب ان انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون الموضع بود که قوت ماسکه عرق از حفظ ان عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت الموضع غلبه حرارت

کرده بود بمعونت حرارت کند و آلات بول و یا بادی بود که از حرارت کرده اولا
در عرق حادث شده باشد و بحرکت سرک را در منفذ کرده و شانه کشاده و تجربه
این نوع را غالب و فزمن یافتم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت
هر سوء المزاجی چنانچه مرار ا مبین شده ظاهر بود و درین دو قسم اخیر با سائر دلایل
خون بغایت گرم و تر باشد در اول کم رنگ و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و اسقاط
و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها انچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن و باید اسباب آنها خلط کردن و انجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدت خون و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم
درعاف و امثال آنها گفته شده انچه لایق بود اختیار باید کردن و انجا که سبب
باد بود در دفع گرمی کرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی ازین مذکوره را از ابتدا
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن و در جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد و غیره حوابس قوی ندهند که مبادا درون بسته شود و از ان وحشتها
پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
کرده از چه محل کشاده شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک رود و انگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع ریح بر
کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آنرا
از گرمی کرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشتهای ترش چون غوره یا
سماق یا ریوس یا زرشک با گوشت بزغاله و خروس و سرد یا بچه گوسفند فرمودم
و همچنین مداومت مالیدن پیه کرده بر زیر کمرگاه او را از گذر خدای و کارهای شاق و چیزهای
گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا که می مایل یا بسردی مایل مقرر داشتم

و بر جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف نشدی تخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانات است پدید آمدی
در بهارها و ارک باسلیق فرمودی و بعد ازان تدابیر مذکوره زود تر اثر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیای در روغن فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون یکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته شده
جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت
سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن
خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر وجهی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن
سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آنرا هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنگ پشت هر کدام از اینها را که یابند در
آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دوا و مدرات ببینند که نفعی مطلوب حاصل نمیشود مبالغه نکنند که خطا بود و از آن
تدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
والله اعلم

سلسل البول سبب بیرون آمدن بول بی اراده گشادگی مجری

و غلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق یا بردی بود که از خارجی به پشت و اسافل و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند تا بسر خی ساند آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست و قطع نخاع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آن غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود در عضله دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم و شدت آلت مجامع و یا از صعوبت وضع حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشار شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در رودها یا از ورم اعضای که مجاور اند از طرف بالا **علاج** انجا که سبب کشادگی مجری و غلبهٔ استعمال مدرات باشد بترک مدرات و کم خوردن آب و قوابض و در آبهای قابض معادن و آبزنها نشستن باصلاح آید و این قسم شبیه بمرضی باشد و انجا که سبب برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله فی الجمله آنچه جهت بول کردن کودکان در خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راحت و دهن یاسمین و روغن زنبق که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و درون مقعده عظیم نافع آید و مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و رسمها و کبیبی و حب الشفا و حافظ الصحة و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بویا و قرنفل و زرنباد اصلاح آن کند و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سرد داشتن و سردیها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج جوز زعفران و مصطکی مطیب کرده و کباب مرغ بزیره و نعناع و ناردان و سمن کرده و گشته و قلیه و دو پیازی و برنج و سیر و کندنا و کرکم و نانخواه و دارچینی و اشباه آن بغایت سودمند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای تالیف و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رسانند و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر نر خشک کرده

وسوده با تخم شبت وکرفس وبعسل لعوق ساخته وهمچنین گوشت روباه وگرده
خرگور ومثانه آن ودماغ ومثانه گوزن هریکی بغایت نافع آید وقی کردن بسیار
سود دارد بسی ودر آب معادن ودر اطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجربی بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی راکه بر سر دیوار
وزمین که میپرد ولعابی غالب ازو بر آن مواضع آلائیده میشود وآنجا
انزا الرزن گویند بعضی جاها کرم لنزلنز گویند غالب ازان گرفتی و
شکم آنرا دور کردی ودارچینی وفلفل وزیره وزعفران سوده مقداری
بران ریختی وازان بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی
واگرچه مرض کهنه شده بودی ومجربست وآنجاکه سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد وآنجاکه سبب خلع مثانه بود در رفع خلع مرتفع شود وآنجاکه سبب
حرارت کرده وغیره بود برخلاف این مذکورات محلل کردن نافع بود واین قسم
کم واقع شود وآنجاکه سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن
باید کشیدن وکوفتگی صعوبت وضع حمل وجنبیدن فقره واضلاع باشد
وآنجاکه سبب فشارده شدن مثانه بود تحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اگر آفتی از وضع نرسد وآنچه از غلبه ثقل بود بدفع آن مرتفع شود واین
قسم عرض شبیه گردد وآنچه از ورم اعضا مجاور باشد برفع ورم مرتفع گردد
والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب واین علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد واز خوردن آن سیر نگردد وهمچنانچه پیوسته آب خورد
چنان ببول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده وسبب این حال قوت جاذبه
ودافعه کرده است واستیلای سوء المزاج حار بردی وغلبه احتیاج آن
بکشیدن آب جهت ترویح وتسکین وتعدیل وبدین جهت پیوسته در
جگر آب بطلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی وجگر بجهت تنقیه او از
ماساریقا آب کشد وماساریقا از معده بستاند وچون زیاده مقدار گنجا[یش]

هر لحظه میگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت
ماسکه گرده بود بواسطهٔ مستحلل شدن گوشت آن از حرارتی گدازنده و بدین جهت
حفظ آب نتواند کردن انمقدار که دران تصرف کند و قدری خود ازان بگیرد و چون
آب بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع
بتفارت از برد گرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آزاد و درین اقسام
لازم بود که گاهی بول از غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوام پیدا کند
جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بروزی بدق انجامد
شیخوخی یا غیر آن جهت رسیدن رطوبت و برودت آب به بدن و سبب
مزاج و غلبه گرمی گرده علاج اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
گرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بیشتر منفعت رساند مداومت نمودن
و خوردن ریباست و دواهای سرد قبض کننده مرکب و غیره و میوه‌های سرد
و آشهای ترش غوره و ریباسی و لیموی و اشباه آن بگوشت خرگوش
و بره و امثال آن و ماء جو کوفته و کشنیز تر و بنج و نظایر آن و سکون در هوای
خنک و نشستن در آب خنک آنمقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از مبحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلاهای یخ کرده بتخصیص
آب کشنیز و گل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرگاه مراق و جگر افکندن
مناسب بود و قی فرمودن باب هندوانه یخ را افکنده هم منفعت رساند و گفته اند
اگر سه بیضه پخته را یکشبانروز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در قی اینجا بسی مفید بود گفته اند که خوردن

جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه
ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقر لحمی
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و با آن امید از حبس آن البقیه
و دفع آن هر دو باشد و بجهت دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدنی
که در ابتدا واقع است و بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر
بوقت و اراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
از عضلهٔ فم مثانه و حوالی آن جهت کثیف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم
بولی از آن و این حالت در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان
استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن
بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطهٔ مهمی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن دیری مثانه یافته بود و مدد کردن قوت دافعه در آن امر و یا
حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت در آن
جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی را که بادنوا سیر باشد
این حال بسیار او را افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک در آن حین در مثانه و حدود
آن دلیل این بود و یا برخاستن قضیب باشد در آن وقت بسبب دغدغه
حدوث بادی برخیزاننده و بدانجهت عضلات لحمی تمدد گردد و مجری ضیقی
کند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال البقایا بتدریج دفعات کند
و باشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع باقی
لحمی ممتنع باشد و بتدریج بسبب دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید و این
بتقطیر البول اقرب باشد **علاج** انجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و
قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن

وبرچیزهای گرم کرده وتابه حمام باید نشستن واز خوردن چیزهای سرد وسرد کرده حذر کردن واکثر چیزهای گرم وتر وگرم کرده خوردن وبتخصیص شیر بینها و شلغم پخته نافع بود وهمچنین چکانیدن روغنهای گرم ومالیدن انها وانجا که سبب کوفته شدن مجری وعضله بود واز زور آب در دفع یا بسبب برخاستن قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن واز چیزهای بادانگیز حذر نمودن ومیوه های مدر نخوردن ودفع با احتیاط وآهستگی کردن ومجاری را بروغن نرم داشتن وانجا که سبب باد بواسیر واشباه آن باشد در تعدیل باید کوشیدن وبرمثانه دهنهای بادشکن مالیدن وانجا که سبب گرمی وتیزی بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بیست وسوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع ومنافع وعلامات امزجه مختلفه وامراض مخصوصه بمردان واسباب وعلامات ومعالجات آنها

اما ترکیب ووضع ومنافع ذکر وخصیه واوعیه

بدانکه ذکر عضویست مؤلف از عصب ورباط وعضله وشاخهای رگ اجوف وشاخهای شریان واصل او رباطیست که از استخوان زهار رسته است واندروی تجاویف بسیارست ونفوذ آن وقتی پدید آید که این تجاویف پر باد شود وبرحوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقعست زیاده است از آنکه لایق این عضو باشد وعصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند وپدید وبیوسته ومجری بول ومجری دفع منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند واتحاد ایشان در حوالی سر قضیب بود واورا چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است ودر هر دو پهلوی او نهاده وبقوت نعوظ آن هر دو دراز شوند ودوی دیگر هم از استخوان عانه رسته اند وبدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله کوتاه شوند وهم باز نشینند قضیب راست بایستد وهرگاه یک کوتاه شوند قضیب بجانب زهار میل کند وچون یکی هم باز نشیند ودیگر بدان جانب

میل کند و هرگاه که هر دو از کار باز ایستند دیگر خسپیده باشد اما خصیه عضویست
مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسهٔ از پوست و غشا نهاده
و بمعالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و لیکن دو تاست و رگهای بسیار از
اعضای رئیسه و سایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ پیشوله را ان
و حوالی آن و اندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضتین شود
و بدین جهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل و تدابیر حرکات وی و آواز و قوتهای تنی
او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقت خایه است زیرا که مادهٔ منی که آن خونیست
در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها
آید طبیعت خصیه آنرا سپید کرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید
میسازد و از انجا باوعیه آید و قرار گیرد و اکثر مردم را خایهٔ راست قوی ترست مگر کسی را
که چپ بود و وعاء منی جسمیست موری که آنرا بتازی مریح گویند یکطرف این مور
مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجری بول
بقضیب پیوسته و بدو اندر آمده و آنجا که هر دو متحد شده اند بوقت مباشرت باد در عروق حوالی
آن انگیخته شود و باوعیهٔ منی آید و بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار
نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی از ان واضح ترست که به بیان محتاج و بجهت منافع بیشک ریاضت
بدن او را حاصل بود والله اعلم **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ آلات تناسل**
بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و در انها و سطبری در رگهای ذکر و غلبهٔ
انها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت و زود
بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد اینحالات دال کردد بر سردی مزاج
انها و تنکی قوام منی و غلبهٔ آن و ضعف نعوظ و نفاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد و ضد اینحالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم

و اما امراض مخصوصه برجال و اسباب و علامات و معالجات اینها

پدید آمدن باد در حشفه گاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم
گردد و در زیر حشفه افتد و رنجیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گویا
باد دران دمیده اند و آنچه بر تمام کرد ذکر باشد شبیه بود به بیضهٔ مرغ که
خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد
و تمدد با آن نبود سبب این اغلب بزریق یافتن باد شقاق مقعده بود و آمدن بدانجا
و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم هم این علت
افتد **علاج** انجا که سبب باد شقاق بود بروغنهای محلل مناسب مالیدن
و تقویت مشرج بروغنهای مقوی خنک کردن و چیزهای معتدل سودا و غیر نفاخ خوردن
بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلاح آید
و در دو سه روز یا هفته و انجا که سبب مباشرت ناملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و انجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن
پاک باید کردن و بضد آن اصلاح نمودن **دراز شدن کیسهٔ خصیه**
این حال اندر بلادی که هوای گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرمز
اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد و در
نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلافهٔ خصیها نیز
مسترخی گردد و خصیها نیز فرود آید **علاج** مردم انجا چنان یافته اند
که کات هندی را می سایند و بران می پاشند و بلتهٔ تر بسته میدارند بجای
باز میرود و یا نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بستن عضو بلتهٔ
بقوابض تر کرده انفع آید انجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود
ازان از میانگاه باید دوختن و زوائد آنرا بریدن و بمرهم اصلاح کردن والله اعلم
ورم خصیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنا
تحصیل آن اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود و در آن
موضع آن بماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد

بجنس انواع آنرا توان یافتن وانچه در بیضه افتاده باشد وقوع آنرا در رگی
باد در هر دو نفس تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم
گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض
آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع وعدم حمی شاهد آن باشد
وممکن بود که در بلغمی قوی ودر ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت
تو به این عضو یا قلب واعضا وانجا که ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن
وانجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطه سرفه به بیضه منتقل
گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل ومایل ساختن لعابی وبسیار
افتد که ورم کیسه کاسد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بیفتد وبیضها برهنه ومعلق
بمانند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجا روید وبیضها را بپوشاند
علاج انجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن باستفراغات
چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین حدت ماده از محل وتقلیل آن کردن
بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد ازان
بتحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند
از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند
ودر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند ویا بر روی ران بهمان دستور یا
بر قطن حجامت کنند وشخصی بر مقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم
یافته وبعد ازین اشیا فهاکه جذب ماده بجانب مقعده کنند عمل کردن مفید باشد
وترتیب اکل وشربت واکثر تدابیر همان نوع است که در ورم مثانه وغیره گفته شد
وادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل است وسرکه وآرد باقلا با خود وهمچنین طلا
کرد از سرکه وگلاب وعصاره کاسنی وکاهو وگشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی
کرد از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند لیکن آزموده ومعتمد ونافع است
ودر انتها بالطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وبا ثقال انها ضماد کردن

نافع آید و اگر برگهای انار کوفته نهند مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در انفتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن
و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق
در احلیل و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق ایل در روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن
و تضمید به برگ بچه کرنب و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین
بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و زنبق جمله کوفته بروغن و عسل آب
سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در منضج ساخته باشند بس قوی
و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید
خوردن و از بادانگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
الموضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر تزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضاء داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد
التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود
که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی
واقع می شود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه
و مجففات قابضه پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران و بزر البنج بآب کشنیز سوده
و صفحه سرب بآب کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا بآب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم

قرحه غذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا منذفع گردد و چون
عضوی پوشیده و گرم ست واکثر اوقات از توی عرق خالی نیست سواد آن نیز
بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم کرفته تیز منی را بیشتر پدید آید واز مباشرت
زنان نابسته تیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشند
این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون آن و
بر بهردو و بر پوست خارد و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش واندک درد بود
و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیط باز دهد و آنچه مادهٔ آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و تا از بودن
آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که بباید مجموع ایر و خصیه را بریدن و اصلاح
جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بر بیرون
آن هم هر چند گاه پدید آید و خارش و سوزش درون مقعده و قضیب مقدمهٔ
قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن واگر لونتی
با آن یابند ابتدا بفصد عروق پائین باید نمودن و مبرد و مردار سنج و توتیای مغسول را
بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت
اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسبی نافع و سهل الاخذ ست بستن گل سرشوی
نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربهٔ مناسبه
و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری
بود گل را بآب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و انجا که از عفونت و حدت
رطوبات محل مدخول فیه ادراق شده باشد شستن عضو هر لحظه با بهای تریاقی خشک و
معتدل و بعد از ان ابستن اول بود در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد
و چکانیدن شیر مرضعات بار دعن گل هم تعدیل و تنقیه نیکو کند و بدا بیر قروح خبیثه هم در

محلش مذکورست والله اعلم **خارش قضیب و کیس خصیه** سبب آن
ماده رقیق حاد بوری یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه چرک محل
و عرق آن باشد **علاج** اما التخه آنچه از چرک و عرق بود اگر آن به شستن
آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم بتنقیح سام و تلیین یا
دروغن و باستحمام زایل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین باید
و آنچه غالب بود بتنقیه باید کردن آنگاه باحمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت
بر پهنهٔ ران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خیسانیده
عظیم مفید آید و اگر به تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات
باید کردن والله اعلم **بر آمدن بیضه از زهار** بسیار افتد که اجماد بیضه بزهار
بر آید و در زهار پنهان شود و باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد
و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو یا برد خارجی مدد آن باشد
علاج آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم تر
ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و ابو علی
گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی به نهند و باد بدمند چندانکه بدن
همچو خیک پر باد شود و بدان بیضه فرود آید **فتق** این علتی ست مشهور و اغلب
در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود
برجال و مطلق فتق از سه نوع بیرون نباشد یا غشاء باریطون شکافته شود
آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق
و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شده باشد از افتق المراق
گویند و یا مجری نهایت که آن از کشش ران از غایت تنگی واقع ست در بالای
انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کشش ران فرود آید و شیب برید
و آنرا فتق الاربیه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند
و باشد که مجری کشش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسببی

از هم بدر شد از درون و آنچه در داخل الموضع محتبس بود لحمی بدان گشادگی بکیسهٔ خایه فرود آید
و آنرا هم قیله وادره گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از ان افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند و موجب این شکافت شدن غشا و مجاری نهایت ان اکثر
و والی بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب ان کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در هموارهٔ جهیدنی محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه
بدان رسد یا بجارحه دریده شود و پوست بروید و آن شکافته باند و موجب گشادگی آن
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده
از طعام و آب و همچنین سست باخفتن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوت و غلبهٔ مستلقی
یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی
تمدید کننده بران مجری و آنچه بفتق اندر آید یا ثرب بود و او را اصناف قیله وادره و آنچه
داخل آن روده یا ثرب و روده هر دو باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی
یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند و بعضی ادره مطلق که گویند این را خواهند
و این فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد و گاه باشد که در هر دو از احتباس
رودهای باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد و کرب
و قی رجیع و اشباه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود و مطلق فتق الثانی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده در دردن
بدیر میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و ریحی و مائی زود تر
از ثربی و اعالی علاج پذیرد **علامات** آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون
دست بران فشارند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود و بزوری و حرکتی
و قراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد که خصیهٔ صاحب آن بمقدار خیکه پر باد شود
و زنان را در کشش ران اندکی پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و در خالی
شود و تا به پشت باز خسپند خالی نگردد و پوست خایه با آن روشن و براق باشد
و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند و آنچه ثربی و معالی باشد

چون به پشت باز خسپند بجای باز رود وگرانی کمتر ازین کند و باشد گاهی
باد هم بالفعل همراه وازکیسه وغیره بجهت امتلا تخصیص اعوریه بجای باز رود
واحتیاج افتد که در آبزن نشانند وتمریخ کنند انگاه به پشت خوابانیدن
وبدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته رانها بهم فشارد
تا باز گردد وانجا که باد هم بالفعل باشد بدید رود نباشد وبسیار بود که معده هم
با آن درد کند وانجا که ثرب وروده هر دو در محلی درآمده باشد چون بفشارند
اول روده باز رود وانگاه ثرب وبلمس توان دریافتن **علاج** اصل
کلی در اصلاح این مرض مطلقا دور بودن آنست از اسباب سابقه وفرود آورده
وچیزها بدان محل واز مولدات مواد ریحی ومائی دفع واخراج آنها ونیک ساختن
مجری کش ران از گوشت وغشاء وروانیدن پرده پاره باشد اگر ممکن بود والا
منع کردن درآمدن چیزی بدان بدیر بستن وفی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
که پیوسته چیزهای بادشکن در مهر ومحل آن بضماد وکماد وطلا وغیره بکار دارند
ودر احلیل او از آنها چکانیدن ولشیاف نیز از آنها استعمال کنند ودر غذا
ودواها هم از آن نوع دهند وبدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات
بادشکننده آن بر مهر سیه نهند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن
وهر بار که چیزی درآید همین نوع عمل میکنند ودر نیک ساختن مجری میکوشند
وباکثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا
طلاهم نافع آید ومداومت مالیدن دهن راحت وقطران وبستن ریگ وزیره اگر گرم
ودر میان آن نشستن مفید بود واخراج آن شق هم ممکن بود شخصی را این مرض
بود وخصیه او مقدار خربزه شده بود وچون بر پالان سوار شدی چنان نمودی
که گویا خربزه در پیش گرفته وبدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکمانی
چماقی در دست با او دوچار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه
نیست ترک گفت دروغ میگوئی وچماق حواله سر او کرد او سر خود را باز کشید

چماق بر خصیهٔ فتقی آمد و بطر قید و او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع مائیت
کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار ست و مداومت بستن مجففات بر محل
و ممر و بمسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود و اخراج
آن بمبضع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجرای
چند نوع ست یکی آنکه داغ سوختنست بر سر ممر گشش ران چنانکه اثر آن بمجری رسد و این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود و بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باره چیزی گشاده نسازند و از آنجا نگذرد
و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک فرو رود در حین بول و براز کردن و برخاستن و
نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معاء و ثرب و غیره میشوند و بر بستن
ممر یا دست بر آن گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکل ست دوم استعمال
چیزهای قابض و حابس بر مجری و ممر یا دست بر آن گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا
چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و سریشم کفشگران و سریشم ماهی
و جوز السرو و زاک و مکور و مومیائی و شک و خون کنه و زبل موش و جند بیدستر
و جفت بلوط و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته
و در سریشم گداخته یا غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته بر لته کرده و این مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا بیشتر اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن مجری چندانکه از
ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سوم بستن دهانهٔ
ممر ست و عمل این چنان ست که بگیرند تخته پاره مثلث از چوب گران بضخامت دو انگشت
بر این شکل و در رنگ روی آنکه بر ممر خواهد بودن موم بچسبانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بسته هموار پیدا کند فی الجمله تا در کشش با اندام نشیند
و ممر را بهتر ضبط کند آنگاه از او در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند و دو رشته

آن بند کرپاسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل ازروی
موی دار بر مهر نهند چنانکه گوشهٔ دراز بران برکش ران بود و بطرف نشیب خایه
ران و ذکر و ان دو گوشه دیگران از دو ربغانه بطرف بالا بود و از زهار و اول دو بند
بالای را بر مهر بند انثیان بگذرانند و در پس پهنه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند
فتوت بعده ان بند زیرین از میان مذاکیر دران بطر میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بندها بندند و نیک کشیده چنانکه مهر را گرفته دارد
و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیمن
از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد مهر را و هر دو گاه
بندها سست شوند دیگر باره بکشند و محکم سازد و گاه گاهی که طعام منهضم شود
اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا مهر از جوانب کوفته شود
و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون آبله زند و بعد ازان رفق و احتیاط
کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج غلیظ ازان
نوع که در کسر و جبر وغیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری بضرب و آنچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضروره بر زین سوار شود یا بقضا حاجت رود بند زیرین را تنگ تر باید کشیدن
و بدست چوب را بر مهر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و درین اثنا
سستیها بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و
بعد مدتهای مدید که اثر تنگی مهر ظاهر گردد چنانچه بی بستن تا زوری قوی نیاید بیرون میل
نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر مهر تمام مستحکم
و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه
ایمن شوند و آنجا که فتق در غیر کش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و بر موم
در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بالشتک نرم
در فاده و اشتباه آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان که از

ده ساله کی تا سی ساله کی قبلة الامعا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر کرده
و کدخدای شده داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت
نو باشد زود نیک سازد بتخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چنانکه مجرا در حین حرکات و حفظ مراز بند فرود آمدن روده و غیره بدان
در اوقات جماعت گاهی که چوب لحظه باید بستن تجربه حاصل میشود و بتحریر بیشتر
محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالیست در خواب از مشاهدهٔ مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حال است و هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یک نوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یک نوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق
شدن منی بود و از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن اوعیهٔ آن منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گرده و ان اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها رو غلبه کند
و این حالت برو بیشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت
و سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنین کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در بنا

نفع آن مجربست مداومت خوردن مفرح ورسم مهارس وکبیبی حب الشفا وحلوای ناتوره بلادریا وحافظ الصحه
و دوار المسک و فرید العمر و نوشدارو و حلوای جوز ماثل معجون الخبث و معجون پنجنگشت و جوز لوات
و روغن مصطکی و دهن الراحه و روغن زیره و روغن بابونه و مثال آنها مالیدن بر پشت و کمرگاه
و مذاکیر و درون مقعده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم النفخ نرم گرم چرب
بتخصیص شیر برنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب کم خوردن و دور بودن
از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن
پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوزبوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت
شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی
و درد پشت و کمرگاه و دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد
او در اوایل یک بلادر با گنجد کوفته بقانون مقرر خوردی و آهسته آهستگی زیاده کردی
چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی
و ازین مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست
و هر دو از وی شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد سرعت انزال با قرب
عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود و سبب غلبه
رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده و معده و کشادگی مجاری و
خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیهما هم بران اعانت نمایند
و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب
وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با
عدم نعوظ افتد صاحب را عنین گویند و چون سستی یا درازی باشد آن

عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که بسبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و دوافعه بود و بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تنگی قوام ان شاهد آن بود علاج آنچه مجرب است تنقیه رطوبات فاضله بدنی ست بقی و غیرها و آنچه در کثرت احتلام گفته شد و آنچه از ضعف ماده گفته شود شخصی چند را این حال بود بمداومت افیون و برشش عشا با معجون بنجنکشت و اطریفل و مالیدن روغنهای گرم خاص منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حافظ الصحة همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصیه دا و عیه در جمله این نوع امراض اصل کامل ست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار امساک لحظهٔ در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال آن برطرف شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون لقرب ازین باشد دیگر همچنان باز ایستند از حرکت با نعوظ باز تقویت شود و بجل میل انزال دیگر باشد همچنان منع کند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و تحقیق فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر منکی گرم شده پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم بتجربه رسیده ان که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا لقاحی واصلی باشد والله اعلم

چون آمدن با منی سبب این ضعف با ضمه خصیه بود که چون تمام سفید ساخته باوعیه فرستد علاج تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها در روغن مصطکی در راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه او را احتلام افتادی بنداشتی که آثاری ست که اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت عذبوط این علتی بود که صاحب این کشید الشبق بود. بوقت انزال برازاد بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عم با علامی هندی داشت که خدا ساخته وا درا در حین انزال بول منی دفع شدی

ومیان او و زن بدین جهت مفارقت شد و سبب غذیوط مسترخی شدن
عضله مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله مثانه
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم در این باب ممد باشند علاج
در تقویت عضله مقعده و مثانه باید کوشیدن بمالیدن دهنهای قابض و
قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب
و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا بسیار کند
و روح و باد بمسام اعصاب و رباطهای قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق
ممد سازند و شدت و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی درانموضع حرارتی غریبه بود که بواسطه غلبه منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد گرم بدان مجاریها
مهیج گردد و دران منی اثر کند و بخاری ازان برخیزد اما این نعوظ با غلبه شهوت و به
غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست نگردد مگر بسببی از اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گرداننده روح و یا گرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث بخارست بود در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن
آن و با کیلوس بجگر درآمدن و ازانجا بگرده و اوعیه منجذب شدن بسبب گرمی
جاذبی طبیعت که درانموضع حاصل گردد و بنابرینست که در اواخر خواب این نعوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب نشست
کرد و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناگاه درمیان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که دراینها

رطوبت فضلیه غالب باشد و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب انفاظ
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز کننده بود از رطوبتی
غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
و هرگاه بدن تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد و نعوظ برطرف شود و هرگاه بدن تحلیل
اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد و تخصیص که از خارج و داخل دیگر بدن هم رسد
و باشد که باد بواسیر و یا نفخی مراقی سبب انجذاب گردد و گاه بود که با نعوظ بخارات
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد داده
گردد و قضیب ازان متألم بود و این را ثور قضیب گویند و تکاثف پوست قوالیم
و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه باد انگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد بغایت متشنج گردد
و اصطلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم ازان جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیه خلط سبب بود
بقی مکرر و مسهل معتدل و خشک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز ازان حاصل
می شود به افگندن طلاها و ضمادهای خشک بر عانه و قطن و بستن صفحه سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خشک به نشستن بر گل و کشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ کشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد
که آشامیدن پنجنگشت و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فایده بسیار بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای باد انگیز دور باید بودن و تخویف و اعراض نفسانی درین باب بغایت
فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه مرتبه تخدر بغایت سودمند بود

لشیافهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود
و انجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد در بیناب و تجویف اعراض نفسانی
در بیناب بسی فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة بمرتبه تجدید نفسانی
سودمند بود و شیافهای خنک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف
بیخ نیکو بود و انجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته گردد در بیناب مبالغه بیشتر
باید کردن و انجا که ماده بسبب ریح از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد
ازان قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف محجمه آتش نهادن چندانکه
باد را بکشد و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب و عصارهٔ
کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن جالینوس گویند یکی را ازین علت از مادهٔ
بلغمی و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و پنجنکشت و نیلوفر بید و خورانیدم
و شربتی موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند علقه حجامت
فایده دارد و کافوریات دادن و در آبزنی مناسب نشاندن هم مفید است و چنین
اعراض نفسانی و فکر جهات و بیکبار در آب سرد افکندن مریض را سودمند آید
و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند اعوجاج ذکر
بقوت نعوظ بسبب یا قلیل الامعاء کهنه باشد و اگرچه نیک شده بود
زیرا که قضیب چون عضو عصبانیست قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل و رانند
مدتی میل کند و بدینجهت است که بعضی جهت طول و عظیم آن پیوسته چیزی
گرانی محمل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن تشنج و قصور
فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا از ورمی بود که
بنفس عصب ان رسد و گرهی و کجی پیدا کند شخصی عرب عورتی را انشد و
پیدا شد و میل برو غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد و شکستی
و ورمی دران پیدا شد و گرهی در یکجانب آن و کجی دیگر در انجانب باند علاج
انجا که سبب یا فتق و شکست بود اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کجی آن بود وانجا که عضله از یکجانب سستی کند روغن های گرم تخصیص
دهن راحت وانچه بدان ماند طلا باید کردن واز سرد بها حذر باید نمودن وشیافهای
مقوی اعصاب استعمال نمودن وامثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از
جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شبق کاذب** غالب از روی
جماع نه بر قانون طبیعی وبا عدم استطاعت آلت وقوت بدنی حسب المراد اغلب
بسبب باد بواسیر وشقاق بود وعلامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه
بموقع می باشد با نعوظ وبی نعوظ همچو حکه وچون مباشرت واقع شود با آنکه مد تواند باشد
بهم رسانیدن ضعف عظیم ازان بدو رسد ومع ذلک اصل دغدغه لختی باقی بود
ودوری وتمددی در شرج دریابد وگاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه
آورنده وضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد وخاریدن در دغدغه مجاری
ومذاکیر وضعف وتسلی نیافتن ودلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند
علاج انجا که سبب باد بواسیر وشقاق بود تدبیر آن بدستور کردن
نافع آید وانجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان
تازه معتدل المزاج باید کردن ودرین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور
وتنقیه بفصد وحجامت ومسهل باد وباحاد را کم ساختن وتعدیل مزاج کرده باستعمال
وادویه وخنکیهای مناسب این اعضا نمودن واکثر این تدابیر چون سبقت
بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوت باه**
سبب قلت رغبت جماع وقلت اقتدار بران یا کمی ماده منی باشد بجهت
سبقت تدابیر کم کننده انها مطلقا ویا کمی گرمی وحدت مدغدغ منی بود بواسطه
تبرید مبرده ویا بر دخصیه واوعیه وخامی آن ویا ضعف قوای بدنی بود چنانچه
بعضی ناقهان را واقع ست ویا مشغول بودن طبیعت بود با مری از مهمات بدنی
یا با عراض نفسانی چون غم وخوف وخجالت واستحیا وغضب وفرح مفرط
ویا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک واعراض ازان ویا ضعف مزاج

اوعیه منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد جماع
و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو و یا بیشتر ازین اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرمای بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود
با جمال سحری چنانچه مشهور و شایع ست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و اینجاست
که عبید زاکانی گفته ست در هزلیات خود   کالسنعیقود ساق بیگانه علامات
کمی سختی و کمی و دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن مبال
کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
باموز مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه و اما علامات
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات است
که در سوء المزاجات اینها مذکور شده لیکن   شناختن این مرض بخصوصه
و ز اینها چنان بود که هرکه را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از اینها که سرد یا تر
یا هر دو نعوظ مدام دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب
و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این حالهای مذکور
در کمر وی درد و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت
میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان دهشت شود که پشت او هم
لرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب

سستی کند واشتهای مباشرت کم بود ولذت نیابد وسریع الانزال بود وچون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع نیابد وچون گرمی
غالب بود در گرما قطعا نخواهد وبرنخاستن آلت در حین رغبت صادق وعدم دیگر
ضعفها واسباب ویا بهم خیز شدن یا وقوع شدت آن گاهی قبل از آن
وظهور اسباب استرخا وضعف استرخای وتغیر در برد هوا یا سبقت وقوع ام
بقانون بران دال بود ووقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر وباز ماندن
بسبب تنگ زدن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار وبیکار شدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر وسیری ونفرت را دلیل حاجت

علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه
اگر مسببین شده بعده تقویت بدن وعضو نمودن آنگاه در ازدیاد باه دهنی کوشیدن
از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان** آنچه مداومت وملازمت خوردن آنها
درین ابواب نافع است **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زرنیخ بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنکشت معجون قنب هندی برشعثا مثلث اصلی
حب دار و در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانه خشک
ساخته ونشاره کرده وبرمح البیض نیمبرشت افشاریده بنیر مایه حیوانات
دودانک در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید العمر پنجوشش قبنی معجون
شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جزر معجون انگزد
معجون کندنامی صحرای معجون جرجیر مثرودیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده لوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده
اما ادویه مفرده جرجیر حب صنوبر کرفس کندنا تخم انها وحب الزلم دار چینی
بسباسه حلبه اسقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث ورم خشک کرده که آنرا مالوی گویند نمک درون

شقنقور خشک کرده قرصه لعبه بربری کبابه حرف همنین قسط پنیر مایه شتر پنیر مایه
شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی وغیر دوائی**
باقلای تر و پخته نخود تر خیسانیده نخوداب بدستور لوبیای تر و پخته کنجد
جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نبات شکر عسل عقید
سویزی تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم کنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص
بانسک شقنقور خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشید
گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند که
نخود و پیاز دران بسیار باشد گوشت مرغ و خروس جوان گوشت بط گوشت
قاز خصیه بط و قاز گوشت کنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط گوی کنده ا
مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی
کلی بریان کرده مرغهای سمن کبابهای کم زیره هریسه دارچینی پخته با روغن
گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه بالو
و دانه خربزه شیرین گوگوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور غله برنج قلیه
بقلا اسیاه پلاو مازندرانی چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه پر لیمون
و نخود و بورانی پلیمون با قیمه پر نخود و لوبیا و قاتوق جغرات با قروت کم نمک
و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات
مائلی و کثیر المنی و شدید الاله باشد **اما اشربه** نبید مویزی خمر نو بمقداری که
سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصاره جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر
و شلغم و انجیر با نبید مذکورات پیاز یا پنیر مساوات آمیخته و بقوام آورده مربای
گزر و مربای راحت و مربای بالنگ **بیان** انچه مالیدن آن بر ذکر و عانه
و مقعده مقوی و بزرگ سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک
شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن مکرم که در فربه ساختن لاغر مذکور است
دهن سمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور است

چون کز رو کنند تا با شیر گوسفند **بیان** حقنه نافع بگیرند سر و پاچه کبوتر بچه
و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر
ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود و پس بمالند نیک و بپالایند و شیر و روغن
اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقنقور تر در روغن
آن بپا میزند بهتر باشد و اگر از بن آب غالب باشد و در ان نشینند فایده بینند
بیان افعالی که مهیج و مرغب است ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور
نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل با آب سرد   در ضعیف استحکام نیک در شتا و فرح ممتد و سواری
معتدل و قی کردن کاهگاه و عادت بهضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست فرج و
و دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان** آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن
بتخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر
و تخمه کردن متعاقب و سیردها بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن
و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد
و یا میوهای خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سرد
دوا خوردن ممتد و ترسیدن قومی بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان آب
ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و بار گران بر داشتن و چیزهای
مرخی با آب پاک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جاهای نمناک نشستن و بر سنگ
و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان بستن و داشتن و در زیر شکم
دائما کوشیدن اینست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص است و استعمال
هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط است و بسیاری
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزادی
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح نپذیرد و نزاهدانی که این
فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل و مراعات

از سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمنا کردن و این رعایتها
کردن مفید بود و کسی را که بر زنی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولاد
نویسند و در آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض بآب سرد غسل کند و بران
بول کند چنانچه لختی شسته شود و باذن الله تعالی کشاده شود و صورت این است
شخصی را شغفی تمام مباشرت بود و ضعفی در انفعال داشت یکی فرمود که
مداومت بازهر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی هر تبه قوت
یافت که از حال خود تنگ بود خماری را ضعفی در باه بجهت دوام مستی واقع بود
چنان یافته بود که هرگاه نیم درم جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی
و بی آن بزحمت بسیار بهم رسید و از طعامهای ترش و معصور انار بهم فایده یافتی
و چندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنینت قوت عظیم یافتند بتجربه اطبا هم
بسی گواهی داده اند و بسی مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت
[illegible] شیر برنج و بلادریات فربه شدند و دران فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را
و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحه و حلوای نا نوره قوت تمام حاصل کردند
و بسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون نفتی قوت عظیم پیدا کردند و بسی مردم
ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر
و بر قوت باصلاح آمدند والله اعلم

باب بیست و چهارم

در بیان احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلائل حصول حمل و تدبیر احوال
حامل و منع کردن آبستنی

اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی

بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکبست از غشای عصبانی مانند جبن
و گوشتی غضروف مانند که گردن آنست و عصبی طوق مانند که در درون ویست
و حس بوسیله آنست و شرائین و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او
همچو آلت مردانست باژگونه چنانکه گوئیا رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم

بجای قضیب و محل رحم درون فرج ست میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه
درازتر ست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن بر رباطها
محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود مثانه
و اصل رحم دو توست توی اندرونین آن چون دو رحم است بهمدگر باز نهاده و در راست
و چپ چنانکه اگر توی برونین او را باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو توی
بودن و غشائیت آن همچنانست که در مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دوگانه بیان شد و گوشت غضروفی و گردن رحم شکن
بر شکن نهاده است درازتر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده نشود
تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود
تا بهستکی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکتر است و گردتر از بیضهای مردان و پهنی مایل است و هر یک اندر غشایی است جدا
از هم و اندرو و جانب فرج نهاده و اوعیهٔ منی ایشان هم بر شان اوعیه مردانست
لیکن اوعیهٔ ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی
سوی رحم است تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه
ایشان تنگ بود و ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و بیکبار فارغ نشوند
و بدین سبب است که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره خم رحم دو
قرونیست لیفیست و پهن از راست و چپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طرف نجیده شوند و فم رحم بدان طرف نجیدگی با استقبال منی بیشتر آید
و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد و از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که از ابکارست
از غشای رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن
غشا محاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان
گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
باشد و فضلهٔ حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان

آنرا سفید گرداند و سیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو ست پستان ایشان هم دو بود
دو تا و در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم
جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصه بنسا جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه ازان واضح ترست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه رحم** بدانکه گرمی تن ملبسی داخل محل و حدت
و گرمی حیض و ظلمت و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی درشت یا سیاه
بر عانه و محل و انهاد قوت نبض و عظمی ان و کشادگی عروق تن و خشکی لب
و رنگینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبه میل خنکیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سوداویت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها
وشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند **سبب** آنها
یا کمی زن بود یا کمی منی مرد و بدانجهت بتولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای
بچه با سرها از مادهٔ منی مرد و زنست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبهٔ سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبهٔ آن و یا خامی آن بود و چون منی مرد کودک نورسیده
ترمزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم قول آن
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسی آن
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق ست حاصل نشود و یا سوء مزاج رحم بود
و بدانجهت منی و ظلمت فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطهٔ سده

در فم رحم از گوشت زایدی و یا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطه گری
فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه
بهم آمدن فم رحم از هر مانعی بدان و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی و یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده ست مختلط نگردد و امتزاج حاصل نشود حالتی که بسبیله لفعل
انفحه در شیر بظهور رسد جنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر
قبول منی و تصرف در ان موانع چون بواسیر رحم و باد داخل آن و ورم صلب یا کهنه
در ان و سده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم
و مزاحمت پیه ثرب یا ورم کهنه اعضای مجاور کوفته شدن از عظم و طول آلت
و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبیعت بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن
منی بود در حین بفم رحم بواسطه زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط ست و کسب منی برودت در ین
مسافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطه سرعت
نزول مرد یا زن و یا استعلای آن با میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب
باز گشتن منی مرد بدان سبب به هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عاقر را
نسبت بد و بود اثر پیری دیر بدو پدید آید زیرا که تحلیلاتی که مذکور بود از کشیدن حمل و اعراض
آن و درد زادن او را نباشد و غذای او پرورش فرزند در شکم و شیر دادن بوقت صرف
نشود و لهذا بر فع امراض اقابلتر بود بواسطه باقی ماندن فضلات [illegible] در بدن و حال ولود
بر عکس اینها باشد البته از ین مبحث بود **علامات** آنچه سبب آن کمی منی بود و در آن تقدم آمد
سابقه از منقصات منی چون ریاضتها قوی و خوردن [illegible] و فاقد النسل و امثال
این احوال بدان اجتناب کند و صاحب آن احساس ان نیز تواند کردن و آنچه سبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن آلودن
و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایمای شده بهر کیفیتی گواهی دهد
و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع دخول
منی چنانچه عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و انجا خفای سده باشد
زن دانه سیری بخود بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی
آن دریابد سده نباشد و گر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات
کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بران سر وی فرود
کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسید و لخطه مکث
کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود
سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و انچه از ناسور در فم رحم
افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب کهنه محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزاننده قبل از
مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک داند و مزاحمت بچه از بزرگی
شکم بفربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کنند و طول
و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبیعت بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر
بکار نباید و همچنانکه استعلام زن را یا زن باید که آب هر دو را جدا بگیرند و در آب
اندازند هر کدام که بر آب ایستد قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علف
کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و
خمول منی دلالت بر خامی و برد کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جانب بول و
از آن مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله علامت نیکی منی آن بود که سفید
و لزج و منی براق بود و مگس بران نشیند و از آن خورد و بوی آن مثل بوی
طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد علاج انجا که سبب بگی منی بود
ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهائی که منی را زیاده سازد از مرطوبانی که در

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و انجا که سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل
مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد انجا که سبب سقم و یا اعیاء عموما
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازاله آن بدستور باید
کوشیدن انگاه ادویه که بر حل اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
گرم مزاج را که بسی کدخدائیها متعدد کردند و فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و انجا که سبب سد منفذ در رحم
بود یا گوشت زاید و ثولول ممکن نیست که رسانیدن بخور زبل آدمی بلوله قمع بدان موضع یکروز را
و جاروب کردن چنانچه در ثولولی گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر گنجایی سبیلی در ان
باشد نهادن میل سرب و ایما دران نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه
بحال لایق رسد تدبیری نیکو بود و انجا که سبب کژی فم رحم بود اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و لیکن کج خوابانیدن ادراد قضیب او بواب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر سبب صدمه و وثبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یکهفته و نه روز بعد مسهل هر روز ماء الاصول با دو درم
روغن کرچک و سه درم ایاره فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن یکرم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و انجا که شب کوری لیثت قضیب بسببی حادث چون اخراج سنگ مثانه
و غیر آن اگر رستگاری را قابل بود اندکی از سر حشفه آن بریدن و بر صفحه هموار بسته
داشتن و بمرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا بمرهم تا
نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن و ایما فایده دهد و اگرچه دیر میسر شود و انجا که سبب

سرما باشد بکرما گرم داشتن تن و محل نفع باید و انجا که سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران دایما بران آویختن و دهن گرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پایهای آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد
و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد والا تعلیلات
راکع بمبالغه و بهیأت تساقد داشته دخول کردن گاهی فایده رساند بشرط قرب
انزال و انجا که سبه شرب زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود اگر چه زنان اینمعنی را نمیگیرند و انجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال همرد و مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن بدتها فایده دارد و انجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن بعسیر نشود و انجا که سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده و غیره گفته شده
رفع باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل ماده مولد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجا که سبب ورم صلب کیسه رحم و یا عضوی که مزاحم رحم است
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام
بعضی مبین شده ممکن که نفعی رساند و انجا که سبب سده منافذ سد چنین بود
در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشانیدن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کند و غیره گفته شده و از انچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمحلش مذکور گردد باید کردن و انجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن و غیرها باید نشانیدن
و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و [illegible]
و مسک و غیرها بافانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبیهها استعمال کردن

واگر ازین دواها باکز انگبین و کز یا بلوط سرشته نهند بسی سودمند بود و خوردن
غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی
و فلافلی و آنچه به اینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل چهارسی و سرورسی به دستور
رعایت آنها و یا حلوای جوز بوا و دارچینی و حلوای که زنان آنرا انجیری گویند خوردن
و از مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوه‌ها و مرخیات و شیرینیها و بر چیزهای گرم
و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاج تمام باشد و آنجا که
سبب عظم و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتعال
طبیعت بود بدفع مرض ازاله آنها کافی باشد و اگر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب
سرعت انزال باشد علاج به دستوری که در محلش گفته شد باید کردن و آنجا که
سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد
از مثل عطسه و سرفه بتدابیر دافع سرفه و عطسه خود را نگاه باید داشتن بیان
ادویه که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها [illegible] علاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یکمثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند
مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت با اندکی یا بیشتر از آن یک
شربت داروی آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیسالیوس را مقداری کوفته
در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و پنیرمایه خرگوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بنجو در برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد
و همچنین برداشتن زهره آهو و شیر و گرگ مقدار دو دانگ بی مسکه با شیاف مثل
سنبل و خصیة الثعلب و جند بیدستر و حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد
و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها می روید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضوی نهند
آبله میکند و آنرا دری کانهٔ عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع است و گل زرد که آنرا ضرع گویند و در مرغزارها بسیار پیدا شود چون چند عدد آنرا

بدست بمالند نیک تا نرم شود همچنان بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد ازان
صحبت دارد بار گیرد باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بود
و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم ازین در جای علق آبله کنند
و ریش شود هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی و تنقیه تمام بود رحم را
و بدان پاک شود همچنان که بادیان رامی شویند پاک میگردد و در اوقاتی که الم کم شود
مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود و بعد ازین مرعی داشتن
در زجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهدان
خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیافی از
مشک و زعفران دو برابر انها مغز سر گنجشک نیز هم سوده ساخته باشند بر رحم
بردارند بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجربست بغایت و باید دانستن
که اختلاف و محبت زوجین را درین باب اثر عظیم است و اینحال موقوف است بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت
و بنا بر همین معانی حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای
جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشبوی
و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که بامور مانع تفرس نمودن و در آن
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و مدار چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم
قرار گیرد آنگاه باهستگی برخیزد زن همچنان مدتی زانوها را برآورده و رانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت در

مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب پیوسته
طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل
لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کبابه بعسل و آب سرشته رقیق
و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و در تنظیم
یکی و بعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور ست و تاثیر این
اختلاف و محبت زوجین در حسن تسخیر و اختلاف فرزند هم بسیارست والله اعلم

افراط حیض واحتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنانست
رفتن حیض ست باعتدال که آن قانون طبیعی ست و هرگاه این استفراغ از قانون
بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم شود ولی آنکه بغذای جنین صرف شود
موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض
مذکور شده قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی
تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از آن مجمل بود و هر ماه یک نوبت
ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلا سه روز بود یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز
نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله ست بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد
و از شصت سالگی البته نیوفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و با آهستگی
کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا بیشتر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد وقتی ست آن را بسببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب
در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت
صحی ایشان چنانچه اکثر نوبالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین
ماه دیگر پدید آید و با آهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان
یک دو هفته بیش نباشد و بعضی را به ده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود
که چندین احوال سالها از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور دست نیابد
وچنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمره مراقب از حالات حیض او بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه وعادات بحسب اختلاف اوضاع
واحوال اصناف در حفظ صحت دافع مرض **اما سبب** افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون وقوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار بر این استفراغ
معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم وگشاده شدن سر آن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از یبس بدنی ورسیدن تدوری اندک بدان ویا گرمی
وتیزی خون بود وگشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی ویا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود در آن محل ویا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل واشباه آن ویا
شقاقی بود عنقی که بزور ولادت وازاله بکارت واشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی ویا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده وغلبه میل دم بدان موضع ومنفتح شدن عروق بمحل آن جهت ویا وقوع
المی بود از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** انجا که سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافت مرارا بدان گواهی دهد بفصد کامل وحجامت قطن
منع آن میسر گردد ودر اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد واگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
تا دزهر حیوانی در دفع دادن کفایت باشد وانجا که سبب استرخا یا جفاف
سر رگی بود در رحم وخروج دم با جفاف بی وجع وبودن اندک غثیان وصداع
وعلامات لین ویبس رحم وغلبه رطوبات یا یبوست عروق تن بسبب تدابیر مرطبه
وکثرت استفراغات بدان استشهاد کنند ویا بسبب گرمی وتیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن وسوزش محل از گذشتن خون بر آن دلالت کند ویا بسبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود وعلامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه دبلی

واسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود آن بجا
باید کردن ولیکن درینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه
و سائر حیلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
و اکثر خوردن ادویه زودتر و بهتر منفعت رسانند و جهت استرخا عرق گشنیج و برگ مورد
خشک سوده بآب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی لته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و
آنجا که سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوایب
غیر نوایب حیض و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازاله احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت باخطر و صعب است و تخصیص
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه
بر فهم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصاب بی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوشاند و ضایع بسازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت سرین و
روی ران نهادن و تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلغمانی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها بمسور آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن فصد مریض بود یکی را
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن مدد دادند
او شکور شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و آنجا که سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بصفره بیض سرشته بر کار
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز گوشت ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از بدایه فرزجه
استعمال انچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و منع [illegible]
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی [illegible] و کمرگاه ضماد کردن و آنجا که
بسبب شقاقی بود که از زور ولادة یا بالی اصر [illegible] قابله افتاده باشد چون از جمله
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد [illegible] مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت آ[illegible]ست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه [illegible] بیان یافت مفید آید و بزرده مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن [illegible] سوده و امثال آن و یا کنجد سوده پاشیدن و خرقی قرار گرفتن و با
سر و نشستن [illegible] نافع آید و مجربست داکار دعدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و گر با [illegible] بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوای کر[illegible]ست آرد بعضی ادویه قابضه عطر می پزند خوردن درین باب منفعت عجیب
دارد و جمعی بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت ززرا بگوبند
و نرم بیز[illegible]نرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب بر افگنند
بستور [illegible] حلوای ترنی شود و در حین بر داشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر افگنند [illegible] هم نیک خلط کنند و بر دارند و آنجا که سبب رفع یکاده بود
او را بر جاک[illegible] بر زرنشاندن و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرنوله و تخم آن و دران نشستن و بدان حقنه کردن از انجابین و خوردن
شیری که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا بسکو آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و حوابس کیه

استعمال آن درین ابواب نافع ست گاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا
و شراب و دوا و مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن و آنجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج آن
باید کوشیدن با غذیهٔ مناسبه و مداومت خوردن ادویهٔ مقویه و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون
معده و مثانه و غیرها گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که
سبب حکهٔ قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت [illegible]
قضیب و امثال آن و از زده شدن از آن فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیهٔ آن خلط باید کردن آنگاه
اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب و حکهٔ عام خارج و بعضی اعضای
درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه
فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطع و تشبیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده
بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد از آن تقطیر و طلیهای که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل [illegible]
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن
عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقهٔ سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک
سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم
گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شبق کاذب
و غالب شرط گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج و اغذیهٔ منی ایشان هم در آن
نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و گل و صندل

وشیاف مامیثا و پوشش در بندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جملهٔ این حکها اورا انفعی از ان باشد و حقنه
در قوابض بشراب پخته هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط پیوسته غالب
انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایز بیشتر بود و انجاکه سبب سقطه یا ضربه
بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از فادزهر و عصارهٔ خرفه
وغیرها کردن و آسایش و آرامش جستن و اما سبب احتباس طمث
در غیر وقت الستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سد منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور باشد ترب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه و غیرا
و یا برامدن ثولولی و اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیان را
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سد
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد سافج بود در بدن که بانجماد مواد بدان فعل
پدید آید و یا غلبه سوء المزاج حار خارج ست که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
و یا سوء المزاج سافج گرم و خشک که بخشکی عرق را تنگ سازد و جملهٔ این نوع
سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبهٔ
هضم آن مر خون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا بسبب
کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض نباشد علاج
انجاکه سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجاکه سبب غلبهٔ
پیه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده بر کوه
و تلها رفتن بناشتا پیه را کم سازد و بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خورند
و انجاکه سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج گشادن او لابود و مرضهای

مستوقع آنرا باید بکیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و اگر
آنجا که سبب برد خارجی بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاجات
باشد بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض با دویه و اعمال که مذکور میشود کردن و آنجا که سبب غلبه فربهی گوشت
بود ما دام که ازان رنجی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که بعضی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان تدابیری
که مبین میشود بکشایند و الا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و آنجا که سبب خون بود
بباید دیدن اگر از تقصیری جگرست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضت
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن و بالجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
رولیهنا هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده تخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و اینا بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثناها گاهی حرکتی عنیف
زور در آورد و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در تمقعه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بجوف دیگر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوبانی که سبب سد حیض شحم و یا لحم بود ایشان را
اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولی گاه بود که ایشان را
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد بیان ادویه که درین باب
مستعمل ست قردمانا بزرگ مستی انیسون حرف خردل ثوم حبق جلتیت وج جندبیدستر
جوز سداب فلفل زیره سعد رو ماس سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی بلد خیار خطمی کندنا تخم کندنا پیاز پخته و خام تخم مرو زرد چوبه

ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ نخود بیخ شاهتوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب پخته
و طبیخ آن و پیه دنبه و روغنها و گفته اند اگر شحم حنظل بخور کند و بلوله قمع آن را
بفم رحم رساند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده را در پیه
کرده بنجو دبر دارد و لحظه بدان صبر کند نافع آید **ثابت** گوید زنی را بعلت سیلان
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت ادرار مرقومه بیخ بری ابهل
و سداب خشک و مویز جمله را به زهره گاو سرشته چند بار برداشت بگشود و اگر
اشنان و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند
و بلبته سرشته شیاف سازد و بردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود
و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد آنگاه آن را نرم کرده بروغن خروع آلائیدند
و بنجو برداشت نیم گرم و با بهار بود که به پشت باز خسپیده بر بلندی نهد دو سه شب
چنین کرد بگشود چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجربه گفت که فرج را چون از گل
بستان افروز پر کنند دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و روغنهای
نرم به پشت زهار نرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوسته **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از ندی میرود و منوی یا عفن غیر منوی
و بد رنگ و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت
ازیشان چون یا غلبه شهوت بود و یا گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بدان
جهت دغدغه لذتی دایمی باشد و چون بی شهوت بود تخلخل نسیج رحم و انتشار
اوعیه منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه
رحم و تعفن مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت
و قوت دافعه از اخراج آن یکبارگی همچو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و از لرزان و اشتهای
چشم متهیج باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی

حدت ورقت آن وگرمی آن اعضا وبعد مباشرت کم یافتنی آن باشد وتقدم مرض
صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن وکشادگی سر رحم و شیب بر آمدن
ان و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا ره و تهلهل نسیج آن گواهی‌ها **علاج**
انجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد مباشرت غذا و تقلیل
رطوبات بدن بریاضات تواتر قی و مسهلات منی را کم باید ساختن انگاه چیزهای
سرد کننده واودیه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و
حمول نمودن واحتقان کردن از انچه در تدبیر کثرت نعوظ گفته شده واصل در
حین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن وعضو است بخصوصها و مخدرات
ومسکنات درین باب نافع بود وانجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکت
بسبب حکه گفته شده علاج باید کردن واگرچه بعسر میسر گردد وانجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخا و تهلهل نسیج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخائی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی هم
ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
انچه مناسب وقت فراج و در جمله مبالغه در قی نافع و مداومت حب الشفا و اشباه
ان تا حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی یا قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای مسهل و احتباس حیض و بهم آمدن
فم رحم و بدین سببها زنان به فرزند امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر همچو درد زادن پدید آید و بجای
بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و فرق میان این
علت و آبستنی انست که اینجا شکم صلبتر بود و تن سست تر باشد و حرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد و دست و پایها تشنج بود همچو در سوء القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت و یراق فرزند بدستور گرفته بود بعد چهار سال آب و باد

چند وضع کرده و خلاص شد و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره برون آید
با رطوبتی که در ولادت ظاهر میشود و انزار جا بگویند و موجب اینجمله قوت رحم بود و در
استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری وغیره و
اشتمال کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدر نیافتن واسطه موانع و
ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار
و بدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود و بمسهلات و بمداومت
و تلطیف غذا و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده
اکثر آنها تدبیر این علت بود والله اعلم **جمع شدن آب در رحم**
علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قراقر کند
و در مراق اندک باشد ورمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی
رطوبتی از رحم پالاید و سبب این هم از آن نوع تواند بودن که در رجا گفته شد
علاج ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و
تفتیح باید کوشیدن و ضمادها که در استسقای زقی بکار آید استعمال باید کردن
و تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون
سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این
حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد که
حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار
و کش رانها بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده بر آید و از
تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند
و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تویهای رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا از ولادت
و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی
گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای

بادانگیز برین اعانت نماید وممکن بود که باد بواسیر بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازینجهت باشد

علاج جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده وبعضی از انچه در ریح معده و استسقاء طبلی گفته شده
اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت شود در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه باریج و احتقان بحقنهای
بادشکن و محلل کمر را نیز منفعت رساند و بادهای سوری را هم بدستورش تدبیر باید کردن انقلاب

رحم سبب بازگردن رحم یا نقبی قوی عظیم بود که بر رحم رسد از زور ولادت
و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی
عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که رباطها را سست
سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که رباط آن بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید

علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده
و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گوییا چیزی در عانه وی جمع شده
وایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب
آنرا خونی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بتب آید و باشد که رعشه تولد
کند و باشد که بول و براز باز گیرد جهت ذکائی که تمام باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ
رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده فرود آمده

علاج انجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن
از جا بشی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و انجا که بخلاف این حالها
باشد نخست رودها را بحقنه نرم و مقوی از ثفل پاک باید کردن تا مزاحمت برطرف شود
و بول بسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله بر اصول
رانهای او را از هم باز گیرد و ابریشم مرغزی پاکیزه بر شاخ پلیته بپیچد و رحم را بدان پلیته
بآهستگی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بدارد و پاره ابریشم دیگر را بعصاره اقاقیا
و یا بشراب گل که چیزی قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد
و پشم دیگر را بسرکه ممزوج تر کرده بر فرج و زهار و نهد و با اینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو
بخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمه آتش

بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خود پیوسته
باز می گیرند تا بدین حیلها رحم بجای خود باز آید و از بوهای کریه که رحم از آن گریزان است
و از هر چه لقلق آورد از دور می باشد و دو روز بر همین شکل می باشد روز سوم پشمها را
بدل کنند از آن پشمی که آن را بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و انار و پوست و اقاقیا و غیره در آن جوشانیده
باشند تر کرده باشند و بر فم معدهٔ رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت مجمره نهند و پیوسته عطری قوی می بوید و غذا شوربای اشیای
قابض کم ترشی می خورد و از آب و سردیها و چیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند و ضمادهای
قابض می نهند کنج بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت آنگاه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشینند و یا از ضمادها
و نطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار نمایند
و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و سوده هر روز دادن مفید بود و آنجا که رطوبتهای بسیار
لغزاننده باشد ترکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد و در قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود **رتق** این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این یا غشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطه
روئیدن قرحه پیدا آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح
خویش رومی بند خوانند و رتق غشای بود گاه بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت آن مقدار باپس رود که نصف قضیب در آن درگاه
این علت رتق بالغان را پدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را السبب انتشار ماده حیض در بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را بالسیخ سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریشی بالکل مسدود شد و آن کنیز ضعیف و مرتاض
بود سالها تندرست بود بهتر و بیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جمله این جنس
دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود و رتق غشای اغلب آن بود که بار بسته شود
و منع آلبستن آن بعد شکافتن با دخال میل اسرب و حفظ آن در ایام و بتدریج قویتر ساختن میل تا

تا بجد لایق گمان بود اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن باید خال بلبته بشراب
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این بی زنگ اسرب
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و انجا که منفذ حاصل
نشود از انتشار مورد طمث بیم بود پیوسته به تنقیه و ارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبه مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در آن حین یا احتباس طمث یا منی یا نفاس
یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و مانع تحلیل بدان محل **علامت**
آن تب لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان و ورم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غثیان و فواق
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یافوخ و درد گردن اصل و درد
چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه
بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون ردی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان که در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان اشارت شده و چون صلب گردد طمث گاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه
در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم
رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف بازدهد و بهر حال مریض بر جانب
ورم خفتن نتواند و در جمله برخاستن و نشستن به دشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمد
محل ورم آن گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم و ملمس ظاهر سست و عانه و حوالی آن

وعضلهای شکم مسترخی باشد وضعف وعلامات بلغم ظاهر بود وعلاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده ورووده ومثانه وخصیه گفته شده
وبخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد وهرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را
بر زهار بیشتر نهند وچون در جانب پشت بود از تحلیل با حقنان بیشتر کوشند
وچون در قعر رحم بود محللات بر ناف وحوالی آن بیشتر بکار دارند واحتقان
بسیار کنند وبزراقه بدرون رحم نیز رسانند وعلاج این نوع صعبتر از جمله
بود بجهت صعوبت رسانیدن دوا بدان ودر تحلیل ورم رحم خبازی پخته
ولعاب بشکل وحلبه وخطمی وورق پخته آنها در روغن بید در دهن خروع وخم دوق
خشک کند تا پخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست گاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
وضمادات واحتقانات وآبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را ومنع
خواب درین علت بغایت نافع بود ووسیله فم رحم چون در دعظیم ست شکافتن
اگر توانند مناسب بود وورم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم

احتقان رحم این علتی بود شبیه بغشی وصرع وسبب این یا حبس شدن
حیض بود ومتعفن آن ورسیدن بخار عفن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت
ویا جمع شدن بود در اوعیه وحوالی آن ومتراکم وسرد شدن آن ومستحیل گشتن
بکیفیتی سمی ورسیدن بخار آن بدل ودماغ وحجاب چنانچه در بحث صرع بدین معنی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نورسیده وبکر باشند
وتن آبادان وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند واز شوی مدتی جدا مانده
وبه پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که
از احتباس منی افتد وانجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجامت بیشتر
رسد وتنگی نفس غلبه کند ومهلک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد وخیرگی چشم وکندی حس ودرد سر ودوار

وطنین و خفقان و تشنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان دریابد
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا از ناف بطرف
بالا بر می اید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و در روی
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب را او
غلبه کند شبیه بسبات و با نسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده ماند
و باشد که بقی بلغمی بر اندازد و آگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از تپی و درد چشمی خالی نبود و وقوع
علت یا عدم حیض بعد استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار
لرزیدن و کفک بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در
اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار قوی **علاج** انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار ان بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن انگاه
تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بمقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای
سبک و تریاقی دادن و انجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ
آن بوجه لایق باید کردن باکره منتظمه را این حالت واقع شد و تواتر نوبی مهلک
رسید اگر داو را بعد هفته بشوی دادند بهمین صحت یافت و اگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا و
و دغدغه کردن قابله فم رحم و فرج او را با نگشتان چرب کردن و اشباه ان
مالیدن و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خورانیدن فادزهر حیوانی مکرر در غیر محل
مرضی و غذاهای رمانی منفعت کلی بخشد و در حین علت مطلقا بویانیدن جند بیدستر
و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بویهای بد

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و خیار شنبر و براز سفید باشد و بویها نیکو مضر بود
و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه
آتش بر روی رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ بمقدار یک بندق
بروغن حب الغار چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن
سفید بود و تدابیری که در صرع بخاری وغیره گفته شده اغلب جهت منوے
هم سودمند بود و در طبایخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را فایده دهد
و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و تشنیها که ماده را بعقا مایل سازد والله اعلم
کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطهٔ مرض سابق یا غلبهٔ استفراغات
یا نزف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی و یا ضعف کبد
در تولید آن و یا بسبب بدی جوهر خون نیست که به پستان می آید بواسطهٔ غلبهٔ خلطی
بران و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا بسبب قصور مزاج پستانست
که بواسطهٔ یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت آبناک سازد و قبول
هضم و استحاله لبنیت ازان بر دو کاه باشد که از جهت غلیظی خون طبیعت از هضم و از شیر
ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلیظی خون باشد علامات
آنچه بسبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه بسبب آن
بدی جوهر خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما
شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم بوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام
و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود باشد
که از جهت غلیظی هیچ رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام معتدل باشد و طعم و بوی
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرستست و آنچه بسبب قصور مزاج
پستانست لاغری و سختی گوشت و برجستگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی زیاده
بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن پستان غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه بسبب امتلاء
و رم بود علامات آن بدان اشتهاد کند **علاج** تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری پستانست

و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرار ابتقریب مبین شده واعتماد تمام در تحصیل این مقصود بر غذا بود وانچه از اغذیه درین باب نافع و مجربست شوربا تشکنه گوسفند و کاو دست و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود وآردهای که دقائق ان شیر کرده باشند و ترشی نباشد و بحزات و شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح کرده باشند و همچنان بخته خرخک بریان و شیشه شیر و فالوده قندی و فرنی و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه در روغن کاو و گوشت مرغ فربه و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف آب است و برغست و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناج بجزات یا قروط یا ناردان آتش و دهند وانه شیرین قبل از طعام و نار پلس و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده می سازد و باصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میگرداند و اصلاح میکند و هرچه بدین [illegible] مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیر [illegible] هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب [illegible] مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه [illegible] هر مزاجی با دویه هم جایز بود و بلکه لازم والله اعلم

بسته شدن شیر در پستان انجا که سبب گرمی مزاج باشد روغن آمیخته طلا کردن و موم روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون بایدمالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی سرکه و روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود و اگر فودنج را بپزند تا همچو عصیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان بخته ضمادی مفید باشد و در جمله از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن و پنیر مایه و چیزهائی که شیر را می بندد

چون فادزهر و آنچه مایه دارد نباید دادن ولیکن پنیرمایه را در سرکه حل کرده
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد آنجا سلق را باید پختن
تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غالب و روغن گل بر چکانیده ضماد
کردن و آرد کسنجد و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تا زود تر تحلیل کند و آب نیک گرم را
هر ساعت لته دو سه تو بدان تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن
سودمند بود والله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و
اشباه آن بگیرند ماش و مویز بهم نیکو بکوبند با آب برگ سرو بسرشند
و ضماد کنند نافع بود **آماس پستان** علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب
آن همانست که مرارا مبین شده **علاج** آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ممزوج با آب گرم نافع آید و تضمید سکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و کوفته
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن
پیوسته مفید آید و چون از سه روز گذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
پنج درم خطمی و سه درم مرد و دو درم زعفران را بزردهٔ تخم مرغ سرشته طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و با آب بادیان سرشته
یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب کاری لسبی مفید بود و ضمادهای گرم که در بستن
شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و آنجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
و زردهٔ تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد بعده آنرا بروغن گل و زهرهٔ گاو
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران قدری بسته با آن بیامیزند اقوی باشد
و دروی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
با برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل سوسن

دمیعه تر و لشک تر و زبل کبوتر و نطرون و سداب جمله مساوی بکوبند و بروغن گل
و مغز ساق گاو و غیره و سفنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا
بدستور دملها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجا که قرحه سوختگی و خورنده در پستان
واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح بجه و اکله گفته بروی باشند و الا انگبین عفص
سبز و سلیخه از هر یکی چهار دانگ من جوز سرو نیمن سماق جمله را در یکمن شراب قابض
کنند و بیست روز بگذارند بعده بآتش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند
چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف بپالایند و بقوام آورند فی الجمله و بر بربع
ران قرحه طلا میکنند مفید آید بامر الله تعالی و انجا که نورسیدگان را پستان قبل از بلوغ
بلوغ کرد کنند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم بلطیف دادن و صندل و اقاقیا
و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجا که سلعه در پستان پدید آید برگ
شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و انجا که خواهند در اوایل بلوغ
که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض چوب
طلا کردن نافع بود و سفال پاک چینی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع
تحقیقا سودمند آید و بربسته داشتن آن را بسیار منفعت دهد و از اد خیض
دمنی آنرا کوچک دارد والله اعلم **حصول آبستنی** اما در ابتدا چنان بود که
انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد رغبت تمام و زنان را از آن حالت و لذت
و سستی محکم پدید آید و اندک جنبشی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را
و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند از
منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را وارزوی مباشرت
کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد بزودی
بازگردد و حمل از قاعده بیشتر و خشکتر و نیکتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته
حرارتی مشتمل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

و باندک پدید آید بیشتر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم
و دوار و کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود و جمله یا اکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز
یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان بسیاهی
میل کند و کلها بر روی پیدا آید و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد
و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلشورها و کرب و تاریکی چشم و دوار او را لاحق یابد
و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل با آب باران یا آب سرد
بخورند اگر بعد از آن پیچشی و دردی در ناف خود دریابد حامله باشد و در بول آبستن
در اول بر رقت مایل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده بنماید و در آخر بتیرگی
مایل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد و در میان آن همچو حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالا رود و نشیب ترود و گفته اند
که زراوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناف زن از آنکه پیشتر چیزی بخورد بردارد
و تا پیشین هیچ نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر نری
جنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی جنین بیشتر شود
و مجربست و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن بنیاید حامل نباشد والله اعلم

و اما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی و غثیان ایشان را مادام که بافراط مضر
نینجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بیشتر نشود و مضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را هرگاه معدت مضعف و زور آوردن
بسیار شود و یا چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این
علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج و آرزوهای
بد ایشان و آنجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم و ریاضت
معتدل فایده دهد و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از آنچه در محلش مبین است

اختیار باید کردن وانجا که بادی در معده ورود ه میکرد و وایذا میکند معجون
کمونی و سفوف مقوی واشباه آن اندکی بربالای طعام خوردن سودمند آید و تقلیل غذا
وحرکت هم نیکو بود وانجا که ورمی پشت پایها ظاهر گردد روغن گل و سرکه بهم
آمیخته طلا کردن مناسب بود وهمچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب و سرکه طلا کردن
وضماد برگ کرنب پخته وطلای حضض با آب کرنب وصبر وصندل و فوفل و آب
عنب الثعلب سبز مفید آید و آنجا که خارشی و جوششی در درون و بیرون
فرج باشد لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب و سپندوا
وکاسنی که گل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون آنرا
بدان آلاییدن فایده بخشد وانجا که عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات
وگرانی حمل ممتلی وکشیده شود واعیای قوی دران موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن
ودلک نیک نمودن واز پشک بز و آرد جو والتم خمیر کردن و نانی پختن و گرم گرم در لته
نهاده تکمید کردن دیدیم چند حامله را این حال در شبها حال پریشان و صعب اشد
چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان برآمدی که گمان میکردند که از خود نخواهد رفت و خفقی
عظیم واضطراب ازان مینمودند مجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی و غذای لطیف دادی
در روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانها را محکم کردی بالیدن
چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده وانرا دررگ گرفتن گویند وبدین
تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را فادزهر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد و بحکم غذاهای
لعابی جمله انهارا بسر زائیدند وآن حال بعلامتی در باب نرینه بود و فرزند استشهاد
یافته بود وانجا که بی محل و بی دستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و بلیله
و انجیر خشک و سرکه و مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد
از ان بخیه که از جهت افراط حیض گفته شد بکار داشتن وانجا که جهت خلط زایدی و یا
مرضی یا استفراغی محتاج شوند تخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه
و بعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم ست بچه را و بعوض فصد و حجامت

اعالی وسترطا و مناسب بود و عوض مسهل ولین تسیر خشت که آنرا چهار شربت گویند وامثال آن وانجاکه ولادت بدیری و صعوبت میشود اورا تا بناف در طبیخ کرنب وشبت وحلبه وتخم کتان وخبازی وخطمی بایدنشانیدن وازین طبیخ باروغن خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت وتهیگاه وزهار وگرگاه و کش ران های او مالیدن وفرمودن تا چند گامی برود پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای برجهد چند نوبت چنین کند آنگاه قاقله ولعاب تخم کتان باروغن بادام یا با شیره کنجد یا با پیه بط ومرغ یا باروغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی می مالد و در رحم چکانند و در حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بخود فراگیرد و بر پایهای خود زور کند و مثل این مسئلها چون با پایمها متعلق ست وتجارب ایشان در بنات بسیار ست وخوب میدانند در مسئله خوض کردن مناسب بنماید لیکن انچه منفعت آنرا درین امر نیکو یافته اند وچهار درم پوست خیارشنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن وهمچنین خوردن حسوهای پر حلبه باروغن مرغ و با دام وبرگ سیرک وخطمی و آشامیدن حلتیت وجند بید ستر و دارچینی و مشکطرامشیع هریک اندر مطبوخی مناسب ولغزاننده بغایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک باقلا بزرگ مرکی یا بنصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند وبزودی خلاص شدند

بیان معجونی مجرب بسی از اطبا بگیرند جند بید ستر و میعه و مر یکمثقال و بسبادان دارچینی و اهل نیم مثقال وجمله را کوفته وبعسل سرشته بخورانند و در آب گرم و یا در عسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطر آوردن ومعطرات کسبی نافع بود وبخور چشم ماهی وزبل کبوتر وسنک لشت وسم خر واسپ وموی سر در زیرا و فایده دهد وگفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ وبستن زیر ران راست واصیطرک افریقی هم بر ران فایده عظیم دارد و درد را نیز کم میسازد و بتجارب صحت گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای آثار وضع دریا فتند فی الحال بحمام برد و در حمام مکث نیکو کند ولعابها و روغنهای بسیار انجا نیز بکار دارد

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کنند و خود را از بول و براز خالی کنند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنهٔ نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و نرم
بزور بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها در آن حین حذر کنند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکنند مادام که او را از روز مقرر
خود و آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را بهم میزند و از واسطهٔ نمودن این حال او را قبل از آن باید که
او را بحیل از آن خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بروجه لایق باشد بیرون آمده باید
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند و الا او را به پشت خوابانند و بآهستگی پایهای
او را گشاده داشته ببالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی برداشته شود
و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را بنشانند بروی در افتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیک پای یا بیک دست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود روی
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسهٔ کرم
کدو دانه اما صلبتر و بهتر از آن آنهنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان ناخن آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بسیاکی آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زادن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از آن فعل

آسیبی بما در نرسد والا متنبخ رحم کنند چنانچه گفته شد و قوت حامله را الشبور با های
نرم بر قوت نگاه دارند و بوییها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و چند دارو
باشند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان
یا ارطیثا یا سداب یا بیخ تیزک یا چغندر مرغ لقط آن آلائیده یا روغن بلسان یا آب
حنظل یا بطبیخ آن تر نمایند تا بخود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و استعمال
آن دادن مفید آید و بربانیدن جند و مرمکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و سونیز و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مازریون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه
و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا
بدست نگاه دارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک با آوردن بچه مرده بود و بوییها و دهن گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قی اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدین بیرون نشود و
صاحب علت آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از فرزجات مذکوره
دادن تا بمدارا جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت ست
با [illegible] یل شود منفعت بخلاف دستور و عادت و یا حبس شود ازان الم حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که انرا تمام بازدارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد درگذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند زرگ بجو و برداشتن چنانچه دستور ست بسیار
مفید بود و همچنین کز انگبین و برگ بلوط در درانیدن تسکین میکنند بالخاصیه و نفاس
نرینه بست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود یا جمله و بعضی با

که ایشان را نعاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را
عادت بوده باشد که بچهٔ او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت
و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در
ازالهٔ آن سعی کنند آنگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل
کرده میکنند و در حین حمل از مضرات بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب
این عادت اسقاط یا از رحم بود که مانع آید از فرا گرفتن رحم جنین را و پروردن آن
و تکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده بود از جهت سوء المزاجی
بارد و در دهن رگهای رحم که انها را افواه الرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد
و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از آن عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق
بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بثقل واحد از آن رطوبات
اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یابس که باحراق
یا اجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ
آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بصرف خون در تغذیهٔ
بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت از آن و یا گشادگی
فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جز و برد خارجی را از آن منع نیکو تواند
نمودن و یا فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست
که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط همان علاج
دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات برطرف شود و اعضای رئیسه تقویت یابند
مادام که امری دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیفتد و اموری که بحمل مضر و سبب
ضایع شدن جنین است معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطه و جماع
بسیار و سهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دویدن با اضطراب
و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبهٔ مکث در حمام و در میان آبهای گرم
و مرخی اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبهٔ امتلای بدن و پر کردن معده

بافراط خوردن سموم ضعیفه وادویهٔ سمیه زیانکار ویا سخت سرد ویا سخت تیز ویا
ترش وغلبهٔ احتقان وادرار بسیاری وگرسنگی وتشنگی وتپ تیز ودرد صعب
ومرضهای قوی تمام ویا مخصوص برحم وجملهٔ آبستنیها را از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چون احوال دیگری که حامله است میسر نیست وتحقیق تدبیر
هر دو یکی است ومع ذلک بالطبیعة مخالف یکدیگراند بتقدیر الله تعالی وعلامت
افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار خرج شود وشیر آن سیلان کند وخون بی جای آن
از محل رحم ظاهر گردد وهرگاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادت پدید آید وانجا که
دو بچه باشد ویکی را آفتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند وانجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت از آن خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود وهرگاه حامله از پهلو بپهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او بهر طرف می غلطد ونان او بعد از آنکه گرم بود سرد شود
ولاغری سخت در پستان پدید آید واز رحم آبی زرد وبدبوی روان شود وسپیدی
چشم مکدر گردد وباشد که کنارهای گوش وبینی بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شوند
وانچه دلالت کند بر ضعف جنین ومنذر بود بسقوط سقم بدن حامله وآمدن حیض
باوقات خود وحرکت نکردن جنین بعد چهار ماه ویا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
وظهور رطوبتهای بسیار از فرج وبودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر
منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ در آن باشد مثل بیم
آفت حامله وغیر ذلک آنست که بگذارند که منی برحم درآید واگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع درآمدن بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یاران
خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی میکنند
سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند ودفع کنندهٔ منی
ومانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا شیافی که از کرنب وشحم حنظل
وهزار خشان وفاقد النسل وخبث الحدید وریوند وکزانگبین وقطران وزهرهٔ گاو

پرده دردن انار و چرک گوش حیوانات و حیض درخت توت و سرگین فیل و
سقمونیا و سفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه
میسر گردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند و زن بزور تمام برخیزد و عطسه
و تنحنح چند و صیحه چند قوی بکند و هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوای
که آنرا بازگرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر و نبات و ملینات و نمک طبرزد و نوید
و امثال اینها از آنچه برداشتن آن مدر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت
واقع ست سوم آنکه بر سر پای نشیند و ناف خود را بانگشت لختی تاب دهد و بمالد و چیزی
بدبوی می بوید و در زیر خود بخور میکند از آنچه جهت سرعت زادن گفته شده و چیزی
مزلق می خورد و آنجا که بدینها اخراج نیابد و علوق حاصل شود و چاره نباشد جز آنکه
میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستند
و یکسر آنرا ریسمانی بران بسته دارد تا به بالا نرود و شب و اکثر اوقات روز آنرا
همچنان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل و غیره نکند و
بدرون آن لیسازد و یکدو هفته برین نهج میگذارند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد
و آهسته آهسته تمام بگشاید و پاک شود و بعضی قدری کاغذ را بهم بپیچند محکم همچو میلی
و قدری ریسمان بران بپیچند و زنجبیل سائیده بر و مالند و بگذارند تا بکلی خشک شود
آنگاه در رحم فرستند تا حیض آمدن گیرد و پاک شود و این عمل مضرتی ندارد و اگر کاغذ
به بالا رود باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود و بیرون آید و ازین عمل بهتر نیست
و بخوردن ادویه و نهادن سم گاهی می افتد و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از
سرما حفظ کند و قطعا جمله چیزهای قابض و ترش و سرد و بها و آب سرد و هندوانه
و شفتالو و چیزهای بادناک و حبوبات نخورد و هر یکروز در میان حمام رود و شکم و رحم را
بلعابها و روغنهای نرم تمریخ بکند و چیزهای نرم گشاینده و محللات خورد مثل کاچهای
تخم دار و اماج پر پیاز و گندنا و خبازی و زرد چوبه و دنبه با روغن مرغ با بادام و اشباه آن
یا گوشت مرغهای جوان یا پای آن و از حرکت عنیف و جماع پرهیز باشد و ملاعبه فاید دهد

وزنان زائیده واسقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا مرنج که بدان
محتاج نباشند وجهت رفع تشنگی وکم خوردن آب زائیده را دو تا بستان دوغ
کا و شیرین علاجی نیکوست و درد ایشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت مبتلا شد
نافع بود و خربوزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن تا نا شتا
و تمر و دوغ شتری تازه هم موافق آید و جلابها هم بسیار مناسب باشد و کشاده دا
نفاس بفرزجه نونهند و کزانکبین و اشباه آنها آن در در التسکین نیکو دهد و اگر این رعایات
نکنند و بخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم
باحوال بدنی مخفی نیست و هر کاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل

و پایها و اسباب و علامات و معالجات اما درد پشت و تهی گاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا
خارج و یا بادی بود غلیظ دران حدود و این بیشتر افتد و اکثر نفخ مر بدن را یا باد بواسیر
یا امتلای رگ موی بود در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است و یا رنج و ماندگی بسیار
بود از زوری یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضا بجا ور بود چنانچه در
اعراض آنها گفته شد و این قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب
اوقات یا باد غلیظ بود یا بلغمی خام دران حدود **علاج** انجا که سبب سوء المزاج
سرد بود و سردی محل نبودن و گرانی یافتن اکثر در قطن و نافع بودن چیزهای
گرم بالفعل و بالاتر و زیاد شدن در سکون و در شب و در سرما بران دلالت
کند تبدیل مزاج باید کردن بعد اوست بلادریات و رس و کبهی معجون خرقانی و اشباه
اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای گرمی فرا مالیدن روغن سپست و روغن زنجبیل
و دهن الراحه و اشال گرم کرده و پشت بر آتش داشتن بروغن و نمک چرب کرده
بدیگر روغنها و بدست مالیدن سود دارد و انجا که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل

وظهور قوت وجع با آهستگی اندک و دشواری برخاستن و بردمحل و بودن آن
اغلب در قطن و سن و سحنه و زیاده شدن سکون و سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد
و نشف نا کردن محل روغنی را که بران مالند بدان استشهاد کند بعد قی مکرر و اسهال ما فرط
غلیظ باعمال مذکوره اصلاح باید کردن و شراب مدر بحلتیت و جدوار مالیدن درین
هر دو قسم بغایت سودمند بود و غرغره کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود
کردن و ظهور رود و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد
و غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن
زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باد بواسیر را
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن و انجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر درازی پشت
بآن اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نفاس
یا حبس منی است استفراغ انها باید کردن و اگر تمرد بتدبیری احتیاج افتد فصد یا تعلیق
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهره پشت و بعد ازان
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یاسمین چون روغن گل باشد که از خوردن
ثقل معده واقع شود و انجا قی کردن و گلقند و سفوف مقوی در سس و امثال آن
خوردن نافع بود و حرکت غالب با آهستگی سواری سود دارد و آنجا که سبب تعب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد و تسکین و دلک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و بوییدنیهای
خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن جوانی را
در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرد و در میان دو شانه هم بمقدار
محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی
برخاستن و گشتن و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه راست نتوانستی
برکشیدن و داشتن و انواع تدبیر گرمی فرا میکرد و محللات می مالند فایده زیاده نشد

و کهنه شده بود چون رسید و حال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود به سر پاکی تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک خونی از آنها بیرون آمد و سم تیس را سائید با آب و به پر مرغی بر آن مالید و گذاشت تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا به روغن گاو چرب کرد و گذاشت روز دیگر از آن زخمها زرداب اندک تراشیدن گرفت و پنبه کهنه بر آن بسته داشتن میفرمود و هر روز بهمان روغن چرب میفرمود هفته را ورم و درد آن و آمدن زرداب تمام تسکین یافت و بعده آن محل با لائین را هم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین دردها او را مسهل حبالی قوی داد و در اثنای این معالجات او را ایرنجی چرب و نرم سخت میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم

میل کردن مهرهٔ پشت

انچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند و آنچه بجانب درون رود آنرا اقعس گویند و آنچه به یک پهلو میل کند آنرا التوا نامند و سبب آن بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در آن موضع و آنرا فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را بسیار افتد جهت غلبهٔ تولد مادهٔ خام و غلیظ و نفخی در بدن ایشان بواسطهٔ کثرت امتلا و جهت نرمی روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته که هرگاه خدا و ندربو یا سرفهٔ مزمن را قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطهٔ انتقال مواد آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد **علامات** شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود بر سببیت آنها و هیچ با حس وجعی دال بود بر ورم چنانچه مرارا گفته شده و در جملهٔ ساقها باریک شود جهت تنگ شدن منفذ غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورده اند و از آنچه در علاج افلیج و ربو گفته شده محقق جهت آن اختیار باید کردن و ریکت زیره بستن فایده دهد

وانجا که بسبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید وانجا که بسبب باد غلیظ باشد علاج کرازا مفید بود وبالجمله درتمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط وباد بسبب علت باید کردن چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن وبدست مجمه وا شباه آن مهره رابجای باز بردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده انچه مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین وعرق النسا** فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورگ همین در سرین باشد وبر ران فرود نیاید مگر اندکی ودرد عرق النسا بر درازی آن رگ کشیده باشد وبدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود بلی ذکر حال وعوام این مرض را رگ قنیقه گویند وسبب هردو ماده فضلی بود که در درون موضع ریزد وبماند لیکن ماده در سرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا در مفصل ورک ودرین عرق بود ودرد در پی پهن که گذشته است تا بشنه زانو محیط شده وفرود آمده وهرچند کهنه گردد ماده آن فروتر آید وبابه باشند و انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در مفصل بوده باشد وبدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بورک اغلب ضعف آن بود وبسیار نشستن بر چیزهای صلب وباشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند واین درد پدید آید واکثر ماده سبب آن بلغم خام بود واین مرض اغلب مقدمه عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده ظاهر بود وبسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود سر استخوان از حقه بیرون خیزد وساق وران باریک شود وهردو خداوند عرق النسا بست شدن زخم شدن دشوارتر بود در درازی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر این هردو وجع تدبیر وجع المفاصل بود ولیکن اینجا چون ماده در غور تر ومحفوظ ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید وطریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه گاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند و در تقلیل آن
کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق
بکشند انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن عادت از و
زایل شود و انجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما انجا که در اوایل ماده دموی
غالب یابند ابتدا بفصد باسلیق از جانب مخالف باید کردن و در روز دوم
فرمودن و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
و ساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی یکبار از رگ که بر پشت پای است نهاده
میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس
گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است از فصد عرق النسا و مابض انفع
از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد بیرون
یکنوبت حقنه کنند و در دموی هم مسهل فایدهٔ عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این
تنقیها تیزاب کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقنهٔ ران در عرق النسا وغیره
باید کردن حقنهٔ ران سرد و بعد روغنها سوختن یکبار یا بدفعات از هر دو مرض
و دران اثناها از مولدات مادهٔ مرض و مضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
و گفته اند که مجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد ازان محل را بمقراض ریش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار ازان
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علاجها تدبیری که خشک
کنندهٔ ماده و خام کننده آن بود از داخل یا خارج نباید کردن و استعمال

بمقویات عضو و بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل ازان مضر بود و مقویات
همان است که مراراً مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن خطا بود
وانچه نفع و جمعیت این خواص در و تجربه رسیده است تیزاب مدبر به سیمات و حلتیت
و داروی ابله فرنگ و دهن مسمن و دهن المفاصل عورتی را علت بود و بتعجیل رفع گردید
و در پی آن درد در جسم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و دران
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و عجایز انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین
استعمال میکنند چون روغن اسپست و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن سپند
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم کتان و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه گذشت
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او بسی لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند
و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله برآسود آنگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
و غذا برشته مرغ میخورانیدند و بهمین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته میشد
و سه چوب بر آن ریسمان می زد و مریض را از درد لحظه غشی میشد و آنگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین کاهی که بی احتیاط
واقع شود استرخای عصب انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی کم تجربه

این علاج کرد و این قصور پدید آمد و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند
که آن ملازمت در مرض عظیم نافع است و آنچنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین
و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه به کشش ران متصل بود و بعد سر ان پای
ماؤف را بر زیر بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه به کشش ران متصل بود
همچنان قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن
بعد تدهین به روغنهای مناسب و بعد از ان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آبی
نشیند که محللات قوی دکو کرده در ان باشد هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و
کلاغ سیاه و عکه و هدهد و کرگ و کلنگ که در صحراها باشد و دو سر هین دارد
و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجرب است و اگر دو سه از اینها
با هم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد هر روز
یکدرم یا مثقالی نفط سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد **بیان شیافی** نافع در
کهنگی مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهیزهرج و برگ سداب و انیسون
و تخم بادیان و بوره و فانید بمساوات جمله را سوده با هم بسرشند و شیاف سازند
والله اعلم **وجع المفاصل** سبب منفعل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان
سبب ضعف این اعضا بود بواسطه سوء المزاجی ساذج بارد این بیشتر افتد و یا حار
که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از
اعضای رئیسه فقط که بدان جهت ماده موجعه متولد گردد و بمفاصل مندفع گردد و این
سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود این بیشتر افتد
و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود
و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن
غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سیری
و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

و درهم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت جنبشی عظیم خلطی بگدازد و دران حین
حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض میراث بفرزندان
رود و دیرگاه بماند و بعد از تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت
آن بود که در مفاصل گنجای مواد صرف است بی اختلاط با جزای اعضا تا بدان جهت
متأثر شدن از دوای فعل طبیعت دبعد بود و چون در مفاصل و تر و غضروف
استخوان و رباطست و هضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد
و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر
درهم پیچیده شود یا کوز بمانند و باشد که در میان بندگاه انگشتان گوشت
فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و تحجر از ماده بلغمی و سوداوی و سبب معاودت
حرکت مفاصل محلل ست مواد را فی الجمله وجع و نفوذ مواد هم درین مواضع صلبه دیرتر میسر
گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناقهان
و مردم نحیف و سوداوی را افتد **علامات** شناختن هر ماده و سوء المزاجی
همون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای متضاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و به براز
و بقاروره و ابتدا و فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته
و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرمی
دفعه نفع یابد و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد
و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب
بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن آن باشد
که وجع با حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست جامه متضرر شود و از چیزهای
خشک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت ثقل و انتقال درد از محلی بر آن
دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه بادانگیز هم بران گواه باشد و آنجا که این ماده
از حرارت و حدت برتبه باشد که در استخوان در رود و آنرا اشتباه کنند و این را اطبا

ریح الشوکه گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه نشده
و عرض ابلهٔ فرنگ نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا زرنیخات
یا رس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد
و آنجا که عرض ابلهٔ فرنگ و باد آن بود بهمان نوع که در محلش مبین ست علاج باید
و آنجا که مرض قوی و نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل
باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد ازان تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمهٔ مرض باشد در تعدیل آنها اول
سعی باید کردن بعد ازان بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرره
و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن و آنگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در
هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن
که بعد دو سه روز فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و بر عکس در
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد
باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق به یکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند
و بعد سه روز یا دو روز ازان قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد و اگر بدین هم
تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران به تخصیص در هفتم و یازدهم
و چهاردهم هم غذا و شربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی
مرارا مذکور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا بنطول
آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بمحل باید کردن و آنجا که
ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست برادع قوی منع ماده میکنند

وشربتهای مناسب میخورانند و انتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم و بخلاف مایل میباید
و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب و حرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه
جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن گلنگبین عسلی بر ناشتا با
آب رازیانه و اشباه آن و رادع و [illegible] بعد نضج تام استفراغ کنند و این قسم
چون عسر تر است استفراغات [illegible] باید وقتی [illegible] از مسهل و بعد از ان بکرر
و بمبالغه باید کردن و آنجا که ماده [illegible] مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب [illegible] بود چنانچه در شطر الغب و غب غیر خالص
و اشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سوداء
استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن و آنجا که باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از ان باید دادن و
چنانچه در بحث امراض گرده و مثانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض رفع
نماید و حاجت بمسهل نیاید و آن برای طبیب مجرب منوط است و بعد ازین
تنقیه با تحلیل تنقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب
و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تحلیل ماده و نضج مقویات
عضو مجرب و ملینات و محللات بکار نباید داشتن زیرا که مفاصل بعد آن دواها
ماده بحرکت آمده دفع نمیکنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاهل بسیار
گردد و از ان حال هم حدوث انواع امراض باشد و اگر باعضا رسد بتخصیص دل و دماغ
زود هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع
قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محلل مرض عصبانی واقع است

از هر چه بعصب مضرست مثل ترشیها و لبنیات و سردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بعجل از ان
حذر باید نمودن و طریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط را هم فسرده و خام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد و تحلیل میکند و مع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی مدبر و میفرمود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست و بعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن نزدیکی
ایمن شود و بعد ازین چیزهای که تقویت عضو کند نوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد تا چهار فصل بران بگذرد و عود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن و مصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و درین جا گاهی که ابتدا مسهل که هم
قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اخلاط غلیظ و لزجه مسهل
حبهای تیزمی دهند و جهت دفع صفرا ازینها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و من این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او بر یک
مقدار با درنگ خورد کشده بود و اندک کسور گشته و لون آن سیاهی مایل
بود و ماده آن از سوداویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده و او مرد دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

دشربتهای مناسب بخورانند وانتظار نضج میکشند وبقی ماده راکم وبخلاف مایل میسازند
وچون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب وحرارتی در مسهل دادن ودر غذا وشربت ملاحظه
جانب آن باید نمودن ومسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن وآنجاکه ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن گلنگبین عسلی بزناشتا با
آب رازیانه واشباه آن ورادع [illegible] بعد نضج تام استفراغ کنند واین قسم
چون عسر ترست استفراغات او [illegible] ضعیف باید وقتی قبل [illegible] از مسهل وبعد از آن مکرر
ومبالغه باید کردن وآنجاکه ماده [illegible] مختر[illegible] بلغم وصفرا او هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب [illegible] باشد چنانچه در شطر الغب وعنب [illegible] خاص
واشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن وبعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن وآنجاکه ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات ومسهلات سودا هم
استعمال باید کردن وهرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن وآنجاکه باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از آن باید دادن و
چنانچه در بحث امراض گرده ومثانه مبین شده وبسیار بود که بمدرات محض رفع
نماید وحاجت بمسهل نیاید وآن رای طبیب مجرب متوسطست وبعد ازین
تنقیها تحلیل بقیه ماده وتقویت عضو وتسکین وجع باید کردن بمالیدن تیز آب
وروغنها که در وجع الورک وعرق النسا مذکور شده وقبل از تقلیل ماده ونضج وتقویت
عضو بمجرب وملینات ومحللات بکار نشاید داشتن زیراکه مفاصل بمدد آن دواهای
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود وآن ماده باز گردد ودر بدن طبیبان کاهل بسیاری
گردد واز آن حال هم حدوث انواع امراض باشد واگر باعضا رسد بتخصیص دل ودماغ
زود هلاک گردد واین نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است ورادع
قوی هم قریب بدین فعل کند واز مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
ودفع نام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع است

از هرچه بعصب مضرست مثل ترشیها ولبنیات وسردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب وجع وجذب ماده است بحل ازان
حذر باید نمودن وطریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط را هم فسرده وخام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد وتحلیل میکند ومع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی هر بره ومیفرمود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیرا که سورنجان را در دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست وبعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن نزدیکی
ایمن شود وبعد ازین چیزهای که تقویت عضو کنند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن وبدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد تا چهار فصل بران بگذرد وعود نکند ودرین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن ومصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واندک
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند ودرین جا گاهی که ابتدا مسهل که هم
قی آورد وهم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند وایشان اخلاط غلیظ را مسهل
وحبهای تیزی دهند وجهت دفع صفرا ازینها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند وگاهی که ماده خونی سبب باشد ومرض نو وقوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند وگرسنگی نیک دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود وانگشتهای دست او بیک
مقدار با درنگ خوردک شده بود واندک کسور گشته ولون آن بسیاهی مایل
بود وماده آن از سوداویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده واو مرد دایم الخمر بود واکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج ازانها پرهیز نمودی وگاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله با هم خورده بود و درد بندهای سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواءالمسک و غیره خوردی تمام صحت نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتیزک را سائیده بگلاب اغشته بر لته کنند بر تمامی بندگاههای عضو ها در پیچند چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را که بسیار بود فرمودم و از این دوا می بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند و چند مریض را که این علت کهنه شده بود و آبله فرنگ فرمودم مالیدند و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد و طبیخهائی که در عرق النسا گفته شد دران بسیار نشستن هم آزموده است بتخصیص که بعد ازان بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد و این چنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان ادویه مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند

اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما حب شبرم تنها از اقوی است یکدرم تا نیم درم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید

و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یک دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یکدرم و جمله بکوبند و با یکدرم سقمونیا در آب کرفس حل کرده بسرشند و بدهند این یکشربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا ثلثی بماند انگاه انرا صاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا با هم پسندیده اند در مطبوخی مناسب سورنجان و لطرفات در یهما لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن

برای طبیب دانا متعلق بود وکسانی راکه از خوردن دوا نفرت باشد حب صبیال اوفق باشد ومجرب ست **اما مسهل صفرا و بلغم** مرکبی بود از ین مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات بلغم را بصبر وسقمونیا مقوی سازند نیکو بود وایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **واما مسهل سودا** همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن انها را نافع یافته اند روغن زیت که افعی دران جوشیده بود وعسل آب نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای ساق وقدم سطبر و برخاسته شود و باشد که گره بدان پدید آید واغلب در ساق حدوث شود وسبب این مرض کشاده شدن عرق بود وریختن مادهٔ غلیظ دران واکثر ماده این مرض چون سوداوی باشد ویاخون بلغمی وگاه بود که چون صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن وطعامهای غلیظ خوردن بسیار وبر امتلا حرکت کردن که بر بیماز در آورد وبرین مرض اعانت کنند واز جهت پیکان وحمالان را بسیار فی واقع وگاه بود که از انتقال ماده مرض طحال ویا غیر آن پدید آید واین علت چون وجع کرد وعلاج بدبیر قبول کند وباشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونتی در بجاده آن یابد وان جهت ریش کردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز ومولدات بلغم غلیظ واز هر چه خون را غلیظ میسازد وکم خوردن پیشتر از هضم حرکت وجماع نکنند ودر خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند وبسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند وماده آنرا الفصد باسلیق هر دو دست محکم کنند وهم بجهت مخالف مایل سازند ومداومتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یکروز در میان قی میکنند هم قریب بدین منفعت یابند ودر جمع بهتر نفع یابند وبعد این تدابیر تنقیه ماده را

با ایارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون نیم درم روغن کار
کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را
بشکافند و رگ را ببند کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن
بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر نگردد آنگاه اصلاح آن کنند
و اگر امن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین
تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن
بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم

داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای
پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود و بعروق آن موضع و
نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف
جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیر
جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهت حمالان و سقایان را بسیار واقع
شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد جهت
بودن ماده این صلب تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود که باکله منجر شود و چاره جز آنکه
پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای باشد **علاج**
ضعف این علت را علاج قوی دوای باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیزاب
کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا
بر عروق و محلهای که دانند که ابتدا از آن محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله

نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید
و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود بتخصیص
از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از شیب قدم
یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سر پا و ببالا بر آید و درد بران بهم
رسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

وبدین جهت زودتر وجع مفاصل عود کند چه بجنبانیدن عضو و دوام حرکت و
فشاردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست سبب حرکت و
سرعت قبول و نزول ماده گردد بلاشبهه و ماده و اسباب حدوث این
مرض همان ست که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که
هم انجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودک را نباشد
و زنان را نیز نادر افتد و منقرس را پوست خصیه دراز گردد **علاج**
طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق
هندیان اولی و ازموده است و حضرت خداوندی سلطان حسین بایقرا بسی
بزرگان را بدین نوع علاج کردند زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد
تنقیه و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود
انجا مامیثا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و از آتش جستن و حب الشفا
و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشارده شدن در موزه
بود و اینجا بعد از انکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد
و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و انجا قی کردن و طلا کردن روغن گل فایده
رساند اگر زیاده و کهنه شود دبه تیزاب باید مالیدن و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات
سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ
صحت و رفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج
کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن بدانکه سم انچیز ست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جمله بدن را
بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت همدان باشد و خواه نباشد
و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نماید از بدن خواه بکیفیت ممد آن باشد و خواه نباشد خواه ورود سموم
مقدم بوده باشد و خواه موخر و ازینجهت موسوم بود بفادزهر حیوانی یعنی مقاوم
با سم و بنا برین اصطلاح هر سمی بخاصیت دفع ضرر سمی دیگر میکند نسبت بدان
تریاق فاروق بود و انچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگوئیم بلکه
آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع و مقوی عد کنیم ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون
وارد بر بدن شود فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو
و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح تنها
و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه
بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو و تقویت خواه که نسبت با تمام
بدن باشد و خواه نسبت با روحی از ارواح ثلثه و خواه نسبت با عضوی از
اعضا و هر یک ازین سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی
اما سموم حقیقه **نباتی** که هندیان جمله ازا لبس و بسی و مهورا و کیدار
و بیونت نامند انچه مجرب ست افعال آن یازده است هندی و بطریقی که حکمای
هند تحقیق هر یک کرده و نام نهاده و بیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت
میشود **سینکیا** بهندی ست در لون و هیأت بشاخ آهو بره ماند و آن در کوه
کیدار ربت که میان هند و خطای واقع ست میباشد و قوت اعلای آن
بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان
رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه متکیف شدن روح
ملاقی جلد از آن و فرار کردن بطرف مبدا و منشای خود که آن دل ست و فاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختنق شدن یا بیرون
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای هند امتحان

قوت بدان کنند که بر شاخ گاو و شیر دار تعلیق کنند و بدوشند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود والا بهترین سینگیا آن بود که بوزن گران باشد
و چون بشکنند درون ان سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد
و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سینگیای سیاه اقوی
باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از برون موزه راکب سرایت کند و این
قسم کمیاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی ندهند و بزعم من قرن السنبل
نوعی ازین ست و بهس که بعضی انرا هلاهل گویند صمغ اینست و گویند صمغ بچناگ ست
و گویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود کالاکوت
یعنی سیاه گلی و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون شبیه
بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار ببت شود و در قوت قریب
بود بگل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون
و صلب و گران وزن نباشد بچناگ بیخی ست در هیئت و ناهمواری ظاهر
شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و برون او بسیاهی گراید و نبات
او بمقدار ذراعی متوسط برآید و برگ آن به برگ خس ماند و گل وی سرخ باشد
که زرد بود و یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد غت کوچک یابند و بهترین
آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق صمغ مانند بود و اثر قوی او
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح و من دیدم که
زنی از صرف کهنه ان مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان و دهن و حلق او را سرخ کرد و تن
او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد
و او را سم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان انرا از جمله سموم قویه عد کرده اند اینست
و چون بوی بچناگ مهلک نیست دو دست بدو میتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود

در ترکیب و معالجات این مستعمل بوده و آنچه بدین ممالک می آورند همین است
دوهیا و یا چیتنک و پنجسا این هر سه از اصناف بچهناک ضعیف‌اند
دو دانگ و یا نیم درم از آنها کشنده بود و متعفن روح و در لون و هیئت شبیه به بچهناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می شود و از دیار هند **مهوات** پنچی است
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوههای حوالی کشمیر از اعلای
آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و لیکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هزلی بود وی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول میکنند و این حال مشعر است
بانکه روی حیثیت مخصصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هر چه از
نباتات بخاصیت مخصصه است و میکند قبول افسون میکنند و یکدانگ ازین کشنده بود و سوزش
درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سحج و تشنج خشک و تحلیل روح **هلدوا**
یعنی زرد چوبه مانند کاهی آنرا در میان زرد چوبه زار یابند و بنابر آنست که زرد چوبه را تا چشیدنی
تمیز نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچهناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند
که زیبق را چون در جوف کرده طبخ کنند در میان عصیر برگ تا توره منعقد شود و صنفی
ممشی از آن کسب کنند که در طرح مفید بود و العمدة الی الراوی **سنتشا وا** و سنتواهم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا چشیدنی
تمیز نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچهناک متوسط باشد **و باید دانستن**
که در زمینی که سنکیا و کالاکوت و بچهناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دور تر بر می آید و گرد در گرد سم همچو خدم در گرد حکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا چربست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان در آن
نگردد که هر کدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از آن بیخها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مر غلیست بحری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اگر خربق چون
سم بیش بدو بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوکیان و حکیمان هند مدتها

خوردن این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت انهارا به بندند ایشان
نیز بدانجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن انها و انجا انچه خواهند چینند و مضرت نبات
و جوکیان دم گرفته گل انهارا چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار و فساد انهارا
تابع خواص انها می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار کو هر آن بجد کو هر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال انها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله انهارا خدر کننده
باشند و فی الفور از خوردن انها خصوصا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیاماسد
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدا افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون بآب سائیده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این
سموم در میان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده اند انجا روند و دران حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد انهارا برده و محل انها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوب ترازا
یافتن شبهای تاریک دران موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد از ان موضع
شعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بران محل ریزند در روز بدان علامت آن محل را بکنند
و آن بیخ را برآرند و با حتیاط از ان برآورند **واما دواهای زبان کار زبانی**
که آنهارا از جمله سموم عد کرده اند بلادر ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی عسلی که در میان پوست و مغز اوست بینی ورد می ورم کند
و عسل و روغن و مغز او بهر جای تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند تشنج

وحرارت وسوزش در درون پدید آید و در بیماریهای حاره افکنند و باشد که اندرون را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود اگر ازین مضرات خلاصی یابند وسواس حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزاند و بهترین وی آنست که فربه بود و تازه و در عسل ذکر آن شیخ گوید بتعجب شخصی را دیدم بلاد رتهها را می خورانید و میخورد و مضرت نمی یافت و عجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب مبین گردد انشاالله تعالی

کنجد بیش یعنی آنچه بیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد ولی کمتر و قریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر با بیش بوده باشد قوتش بیش بود و آنچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد **افیون** معروفست طبیعت آن سرد و خشک بود خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون سبات آورد و خارش در همه پوست تن احداث کند و چشمها بغور در رود و پس از ان کزاز و عرق سرد آید و هلاک سازد و دو درم از وی کشنده بود و بتخدیر تام و اخما و حرارت در دو روز چند شخص در عراق به هلاک خود مقدار مذکور را خوردند و از عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند و چنین بود این خاصیتی عجیب ست و سرکه و جغرات ترش و ترشیها هم از عقب بد باشند و قولنج بد احداث کند و افیون تریاق بسی از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود بنابرین بعضی آنرا تریاک مطلق گویند و در اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت و تقویت بدین دارد و حفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند **جوز ماثل** آنرا درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان دتورا گویند و آن تخم نباتیست شبیه بنبات بادنجان در هیئت و لون و برهم چسپیدگی همچو تخم بادنجان بود و غلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت و لیکن تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود

و غلاف بر یکسر و غلاف تاتوره گرد بود و قوی همچو سپوله جوز و گل او در لون هیئت
همچو گل کدو بود ولیکن اندکی سطبرتر بود و تاتوره انچه هندی بود بهتر باشد وانچه
بسیاهی گراید دو درم از وی کشنده بود و بلفر و میرانیدن حرارت غریزی
واز خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب گران پدید آید و هذیان
گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که براه رود بیوفتد و نیک نتواند نشستن
و موش و مور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خنده های هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن
و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد مطلق و تورا طبع افیون بود ولیکن
روغن کنجد و غیره و ترشیها با وی مضر نباشند و او تریاق لسع جانوران بود و چون
برگ و عصارهٔ برگ او طلا کنند بیهوش بود **فرفیون** صمغیست ماء البطم والا[illegible]
طبیعت آن گرم ست در چهارم درجه از خوردن وی تاسه و سوزش اعضای
و فواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند ۳ درم از وی به ۳ روز بکشد
تشنج معده و امعاء و او تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود
میزیلی پنج نوع از محموده ست در کوههای کشمیر بسیار باشند و آن دو
نوع بود یکی سیاه و دیگی سفید شکری و هیئت طولانی غیر مخروطی و مقابل
سه جدار بود در حجم اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و
مقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط و قی و تشنج و سوزش و
و حرارت در درون و غشی و تشنج خشک و سفید وی را حرارت در آخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود باسهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند
سیاه آنرا در مسهلات و غیرها استعمال بکنند جهت غلبه حدت او و سفید او
اکثر سموم را بقی و اسهال دفع کند و بخاصیت با همه مقاومت نماید در دفع
که بیزی را می گرفتند روی خود را بسته از دور قلابی در آن میکشند و میکشند تا
تا خشک شود و بردارند و چون برسد روی و بینی تمام ورم کند **ماذر لون** سیاه

مازریون از یتوعاتست و آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و رقیق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری بهم و آن
بازگشته و آن در ادویه مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و گرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده و این گوی بود و
دو درم از آن وی خصوصا آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
و قی و اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه
و لیکن بتفاوت چون قدری ازان با شراب بیاشامند سمی هوام را نیز نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند **شبرم**
از یتوعاتست و شاخهای او متعدد از زمین بر آید و برگ آن به برگ طرخون
ماند و بیخ گرد باشد مانند آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد و
دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون
و غثیان و غشی و تشنج و طبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی تیرک
گویند و آن از یتوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در آخر سوم
درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هربی و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود و لیکن عصارهٔ هربی اقوی بود و اگر چیزے
شیر این یتوعات بیالایند چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند و لقمهٔ
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود ازان شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

هم محتاج میشوند بآنکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوی وطعام حرب
وترش وغیرانها از تریاقات وشرب وطلای سقمونیا گویند که عقرب را لغایت
نافع آید وشربتی از سقمونیای مشوی از دانگی تا دو دانگ **دفلی** گیاهی است
که بفارسی آنرا خرزهره گویند وچهارپایان آنرا بغلط خورند ودرد سخت در
شکمان گیرد وبیاماسد وبمیرند طبیعت آن گرم باشد درسوم درجه وخشک
بود در دوم درجه از خوردن گیاه وتخم گردانج ناشته متنفس گشتن وتنگی
نفس وسرفه ودرد شکم وتپش عظیم پیدا شود وبیشتر بکیدرم از وی کشنده
بود وبتخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد وآنچه بری باشد اقوی بود وگل وی
همین خاصیت دارد وآبی که دفلی درکنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج از زی الانواع بود یکی از وی را بعضی جابها کاتک عاشقان گویند برگ
وشاخ آن به برگ وشاخ نانخواه شبیه باشد اما اقوا در برگ آن هست وگل
وی زرد است ونبات وی از شبری بلندتر نشود وچون نبات وی برسد
اندک خاری بجای گل آن پیدا شود وطعم آن تیز وسوزاننده است
چنانکه از تازه آن قدری اگر بکوبند ودر عضوی ببندند در یکساعت آبله کند
وغالب از عصاره آن اگر بیاشامند مجاری اعضای درونی را ریش کند
وحرارت وسوزش در درون پدید آرد وهلاک سازد طبیعت آن گرم وخشک
درسوم درجه وآن ضماد عفن ولسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت
آن گرم وخشک باشد درسوم درجه از بسیار وی سوزش وحرارت اندر تن
افتد وچشمها بیرون خیزد ورنگ سرخ شود وبول وغایط باز گیرد وهلاک سازد
داو تریاق اکثر سموم بود شربا وطلا وضمادا **بنج** اطبا آنرا بزر البنج گویند
ونبات آن نیم ذراع برآید وبرگهای پهن دارد واین تخم درغلافها بود وآن غلافها چون حقها بود
ودر غلافهای دیگر رقیق وبهیئت قدحها واین تخم سرخ وسفید وسیاه بود وبجهت
تفاوت نبات وی طبیع جمله سرد وخشک بود درششم درجه وسیاه وی از

جملهٔ آخر باشد و بعده سرخ و می و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود
و گل سفید وی سفید باشد باشکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی
اندامها و خارش تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بسیار باشد و کف
بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و ازین جهت بسیار جاها آنرا اسک و لیوانه گویند
و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره و ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد
قنب مشهور بود به بنگ قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از
بسیار خوردن آن قریب بحالات بزرالبنج ظاهر گردد و بسیار بود که هلاک کند و او هیچ
آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدی بوی قریب به قنب لیکن در خواص و افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
و شاهد آن تخم ازین قنب ست **یبروج الصنم** بیخ نبات لفاح ست
و بعضی عوام آنرا پنجاک گویند گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید
و بعضی اطراف سرا و که در نشیب زمین ست هیچ بیخ باشند و بعضی بیخها خصی دو در هم پیوسته و هر یکی از آنها
دو شاخ شده باشند و در دو شاخ آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم بوند طبیعت جمله
سرد و خشک بود و در اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که به نسیان ماند و هذیان گوید و باشد که مدتها
دران کیفیت بماند و بعضی را قرب سالی هم دیده شد که در کیفیت آن بود و بعد
ازان بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک
میسازد و گویند بیخ آنرا اگر بکنند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور شدن
از نشیب خاک بریسمان سگ بندند و نهی کنند تا بکنند و بعضی مسخره از بیخ حقیقت
شده که بنیت محبت کننده باشند تا بفور محبت کنند آن سگ را بنان خوانده
باشند اندکی بشخصی که محبت او مطلوب ست خورانند اثری ازان خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات و دیگر شرائط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

مریخ و روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در هفتم افتد بخرم تا بنوبت
بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم و تنها و انگاه به نیت
خصم آنرا بدستور اول بر کنند و در آویزند هر گاه خشک شود عدو دفع شود و به نیت
مرض هم چنین نافع آید و یبروج طلا اکثر لسوع بود **شوکران** به لغت بربری
مشهورست و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و تفت
بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا انفت نامند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود و
و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق صعب کند و هلاک کند
تشنج انرا از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله
اطبای این دیار بر گرمی بیش و سردی بیس شوکران و قول تشنج مقوی
قول حکمای هندست در طبع بیش **کرمدانه** مشهورست در میان زنان و
طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه دو مثقال از وی بخورند خارش و
سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد **خربق سیاه**
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن
گرم و خشک در آخر سوم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال بافراط کند و
گلو بگیرد و دو درم از وی تشنج خشک هلاک سازد **جیلهنک** تخم درختی
بود بد بوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم و تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق وی شاخ عودی و بزردی
مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم
درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض
خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشتن و بعضی
گفته اند که جیلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی ست و آبی
که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جیلهنک هندی اقوی بود

از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا التعسیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود و از خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد
در شکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تخفیف آن نیز زیاده از نبات
خود بود لیکن جهت رطوبت فضله که در او هست احراق وی دیر پدید آید اما
بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی
بیشتر نباشد **میویزج** آنرا بعضی عوام کشمش کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا گیرند و فروشند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید
و لزج و بر دست چسپیده باشد و اندر کوهسار روید و طبیعت او گرم و خشک بود در
سوم درجه و از خوردن او ریش مثانه و اعراض ذراریح خورده پدید آید و گویند
قریب به بیست درم از وی کشنده بود **کندش** و **خربق سیاه** و **عرطنیثا**
و **عصارهٔ قثاء الحمار** و **غاریقون سیاه** و **شونیز غیر مستعمل** و **تربد**
زرد و **سیاه** طبیعت این جمله گرم و خشک است در سوم درجه از خوردن
متنفس گشتن و تاسه سر گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوش سازند
و قوت را قطع کنند و عرق سرد آورند و به تشنج هلاک سازند و کندش تیزی بود
حار و خربق را عرطنیثا گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن صوف شویان
و حلواگران بکار دارند جهت صوف سفید ساختن و صفت آن چون با شراب و حلوا بیاشامند
لسع هوام و تسکین وجع انهار را نافع آید قثاء الحمار را بعضی جاها اسفند سفید گویند
و بار آن شبیه بخیار بود ولیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ
و خوک بخورند بمیرند **کنکر دارو** چیزی بود همچو آردی سیاه در میان ساق و برگ کنگر یابند
و در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه
یک درم از وی کشنده بود بافراط اسهال و قی و تهوع و سوزش درون و تشنج و خشکی
و خناق و سرفه در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند

پوست بیخ درخت **شاه توت** چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال
و قی بمفرط آورد و تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا
خدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی تسهیل را نافع آید
و گویند آن تریاق شوکران ست و چرکی که از درخت توت روان بود سفید
و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن با خطر بود و
حمول آن مهلک جنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر** این
هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند
و بزچوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و از خوردن آنها
تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان
و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک میشود و از دهن بوی بد
می آید پس زبان بسته گردد و اعلاج اندر بنا گوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد
و رعشه و تشنج خشک منجر شود **وادی** نخستینست تلخ طعم هیئت جوجون بسیار از آن
بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم
درجه و چون مقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن
هم مفید آید **رتنک** نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هندی می شود و در هیئت شبیه
بلادر بیابود و اما پوستی مرجانی و سخت دارد و شیران سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لبیا
یکدرم از وی بخورند **منقش** گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد
و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود
در سوم درجه و تر بود و در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در جحر حیوانات
سمی رسته باشد یا در میان پوسیده درختان مضر یا در مواضع عفن و جایی که
پوست شلغوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخراء آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لنج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکنند
و بنهند زود متغیر و متعفن گردد و کرمها بر آورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد

و باد در شکم و معده افکند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود
و بلرزاند و باشد که بخدر تام و یا سکته هلاک کند و صالح آنرا که میخورند اگر از خام
آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انگور سگ بود
و هیچ آنرا تربروباه نامند انچه انگورهای زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و انچه غیر از زرد و بعضی را
از وی خاصیتی قریب به افیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود
بتخدیر اعضا و اخماد روح و اختلاط و گاه بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد
و تشنج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند جمله اصناف وی سرد
و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف احمر و اسود بمرتبه زیاده بود و از بسیار خوردن
صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم ست در دوم درجه و خشک ست در درجه اول گویند که چون سه
چهار مثقال از ان بخورند بتفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع
و افعال قریب بود بصمغ سداب بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد
اشنان معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود
در سوم و صنف اخضر تیزتر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند بکشد
و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروف
ست و آن سرخ و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد
ظاهرا و باطنا طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت فضلیه
خالی نباشند و سرخ و سیاه آنرا یبس و حرارت بیشتر بود از خوردن انها
اعراض خریق و فطر پدید آید و مهلک باشند خناق صعب و شربتی از سفید وی
از نیم درم تا یکدرم تا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و بهندوانه
خرد ماند و پوست وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن
کرب و قی و اسهال بمفرط آورد و باشد که هلاک سازد و انچه منفرد از شجر آن روید

وانک از وی کشنده باشد وبکدانک ازتخم وی وبکدانک از پوست وی هم کشنده باشد
وعربان بادیه بخوردن آن معتاد اند وبجای میوه خورند ومضرت نیابند پنج رطل
اکرندکی عقرب وافعی را نافع آید شربًا وطلاءً مستعمل از بیخ وی بکدرم بود عصاره
برک کشنیز طبیعت آن سرد وخشکست در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند
دوار واختلاط عقل پدید آورد وبیشتر به تبرید هلاک کند وچون ازان خلاص یابند
در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند واین خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و
خفتن در کشنیززار وبسیار بوی کردن آن هم باشد عصارهٔ موم
موم بلفظ ترکی ست وآن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد ولیکن بندهای
آن اکر بشکند ازهم جدا نشود وهیچ برک ندارد واکثر در کوهستان ودر آب روید
وباری همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار وکبک آنرا بسیار خورد وبعضی صیادان
عصارهٔ آنرا به برند وپیکانهارا بدان بیالایند وچون اندکی ازان پیکانها شکاری را
مجروح سازد شکار ساعتی راست کرده بیوفتد بواسطهٔ سرایت سمیت
آن پس آنرا بکشند ومحل زخم آنرا ببرند وبفکنند وباقی را بخورند مضرت
نکند وبهر حیوان وآدم که آن پیکانها رسد همین حال بود وکوسفند چون ازان
بخورد وازپی آب بخورد بیاماسد وهلاک شود همند بلفظ کشمیری کیاهی را
که برکهای آن باریک بود ودراز وکوچک وشاخهای بسیار وکلی دارد کبود
بهیئت همیشه بهار وهمواره کل آن روی در آفتاب دارد وبهر طرف که آفتاب بکردد
روی آن کلها هم بکردد وبیخ انمقدار جدواری بزرکی باشد سفید رنک وخوب
وآن در کوههای کشمیر بود صیادان انجا بیخ آنرا ببرند چون سرشیم شود وتیر را بدان
بیالایند وبر شکار زنند در ساعت بیفتد وهلاک شود وبکدارند تا تمام سرد شود
وچون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازکشته با خون در محل زخم جمع شود وکندکی
پیدا آید آنرا اندکی از انجا ببرند وباقی کوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند وبعد تحقیق
امتحان قوت وپخته شدن انچنان کنند که نیش پاک بعضوی فسه وریزند

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطره
نهند فی الحال خون را باز گرداند و در طرف زخم برد چون ممر نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر
علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند و چرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن **پوست گرنج** از خوردن
سوده آن پوست زبان و دهان بیاماسد و سرفهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بودن
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که برنج تروی را هم این مضرت بود **آزاد درخت** گویند نوعی از کنار است
برگ او چهارپایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خربزه
پدید آید و باشد که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهور است با سبغول و اسپوش طبیعت آن سرد
و تر بود در دوم درجه گویند و در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تهدد تاسه و خدر پدید آید و درست
آن مضرت کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون برد و منع غلبه
تأثیر او کند و گویند سردی وی در سوم درجه بود **چیپال** دند چینی و
حب السلاطین نامند و بغلط در هراة حب الملوک گویند بغایت شبیه
بتخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند
و بیشتر از دو مغز بکشد بافراط اسهال و قی و تشنج خشک در میان مغز او چیزی
مثل دو برگ بود و ازان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را
دیدم که هیچ مسهل در بدن تأثیر نمیکرد جیپال درست قریب به بیست عدد

یکبار بخورد بدعوی و تسبیح عملی و اثری ظاهر شد و این بغایت عجب است بسیار موش
آنرا عنصل و اسقیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد و یکی صنفی از آن
غیر مستعمل باشد و بغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و شر
مزاج اعضا بود چون بیشتر که پیاز ماکولی طلای کرد لسع هوام را نافع آید
و گویند خوردن طبیخ آن و با انجیر کوفته ضماد کردن لسع عقرب و رتیلا را مفید
آید بغایت انجره بعضی آنرا گزنه گویند بر روی برگها و شاخهای وی خارها
بغایت باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید
و ورم کند بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در هر مجاری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم
حقیقة معدنی خاک بیش خاصیت آن قریب بخاصیت مس بود و نیم درم از وی
کشنده باشد بتعفن روح و از خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و معروفست و بعربی شک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار
معدنی منعقد بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال
گشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از وی در جگر و زبان باشد بتعفین روح
و بدن و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد و الا بمیرد مجرب است سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش
ناف و درد و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتقطیع
اخلاط را و گویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تصعید
و گویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و بسته کمتر بود و بخار مصعد
که در گداز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم الفار گویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو لبد وزن دانگی از وی کشنده بود تشنج و اعراض
باصناف بیشش نزدیک باشد و زعم من آن یکنوع از زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار
ازین همان مضرت کند و آنچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد دیک بر دیک
این مرکبی ست از زرنیخ زرد و نوره آب نارسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را
در صلابت با اینها خاک و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیگی که بر بالای
دیگی بود فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین مناسب موسوم بدین اسم
شده ست و از خوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد و بدتر از اینها
والله اعلم و اما دو دانا زنگار معدنی که اینها را از جمله سموم عد کرده اند اسفیداج
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم درجه دو درم چون از وی
بخورند سده و فواق و اختلاط عقل پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سرد و همه تن
سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا آید و اندر حلق عفوصتی بود چنانچه گویا مازو
خورده است و اگر کشنده باشد و اگر نه تو بسا در مصعد سازند سم شود و
یکی بود سفید و صفایحی که از ان کنج بیرون آرند و از خوردن آن امراض استعلاج
پدید آید و همان طبع دارد و پخته وی بدستور اخر باشد جبسین از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق
با فراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و تشنج شود و مقعده باز گردد
و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق کشد و باشد که اعراض
ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد
و خشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی زیاده از خشکی باشد مرداسنگ
و سولنش رصاص از بسیار خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس گیرد
و بول و غایط باز گردد و اطلاق با فراط افتد اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و تشنج شود
و مقعده باز گردد و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق بکشد و باشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود وهلاک سازد وهر یکی را نیز چون مصعد سازند سم شود
وطبع جمله سرد وخشک بود در دوم وسوم درجه ونزد بعضی سرد وزیاده از خشکی باشد
آهک تازه ونوره **مستعمل** از خوردن آهک درد معده وحبس بول و
خون شکم ودرشتی زبان وحلق تولد کند وباشد که اطراف سرد شود وغشی افتد
وچون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح وامعاء درد وسوزش صعب
در شکم پدید آید وآهک بطبع گرم وخشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه وحرارت
وحدت واحراق وتفریح مرکب زیاده از بسیط هردو باشد **زنجار** از خوردن اینها
صداع وخشکی ولرزه پدید آید وکرم کند وسوزش سخت در حلق وشکم ومعده وقروح
امعا حادث شود وقی بسیار افتد وهلاک کند بتحلیل روح وطبیعت آن گرم وخشک بود
در چهارم درجه **حدید وسونش خبث آن** از خوردن اینها صداع وخشکی حلق
ودهن ودرد شکم پدید آید واز زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص انچه
از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش وریش درون
وسحج واسهال خون حادث شود وروده را سوراخ کند وبکشد **زاج وشب**
از خوردن اینها سرفهٔ عظیم وقبض وخشکی شش ومجاری پدید آید وباشد که
کسل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم وخشک در سوم درجه **تیزاب**
فاروقی وصابون گران از خوردن اینها در ساعت حلق ومعده ومجاری
غذا معده وامعا بسوزد وریش گردد وسوراخ شود وهلاک سازد والا بر طبع ایشان
قی واسهال عظیم افتد واز خوردن اینها قی واسهال وسستی حادث شود
ولیکن زهر خورده وملسوع ومعضوص را بسی نافع آید وجذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند واگر تیزاب نیز بر محل عض ولسع مالند جذب کند وبگذارد که
منتشر گردد وبه تفریح دفع کند وبهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی بری سمی بود که آنرا دمی گیرند وطریق آن چنان
بود که بچناک ومار سیاه به خنثر روغنی بستانند چنانچه داب است واز آن بکاوی خورانند

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نگونسار در آویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او
نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن
چهاری اعراض بیش قوی ظاهر شود و انجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کند
موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع بادهای بد ظاهر شود
مثل ورم عام و کزختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در
یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد
گوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن
اینها از لسع و عض اینها زود تر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از
دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او هیچو زردی یرقان پدید آید و اگر
زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد زهره
سک آبی و بیضه مار گویند که چون یکعدس از ان بخورند بعد از یکهفته بمیرند
اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند ذراریح
حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند
و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که برسد آبله کند و ریش کرده و از خوردن
آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیا ماسد
و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول انچه آید خون بود و پارهای گوشت
و اسهال و تیحی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق مخصوص
بجهت کلب و سباع دیوانه بود و شربا ارنب بحری حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند
و اندر اندامهای و اجزای او بدو هیچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود
و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر اندازد و بول باز گیرد و انچه آمد خون بود تا زنگ نفس و درد
معده و گرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تری آنست که
از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل افتد حربا
حیوانیست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از انکه همواره روی در

آفتاب دارد واز حرارت آفتاب رنگ برآرد ولحیه بزرگتر از عظایه بود
واز اصناف کرپاسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند وگوشت این جانور
گویند کشنده است واز خوردن آن درد دل خیزد وقی مفرط آورد وشیخ گوید
بیضهٔ او هم قاتل است فی الساعة **جرد** نوعی از موش دریایی است از خوردن
گوشت وخون او زبان بیاماسد وسیاه گردد ودرد وسوزش پدید آید و
چشم تاریک شود وخارش در همه تن تولد کند وطبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شیر با وطلا ساختن زرا سند زار سلامند هم گویند آن نوعی از کرپاسه است که دنبال
او بوده وکرپاسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد وشکم آماس کند هم
سال استسقا وکزاز وحبس بول پدید آید وگویند زبان بیاماسد واستر خا
وزوال عقل حادث شود وباشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید وعفن
میگردد واگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد وباشد که جذام اعضا
پدید آید ولرزه کند وباخر آن عضو عفن شود وبیوفتد **جندبیدستر**
مشهور بخایه قندر وقندر فرسی واش بیچگان بود وآن خصیهٔ نوعی از سگ آبیست
که انرا قندز گویند وآن زرد بود وسیاه بود وانجیر بود زرد واو اسلم باشد وطبیعت
جمله گرم وخشک بود در سوم درجه وگویند خشکی آن در دوم باشد وگرمی تا چهارم
وچون از سیاه ویا اغبران بسیار خورند نشانهای سرسام پدید آید وگلو بگیرد واندر
روز بکشد ودر اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند وبسیار آن نیز مضر
باشد وآن تریاق خناق حریق وامثال آن باشد چون بیاشامند وطلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام **ضفدع سبز بیشه وسرخ دریای**
از خوردن اینها وخون اینها رنگ روی تیره شود وبزردی گراید وتن بیاماسد
ومترهل شود وتنگی نفس وتاریکی چشم پدید آید وبوی دهن ناخوش گردد و
... قی در دهن وحلق می باشد وباشد که تشنج او کند وباشد
... اسهال تولد کند وباشد که اختلاط عقل وغشی حادث شود وباشد که

بقی مسنی برانداز داک سلامت یابد دندانها بیفکند و گویند که ضفدع سرخ قصد
گزیدن حیوانات و مردم کند و گزیدهٔ او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد**
از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آید و رنگ روی او
تباه شود و بیشتر گشتن و قی و درد دل و آماس شکم و ساقها حادث شود و گویند
چون مطلق ضفدع را با زیت نمک برند و بخورند تریاق بیشتر هوام و مرض جذام
و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله للسوع را مفید آید **کرمی سبز که در جوف**
صنوبر بود از خوردن آن بیا ماسد و درد در کام دهن و حلق پدید آید و معده
و روده فسرده می آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **طرف**
ذنب ایل از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک
کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش
و منقوط بهیئت نفت بخود اندر فالیزها خرابی کند از خوردن آن قریب باعراض
ازاریح پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن آنچه بریانی
بوده باشد که از تنور تازه برآورد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن
تاسه و هیضه آورده باشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند و باشد که علت
سبات آورد و بکشد و آنچه گوشت آن ماهی بخته باشد که شب مانده عفن شده باشد
از خوردن آن اعراض فطر پدید آید و آنچه گوشت ماهی مضر باشد و اضر باشد **عرق**
دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه تن
عروق کنده آید بتخصیص از بغل و کش ران **چرک گوش حیوانات**
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و بنفشجی افتد و اطراف بیاماسد و باشد
که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوش
سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد
گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ
گردد و همچو پارهای خون بسته از انکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و تشنج

و تاسه صعب و اضطراب آورد و باشد که بخناق و کزاز کشد خوردن گوشت او
جذام آرد و فساد خون و بواسیر آرد و انواع بیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بد بست شیر ترش شده بعد از آنکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود و سرکشتن و غشی و پیچش فم معده آورد و باشد که بهیضه انجامد گوشت مار
از خوردن آن ضعف و غشی و قی با فراط سبز و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب
پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضماد گوشت
سر ماری بر لسع آن مضرت آن را کم کند قی افعی برنگ و هیئت بیخال مرغان شکاری
باشد بر سر سنگها ر مر افعی یابند از خوردن آن غشی و خندر و قی با فراط
و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند بتعفن اما حیوانات سمی
گزنده که سم اینها اثری تمام بود مار بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهر که رسد
بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند لسع این صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که
بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند و اشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلاله و آن ماری باشد که بر سر او سه فرع بود شبیه بتاجی
و بعد مقدار دو برا باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه
و زرد بود مارگیران از اصم و اصل گویند یعنی افسون بهی شود و بر و کار نمیکند
و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و روایت سم آن
بمرتبه ایست که هرچه بدو نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و هر که بمقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب و نظر آن مار برا و افتد از دور و یا آواز او بشنود هلاک شود
و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگداز د همچو صدید غالی از
روانه گردد و فی الحال بمیرد و گویند سواری بر گذری نیزه بدین مار رسانیده

و فی الفور او و اسپ هر دو بمردند و گویند در رهگذار لب اسپی را گزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار بترکستان باشد و کم بود تا گاه
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
صحرا گذر نیارد و نتواند آمد و مرا بجز لیست ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ
خطاف که آنرا پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم بنزاف و
بزاق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
ببیند هنوز ناگزیده دندانها بهم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بهر که آید هلاک شود در یک دو ساعت و او دگر باشد و رنگ او خاکستری بود و گزیدگی
زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز
و محل لسع دردی سخت میکند پس از آن جستن حرکت باطل شود و همچو مسکوت
بیفتد و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او سه گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکسترگون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن بزاقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخداران جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سروی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرونس و سودرروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود باسم

اول موسوم بود واز دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن
او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد و منا کل شود و قی صفرا کند و ضعف
مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی ازان خلاص شود در بیماریها افتد
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم
دیگر هم بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک تر و بعضی
سر سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضاده و بعضی مانند
افعی باشد و گویند ثعبان گشته از جمله اینهاست **و صنف دوم** آنست
که زهر آنرا بسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح
باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند
و از انجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و انهارا قدسی ذرع بود و
آنهارا تنین گویند و اندر حبشه و مدا تو به بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و
بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت
فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را بپوشد و بر گردن او فلوسها
باشد و گرداگرد آن موی باشد همچو بال حیوانات و آدم و حیوانات را بنفس در کشد
و فرو برد و یک قسم ازین دریای بود جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرای باشد
و صنف سوم آنست که سم آنرا مهلتی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را
به سه روز رسد و بعضی را بده و هفته رسد و بعضی را بیشتر و بعضی را رستگاری
هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد و نزد اشخاص این صنف هم چند قسم بود و
یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای
او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه
و قوی بود چنانکه گوئی دم بریده است و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او
مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو غساله
گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و درد آن موضع را بهمه اندامها باز دهد اندر آن محل آماسی
سرخ و گرم پدید آید و بثرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گرد آن
خشک شود سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پدید آید و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و تشنج پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و پیش گشتن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران میشود
و لرز سخت و غشی میکند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زرد تر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم معطشه بود
یعنی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر است و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال بر داشته رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و در کهار شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که
از گزیدن آن بنافذ و مسام تن گشاده گردد و خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده باشد
و درست شده دیگر باره خون از آن روانه شود و لب و فم و قی خون بر آید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی آبناک
می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گر از
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یک رنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو شبری بود
و ذنب باشد خشخشه رفتن بر زمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و

و دندانهای او دراز باشد و جفان و قسم دیگر موسوم بحبنده و آن ماری باشد
باریک و کوتاه و بر درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی
باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس بسر و دم و میان او هموار بود و لون
آنها بسرخی گراید از گزیدن اینها اعراض گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر مار
بود آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر مقدار یک ذرع و نیم و در زرع بسیار دیده اند
که خود را به پهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق حکایت
کرد که دیدم که رنگ ابریشم در مار خود را زد و از آن طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او
بود و بزور او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی
اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود جهت آنکه در محلی که
بلوط بسیار باشد ماوی دارد و هر کرا بگزد پوست باز گذارد و آنکه او را التعهد علاج کنند
هم پوست باز گذارد و ازین مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در و
گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم
بسجادریسیه جهت مشابه رنگ او برنگ کاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن
افعیست و قسم دیگر موسوم برعشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای
مختلف از گزیدن آن جگر و رودها خورده شود و بریزد و در روز بکشد و قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او دو چالی بود
و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند برداشته
رود چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نیش افعی
پدید آید و در موضعی از جبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا دم
یک اندازه و برنگ ضفدع صوت بود و کور و چون بر سر راهها خسید بلند آواز
کسی و زغی خفته است و آنرا امدوار گویند موسوم بموضعی که آن نام دارد و جهت
غلبگی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کور است از گزیدن
آن اعراض لسع افعی بظاهر شود و زودتر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسموم

آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم
دریائی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد
باسمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم بسالح بود و آن ماری بود سخت سیاه
باشد در جایهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی
پدید آید و بعضی زودتر از افعی کشند **باید دانستن** که زهر ماران اگرچه
در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند
چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر
بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقهٔ افعی نر گویند که بعضی اقوی باشد
و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف بزرگتر و درازتر
آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که بنزدیک
آب بیا باشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در زمین و
هموار و دشت جای دارد و آنچه بتابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل
گزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفیدی
بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه یکی زخم زد زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد
و آنچه در خشکیها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقاً و یا در وقت خنکی
و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت
گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه نیش بر شریان یا عصب یا
رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپد و آنچه با عضای رئیسه نزدیک
بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد
از دیگر رنگها و هرچند سیاه‌تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقاً نزد ایشان سخت سرد
جهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر سمهای قوی علاج یافتن و نزد
حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت نفوذ

واحراق و تعفنات قویه سریعه و تولید حرارت و زهر مار بیشتر و زهره و دندان و کله
و قریب همین باشد والله اعلم **انواع عقرب** کژدم سه نوع بود یکی آنکه
دم برداشته رود و آن نخست لون سفید باشد صنف باشد سرخ
و زرد و سبز و کبود و خرنگ و رنگ و سیاه و دودناک و دهی و باشد
که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع کژدم اندرین ممالک
بسیار بود و بوقت طلوع شعرای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله
اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها
دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد
و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره
داشته باشند از هر کژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا کژدم کور بود و از
گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد کند و پندارد
که برف بروی می بارد و گاه گاه بخلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و فواق و قی
غالب شود و بقی چیزی لزج برآید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم
افتد و لون او بگردد و قراط بروی افتد بتخصیص که زخم بر سافل بوده باشد و رنگ
لب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشه چشم می افسرد و
مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بالای تنه بوده باشد در بغوله
دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها بهم نشیند و این هنگام
این علاج نبود جالینوس میگوید اگر زخمی از وبر شریان افتد غشی آورد و اگر
بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد **نوع دیگر** عقرب پردار بود
و آن در شستدر و جزیره بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و باد ایشان را بجای دور برد
و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد **نوع سوم** موسوم بجراره بود
جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برگ انگدان باشد
و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که بخزد درد او

بسیار باشد و دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او دیگر گردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم
باد گیرد و هلاک شود و نخست خفقان کند و بعضی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم او
صعب نبود و تدابیر او را اهمال نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد و بدین علاج
پذیرد خصوصاً در اواخر گویند کژدمی هست دریایی و آن نوعی مخصوص است از گزیدن
آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بخواست از وی باد بر رود و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
به سردیها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن گزیده
و قبول علاج گرمیها و حق رجوع این احوال بود و بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نه باید اینجا و نه در مار و نه در بیش و غیرها **انواع عنکبوت**
طبقات آن بسیار است سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوبپارها و بر روی دیوارهای خانه و بر روی آبها دام نهند سمی نیستند و آنها
ندارند و کسی مضرتی نرسانند و آنچه خیرانها بود در صحراها که کم آب و زمین نزار ها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آنرا اصناف باسمای خاص موصوف بود و بالینوس میگوید
رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مصری است که موسوم برتیلا دراز دارد و از جمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک دهان بود و بر پشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکبه و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
و زغبی دارد و چون براه رود گویا سر بهوا کرده باشد و این را بعضی جا بهاد ملک
خوانند و بعضی بدانهٔ انگور سیاه ماند و کوچک و بزرگ بود و بهر دو را عنبیه نام نهند
و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد
و بعضی بشکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای

الوان بود وانرا المليلبه گويند وسم آن ضعيف بود وبعضي بزنبور ماند وآنرا زنبوريه
نامند وبعضي مقابل دانه كرسنه بود ودهان آن خرد وشكم سرخ ودست
وپايهاى آن سفيد باشد وانرا كرسنيه گويند وبعضي ديوچه ماند آنرا ديوچه گويند
وبعضي بزرگ وفربه شكم وانچه خاكستر لون وموى دار بود آنرا بعضي جايها بوى
دفنده گويند واو در زمين سوراخى گرد سازد واكثر بر ديوار آن سوراخ از دام لعاب
خود تنند وبعضي كوتاه دست وپاى بود وبجهد همچو جستن بود ومگس بگيرد وآنرا فهد
گويند وبعضي سخت سياه بود وبعضي دودناك باشد وگويند كه يكصنف ازوى
باريك وسبز رنگ بود وحد زير گردن او چيزى بود چون سوزنى ودر گزيدن جمله اينها
سوزشى غالب ودرد سخت پديد آيد وباد در شكم گيرد وعرق سرد كند وسرما يابد وموضع
گزيدن آن بياماسد ومى خارد وسرخ شود ودر آخر تيره شود ولب سبز مينزند در
اگر خدر نيز حادث شود وخواب نيايد وباشد كه از رتيلا درد دل خيزد وغثيان
وصداع سخت پديد آيد وتمامى تن را فراهم كشد كه راست نتواند شدن وغشي آيد
وهلاك كند وازگزيدن سياه فقط رعشه تيز افتد ورانها گران شود وازگزيدن
كوكبه گرانى سر وسرد واسترخاى همه تن حادث شود وازگزيدن غليبه گزاز وسردى
همه تن وتيرگى بول ولغوظ وقى بميراودى پيدا آيد وآواز منقطع شود وازگزيدن
سياه ودودناك درد معده وقى متواتر ودرد سر وسرفه پيوسته پديد آيد
وبزودى بكشد وازگزيدن زرد موى ناك رعشه پديد آيد وازگزيدن ديوچه آبلها
برآيد وزبان سنگين شود وازگزيدن زنبوريه كه از وسبات ضعف زانو پديد آيد
وازگزيدن كرسنيه آواز منقطع شود ولغوظ بميراد وتيرگى بول وسردى همه تن
پديد آيد وازگزيدن تيه مويدار همين حالات نيز ظاهر گردد وجهندر العصي سخت بلا
دانسته اند ومن هرگز نديدم ونشنيدم كه ازان مضرتى سخت رسيده باشد
فاما از غليبه مضرت بسيار ظاهر ميشود وعمومى دارد واندر خراسان عده ديلك
سى كشيده گويند كم علاج پذيرفته است ونزد من آنست كه علاج صواب

نیافته اند و الا جمله ایشان را مهلتی هست تا سه روز [illegible]
که رتیلا مهلک گزیده بود و بعد انکه یکنیم [illegible] هفت روز و بسیار را علاج کرده ام
شکم افتد و اسیار بنعوص [illegible] عنکبوتی هست دراز پای از گزیدن او باد در
و پایهای سفید ولیکن یکی از [illegible] اطراف بدنش پدید حیوانی غریب و تن پهن دارد
چون خطی و آن [illegible] پیش سر او دو قرون هست یکی به پیش سر او فرو داده
و چهار پا [illegible] است بر او متقاطع شده و ازین پس بدان ماند که آزاد و دا [illegible]
آن [illegible] ان دیگر راست بعوض دو قرون دو خلقت بفزونی و مضرت گزیدن
[illegible] هر دو چون مضرت گزیدن کژدم است زنبور انواع است سرخ باغی و صحرایی
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرای و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او داغها است تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید اگر گزیدن
آن بیشتر باشد هلاک کند و گاه باشد که جای صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و کسی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب
افتد درد آن صعبتر بود سامس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزنی و هیأت
شکم و هیأت دست و پایهای ایشان همچو بچه عنکبوت بود و بدبویی باشد مثل
کما فیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف
خانهای چوب پوشش و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه درآرد
همچو شپش تن را بخورد و هر جای که دم و آب دهن برسد و یا بگزد ورم کند صلب
و خارشش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب دقی آورد و
اشتهای طعام برود و چون علاج کند بدیری آن درد بحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد و الله اعلم خرچه حیوانیست کبود و بسبزی مایل مقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و بلرگ باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و بشب در جامه درآید و تن را بخورد و زخم نوعی از سامس بدست

واندر بسطام از جبال دار المرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری بدو
دیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم **شپش کرکس** حیوانیست چون شپش
و کنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بد توان دیدن ولیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و نیز عسمن آن نوع خرچه بدست از گزیدن ان از مثانه و مقعده و از بن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و بسرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو برسد متعفن آن زخم باشد البته ان معضوض هلاک شود
و این خاصیتی عجیبی ست و اعراض آن قریب به اعراض نیش ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی
شدن آن بود بواسطهٔ گرمی و عفونت هوا یا بواسطهٔ خوردن حیوان سمی و اشباه ان
و یا خوردن آبهای عفن و مردارها و متعفنات و یا بواسطهٔ گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی بر آماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد
آب خورد از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و گردنش
او فتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود به بیرون و لعاب کف ناک
از دهن او میچکد و از بینی او بر می پالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز بر آورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند نگریزد و غفلت بسیار کند و بدان ماند که گلوی
او را فشرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بران زند و بهر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

وسگان که او را ببینند بگریزند و اگر سگی باز خورد آن سگ را مجال قرار نباشد و
اندامهای پیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون
یکبار به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند
و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها ولیک بعد
از چند روز اندیشهای بد آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و اختلاط اردان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک
بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاسته روی و پس
روی او و ریش گردد و آواز او گرفته شود و باخبر بگریزد و از آب بترسد و هر گاه که آب
بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلیدست و باشد که در خاک می غلطد
و باشد که بشهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و گداز او را کند و عرق سرد آید
و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلب
و چون پیش آرند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که بجلها آب در حلق او چکانند و در حلق
او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد و
درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او
درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و این حال امیدوار
بود اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال
او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود و هر که را بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب
که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و
بعضی را نفس و آب دهن بد او رسید بی آنکه بگزد همه دیوانه شدند و چند اسب را
دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و ضراط و فریاد بی اختیار از ایشان بروز
میکردند و خود را بدندان میگزیدند و بر همینه تا مردند و مضرت تو دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آینه
بیند و بترسد بدانکه هرکه از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد ازان
کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج باید والا نه و انجا که زخم
نباشد و تشخیص آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگرچه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود باین اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و
علاج بهتر پذیرد و هرگاه ادرار رود بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود و
و از ینجهت تریاق نفع عظیم رساند و بعضی و هفته ترسند در آب و بعضی بعد
از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس
چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت
و حفظ و مداریان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد
هفت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هرچه تاثیر آن پس از
چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر ازان نیز مهلت تواند یافتن و بسیار
مسمومان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال همان وقت باز
اثری از مضرت آن سم ظهور می یافت و دیگر علاج میکردند و سالها برین نهج
میگذشت و اگر سم آن در چهل روز بکشد و چون گزیدن سگ دیوانه یا غیر
دیوانه مشتبه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت
بندند و ساعتی بعد ازان پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا
بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بود والا نه و اگر چیزی ازان جراحت می پالاید
قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند اگر نفرت کند
و نخورد باید دانست که دیوانه بود والا نه و انجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود و احتیاط
بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن
آن همچنان است که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در
نگذرد و اکثر بکمتر از چهل روز کشد مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد و قبل از

خوف از آب بعضی خلاصی یابند بعلاج **کفتار دیوانه و شغال دیوانه**
و روباه دیوانه و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض گزیدن اینها
قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسد و تخصیص
ذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون
اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و میباید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش
و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون آدمی نه آنچنین ست **اما تریاقات نباتی**
مطلقا آنچه معتمد و از مضرت معتد بها عاری باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات وغیره
مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی مادهٔ پروین گویند و آن
چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون بآب بر سنگ بسایند
و کاغذ سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون
گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی
نبود و هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بیش اندر
کوه کیدار پربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد
از زرد و جدوار سفید را درون و برون بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند
بعضی قاذهر مطلق نبسی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور ست و بعد از
یکمثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از ان بهم تفریح کند و حکمای هند نربسی را با هم
صلابه کرده میدهند استعمال نیکو کنید و در علاج قبایل و طواعین و وباها و سموم اعتماد
تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه
در جامع ابن بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا
سنده گویند طعم آن تلخ ست و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات ان بکزبرة الثعلب ماند

و با این نبات دیگری می روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن هم برفته
چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطواره گویند و آن سم قوی است و تریاق آن
همین نبات است که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را بیخورند
و حس سم در می یابند و فی الساعه میروند و از گیاه نبات می خورند خلاص مشیوند
زراوند بیخی است و آن دو نوع بود یکی دراز هیئت و آنرا الطویل نامند و گویند
که آن ابیر است و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده است و حکمای
هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب است بجدوار و بدل او
خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و دو درم
از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و با اکثر سموم برابر
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده و از طویل بود زرنباد مشهور است طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح
قلب و جهت نهش هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروف است طبیعت آن
گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد
و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت بیش بود چون با آن سحق کنند
آنرا بکشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم است در سوم درجه و خشک
در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن بر نهش افعی و غیره
نافع بود بتخصیص تازهٔ وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی
بود تا مثقال ذو فرا آنرا دنیارویه گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم
درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل
از نبات و تخم هر دو بود سیر آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد
در سوم درجه یا چهارم درجه اثر یا قیست آن در بحث سیاه رد یه اسماشده و گویند
که قوت ثوم بری بیشتر است و لیکن هندیان بستانی را بکار برند فلفل گرد
سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک است تا آخر

سیم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا بشکنند و قوت آنرا کم سازد
و این خاصیت هیچ دوای را نیست الا قلیلی در زنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
ازین جهت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین کشته
میشود و طلا کردن آن با سرکه بر لسع عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجربست و اکثر لسع را
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک است در آخر دوم درجه و گویند که آن با ذهن بیش است و در شاخ
تازه و برگ و غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرر اکثر بیش و استرخا مفید آید **هرکی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
بسفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن آن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شیرازی و آن اصناف بود در شبانگاه و در کلاست
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و ازآن
دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یکدرم
یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نبوده بتخصیص سموم
و حشرات و در شیر دان که او محل مایه شیر است بسته شود هیچ چوب دار
چیزی که در میان فاذزهر گاهی می باشد گویند که از چوب و داله مخلصات
افسنتین حشیشی است شبیه بدرمنه برگ آن ببرگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و آن سوسنی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسی
اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند [illegible] را نافع آید
و با سرکه خناق خطرناک مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا دافع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن

کرمتر بود در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** بزبادیان رومی ست طبیعت
آن گرم و خشک ست در اول سوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون
با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم **مورد** طبیعت آن سرد
در اول درجه و خشکست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره
ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با شیر یا
با شراب **آذریون** نوعی از اقحوان زرد است ولیکن شاخها بسیار دارد
و مقدار بلند شود بموز او را بوئی نباشد معتد به و برگ او طولانی بود با زغب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم
درجه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافعست و عظیم مقوی قلب ست
شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدان ست و آن دو نوع باشد
یکی سخت منتن و انرا انجدان منتن گویند و نتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان
و افغانیان و بدخشانیان و ملتانیان این را هینک گویند و بعضی انگوزه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی معتقد منافع وی باشند
طبیعت جمله گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه لطوخ آن
عض کلب کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و با زیت طلا کردن و با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات وی
که انجدان ست آنرا بعضی کماده گویند و در بیخ آن مخروشیت قریب هم بدین منافع
باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر علی
قیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای وی زرد و مدور
بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود
در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید وازافزایش آن هوام بگریزند ایرسا بیخ سوسن آسمان گون است
وبعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم وخشک بود درآخر دوم درجه و
بهترین وی آن بود که صلب وکثیف وخوشبوی بود واندکی بسرخی گراید واز
رایحه تری خالی نباشد وبوئیدن وی عطسه آورد ومستعمل از وی نصف اوقیه بود
تا هفت درجمیات چون باشراب بیاشامند جمیع سموم ولسوع را نافع آید ومسهل
آب زرد ومره وبلغم باشد وتخم وی راهم قریب منفعت وی در سموم ولسوع
وعصارهٔ تخم وبیخ سوسن باغی راهم این مناسب بود وشربا در روغن آن
تریاق بیخ فطر وکشنیز تر بود تخم ترنج آنچه درمیان ترنج ترش بود واز تخم
درمیان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه وخشک کننده مزاج
با سوم درجه یکدرم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم
ونافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب وطلای آن هم نافع آید وپوست
ترنج که برروی گوشت وی است در تریاقیت قریب به تخم وی باشد وگویند
عصارهٔ آنرا آشامیدن وکوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید
وپوست ترنج از مفرحات قلب بود وترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع
بود لسع مار وحرارت سمیش وگزش سیاس وخرچه را شربا وطلاء ومضرت
چشم سیاه وتیره را رفع نماید بلسان وحب وروغن آن بلسان
درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید ودر هیچ موضع
دیگر نمیروید وگویند آن محل قصر فرعون است ورق وی وبوی وی شبیه است
بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد وبزرگی درخت وی بمقدار
شجره حنفش بود وحب البلسان بار این شجر بود وچون شعاعی طلوع کند پوست این
درخت را با آهنی تیز زخمها کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از آنجا
می ستردند وجمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب برطلی حاصل شود
از جمله آن اشجار ودرسالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

و مستعمل غالبا این اجزا بود و عصارهٔ ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند
و عود وی در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی و احر و الطف بود
آنگاه حب وی آنگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد و یبس جمله
در دوم درجه بود و بهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند
به روغن دیگر و علامت خالص وی آن ست که چون بر زبان زنند اندکی زبان را
بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه در آب
فی الحال حل گردد و در آب چنان آمیزد که گوئی شیر ست و اگر پشمی دران بیالایند
و بشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند و اگر قدری ازان در شیر ریزند شیر را
به بندد و گویند چون قدری ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر
و امثال آن باز دارد و اگر بیهوش را نافع آید بتخصیص عقرب بد را و حب و
عود آن همین فایده بخشد و گویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کند **نکار جوئی**
بزبان هندی نوعی را گویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود بهمه جانبی یکسان
و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد
و به نصف عدس ماند و درین ممالک بسیار روید و اکثر در زمین های ریگ بوم دور
از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات او
نباشد طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصیر آن و یا مدقوق ورق
آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر بیهوش را نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم
مفید بود و اگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن براند
بهنگرا بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا و با دروج اعلای
آن در جنگلهای بلند یافته شود و ضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند و ازان
بعضی جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه
و آشامیدن عصیر و مسحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره آن جمیع گزیدن
حیوان را مفید بود **کالا جیترا** بزبان هندی یعنی سیاه سیطرج و این

شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا
جهت آتش گیرانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان آنرا جبارس گویند
یعنی اردی که در جبا نگاه میدارند و جبا را در سنسکرت جبنا گویند و آن علف را
جهت غلبه شهرت این پوست باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک ست در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر
این درجه باشد و بغایت حاره محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید **حنظیانا** نبات وی
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد و ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تیره
گراید یا بزردی و سیاهی و لون بیخ آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص آنچه در قلل جبال شامخه باشد طبیعت
جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود **جوز**
طبیعت آن گرم ست در سوم درجه و خشک ست در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و
جوز ماثل و شوکران و فطریات سمی و ذراریح و موزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون کاه باز دارد **پیاز** طبیعت آن گرم ست در سوم درجه اول
و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب بر گزیدگی سگ دیوانه و امثال
آن نطول کردن نافع آید خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را **پیاز دشتان** طبیعت آن گرم ست در سوم
درجه اول و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب بر گزندگی

سک دیوانه وامثال آن نطول کردن نافع آید وخوردن پیاز خام ضرر باد سموم
هوا باز دارد وهمچنین مضرت آبهای بد را در کنار آبها بتخصیص قنوات وچشمه سارها
بسیار روید به کشنیز نو بر آمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید ولیکن
صلب باشد وبرگ آن دایم سبز بود وهیچ گل وبار نیاورد وساق وبیخ ندارد
وطبیعت در حرارت ویبوست قریب بمعتدل باشد ویکدرم ونیم از برگ آن سائیده
با شراب بیاشامند نهش مار وهوام وعضها را نافع آید **پنجنگشت** درختیست که برگهای
آن پنج پنج باهم بود همچو پنجه گشاده وباری آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر
وکم طعم تر از فلفل باشد وبعضی بار انرا فلفل فارسی گویند هندیان پنجنگشت را
سمبهالی نامند ودرین ممالک مشهور بفاقد النسل بود وگویند جهت تسمیه آنست
که خوردن وی منی را خشک کند وبدینجهت نسل منقطع شود یکدرم از ورق آن بیاشامند
گزیدن مار وسم ضفدع را نافع آید وضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید واز دود آن
هوام بگریزند وطبیعت سمهای گرم در اول درجه وخشک در سوم درجه وسم وتخم وی را
منفعت بیشی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن از ان خوشبوی باشد ودر
خواص اقوی بود وطبیعت دشتی آن گرم وخشک است در دوم درجه وطبیعت جبلی گرم است
در سوم درجه وخشک در دوم درجه وطبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا وطلاءً
بتخصیص نهش عقرب بدرا **بلرک** علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک
آبها وساق آن مقدار دو ذرع شود وضخامت مثل عصائی بود وچون خشک سفید بود
وبرگهای آن پهن بود وبهیئت برگ خیار وتخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود
بوی تخم وعلف آن قریب به بوی دینارویه باشد بلکه اقوی بود وعلف تازه
آن در بهاران در دوغ پرورند وباطعام خورند طبیعت تخم آن گرم وخشک بود
در سوم درجه یکدرم از ان بیاشامند اکثر لسوع را نافع آید **دار چینی** طبیعت آن
گرم وخشک است در سوم درجه مفرح قلب ومقوی قوی بدنی بود وبا انجیر کوفته ضماد
نیکو بود لسع عقرب را وخوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید

خار حسک چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را
عظیم نافع آید و با تخم کوفته ضماد کردن نهش و عض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن
سرد ست در اول درجه و خشک ست در سوم درجه رفته مشهور ست
آنچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش
افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیز ست
و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن آن
و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و از دود وی بگریزند ثمره
حسک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است به برگ خرفه
و بری از آن شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای
وی خارهای صلب و تیز برآمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین
برخاسته باشد و سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی
بهتر بود و خار وی نزد ورق وی نهاده بود و چیزها بران رسته باشد همچو موی بار
و مجتمع چون سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک
در اول درجه لیکن بری را فزون تر باشد از نهری چون دو درم از آن با شراب
بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید
حماض علفی ست ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعض جاها
آنرا ترشک گویند آنچه از آب دورتر روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب
را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند
و طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دوم درجه ثمر درخت گز
طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید
طراخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی
دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند
و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بد و ضماد کاسنی هم این

منفعت تمام بخشد **کرنب** انواع است مشهور چون رومی و قبطی و بری
طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه و عصاره آنرا
چون با شراب بیاشامند نافع آید بیهوشی و عضوض را **کراث** تفاسی
کنند تا گویند و بعضی جابهاتره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین
نبطی بود و طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره
خام و پخته آن خوردن بیهوشی را نافع آید **مقل ازرق** صمغیست
معروف و مقل دو نوع بود ضبعی و عربی و آنچه یکی بود آن ثمره شجره دوم است
که آنرا همانجا می پزند و آن دیگرها غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق و صافی تلخ طعم
و بیغش و خوشبوی باشد و سریع الانحلال و دیگر طبیعت بسردی و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگر بگرمی و خشکی
مایل بود چون یکمثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید مثقال مسهل عظیم بود **سنبر**
نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن و بوئیدن آن مقاومت کند با عفونات
و جهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم با سکنجبین **نانخواه** تخمی معروفست
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن لسع عقرب ریزند درد ساکن کند و خوردن وی بیهوشی هوام را نافع آید
و هندیان نانخواه را اجاین گویند و بغایت معتقد باشند **سداب بستانی** نباتی معروف است طبیعت آن
گرم و خشک است در سوم درجه چون یکدرم از تخم آن بشراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن
جهت بیهوشی و ضماد کردن بسی مفید آید **کنجد لعل** گرم و خشکست در اول درجه
خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را و گویند جهت گزیدگی
مار پیش از خوردن مفید بود مالیدن روغن بری که درم و جراحت بلادر و ذراریح بزند و دی باصلاح
آورد **تخم سرد کوهی اهعل** که آنرا ادرس گویند طبیعت آن گرم است
در اول درجه و خشکست در دوم درجه چون دو درم از آن با شراب بیاشامند
لسع هوام را نافع آید و از بخور تخم سرو کوهی و بار سرد مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را
گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید **زبرتری** هیئت شونیز بود و طبیعت آن

گرم بود در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه** **مستعمل** طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه یک دو تخمی از آن بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع بود ضرر سموم را
کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده صاف شده
یک گره از آن در کشند بنا شتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرچه
و سمیش که کسی و زنبور در از را و خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدل
رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده خورند از او
زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آن زود تر پدید آید و سرکه آن از بر نهش طلا
کردن نافع آید خصوصا که بر گل پاکیزهٔ خشک چکانند و درد لسع زنبور را فی الحال
تسکین دهد و خوردن بعد ادویهٔ حاره قوت انبهار آن بشکند **کافور** مشهور است
و آن انواع بود و بهترین آن قیصوری و جو دانه است طبیعت آن سرد و خشک است
در سوم درجه تریاق سمهای گرم ... ج دلی و ... ملطف روح باشد و بالخاصیت
خوردن آن طبیع پیری پدید آورد و ... را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد
لیمو پوست و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود
در دوم درجه در جملهٔ اجزای او تریاقی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت
بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و
قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشند **بار دار و** نخیست نزدیک برگ نبات
آن به برگ رز شبیه بود و نبات آن همچو رز بر درختان برود و باران همچو خوشه
انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در ری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
سرشک باز از وی بیرون آید لیکن بدبوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی
بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و این بیخ ترب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات
از اکثر تالیفیا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن سفیدی و سیاهی نزند در رنگ
ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قوی تر باشد

وآن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم وخشک بود در سوم درجه یکدرمی یا دو درمی
از بنها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام باشد که
شاید طلا کردن عظیم مفید بود قبل از سم مداومت خوردن با لعادة خورند
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و در شکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** بجهت
مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی
سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارتی باشد
و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم وخشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم لسوع شربا و ضمادا بتخصیص با انجیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم
بوی باشد و برگ آن شبیه برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را
و تازه او ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور نحل **فودنج** بودنه گویند
مشهور ست در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از آن در کوهها شود و برگ و طعم
آن بوفا ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم وخشک ست در درجه سوم
چون با شراب بیاشامند بجهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در تدخین
و افتراش آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود حب... با مطبوخ بخورانند
عض سباع را نافع آید **النعناع** طبیعت آن قریب ست بطبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بحقیقت فودنه است بستانی و بسیار را دیدیم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مکرر چند سال باز میکندند و می نشاندند چندانکه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

وعصارهٔ آن خوردن بهوش را نافع آید **ترب** تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اثر سموم
و بهوش نافع آید وعصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و بر بی آن
نیز قریب بدین منافع باشد تخم **شلجم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اثر سموم قتاله و بهوش را دفع کند و قبل از درد
در سم منع نماید **قرطم بری** کا جیره بود در صحرای دور از آب می روید و
تخم وی کوچک تر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود و برز وی مایل حو
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر یکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد مادام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید **بارزد** آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات با درنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کننده مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی و دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر از اندکی تخم و نبات وی با وی بود
شاید **راوند** بیخی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون بشکنند درون وی
سرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی طباع مختلفه جمع
یک مثقال از آن با شراب جهت جمیع بهوش و عضوض نافع آید **رازیانه** بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ با دیان مطلقا نافع جهت بهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را **ریشه ارمنی** از ادویه ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها را
باشد و برآورد و گزندگی عقرب و رتیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند **سیب**

انچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جماعه سیب را
گویند که ضرر سموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ و ورق آن لسوع را مفید بود
و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از ینجهت باشد انجیر
چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم از و باز دارد و تمریخ شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود همچنین عصارهٔ
ورق انجیر کوفتهٔ خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم شیر
انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و بهوش نافع بود **کاهو**
بری از تیوعات است شیر آنرا چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید
خبازی نوعی بود از ملوخیا و در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشترک
گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما بسی کوچک تر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی
برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا
چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم چون
بیاشامند دفع کنند منفعت دهد و لسع رتیلا بغایت نافع آید **غاریقون**
سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بیخیست و بعضی گویند در میان
درخت متکون میشود بسبیل عفونت و از جنس پوسیده میان اشجار
و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت
و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی
از ان بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و انچه صلب باشد
و یا لون دگر داشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم است در اول درجه و خشک است
در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون
ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید دیگر هم از ان با شراب
بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم **اما تریاقات معدنی مطلقا**

از هند مستورست و از سند با ماری باشد سبین میگردد **طین مختوم** گل است
سرخ رنگ قرصها ساخته و مهر بر زده از جانب فرنگ آورند و علامت خوبی وی آنست
که خالص باشد و بوی شبت ازان آید و بزبان چسپان بود و در مجلسی که خون
از درد دبه باشد خونزابه بندد و یکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت
کند و جمیع نهوشش را نافع بود و ضماد با طلاء مع الخل و اگر پیش از انتشار سم در بدن
بخورند چندان قی آورد که دفع شود و قبل از ورود سم منع تاثیر آن کند **طین**
ارمنی معروفست طبیعت آن سردست در اول درجه و خشکست در دوم درجه
و نافع بود با شراب رقیق با ممزوج جهت وبا و عفونات و حمیات وبائی و سبی نافع
آید نزف الدم و نفث الدم و قروح عفنه و سل عفونت اعضا را با مائیات لائقه و مطبوخات
مناسبه و بایسته که گزیدگی عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط**
سفید و سیاه آن مشهورست و کثیر الاستعمال سپید از احدت و لغوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط گرم و خشکست تا چهارم درجه بر جمیع اسوع مکرر طلا کردن عظیم نافع آید
مومیائی معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه دو حبه ازان با طبیخ بابونه
و انجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید و قیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
مفید بود و قیراطی با روغن کادهم المطبوخی نافع آید مرانزا **بوره زرگری** طبیعت آن
گرم و خشک بود و اخر دوم و گویند پس اول تا سوم رسد و خوردن محرق [illegible]
نیز محرق او جهت [illegible] و [illegible] آن نافع بود و عض کلب کلب را و چون با آب باران
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد و با انجدان مضرت خون کاو طری را رفع نماید
حجر پادزهر آنچه از هند و ختن آورند بهتر قوم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره ازان بیاشامند مانع اثر آن باشد و افعی دو شعیره ازان بخورد
بمیرد فی الساعة و [illegible] بیاشامند و طلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب باشند
در ساعت [illegible] فی الساعة **خاک لانه حسن کد و حسن کد** و تربیت کوچک
[illegible] اندر کوهستانها بسیار بود بر روی سنگها و کوهای بلند خانه سازد

از کل بهیئت گنبدی و در کله آن گنبد راه آمد شد او باشد و همواره جنجق و فریاد کند
و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانهٔ او آن بود که کهنه باشد
و استخوان مار در ان یابند چون آن خاک را در آب غشته کنند و آب آنرا آن جماعت
عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و بر گشادن بول و آمدن بخار بالای
و هندو چون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بنجیر بکند و
کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود
و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد در سوم درجه چون گرم کرده
بر محل لسوع باشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده و یا با بول آمیخته و یا با عسل ضم کرده
و یا با ذبل خشک انسانی با آب و یا با علک البطم گداخته بر لسوع بندند بغایت مفید بود
و ملسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم **اما تریاقات**
حیوانی مطلقا آنچه معتمد از مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین گردد
بادزهر عیسی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد و بهیئت و لون
زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده
شود و اگر سوزنی تابیده بر دفرو برند دودی از ان بر آید دو دانگ از وی سائیده
با شیر یا گلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اگر سموم
و لسوع را دفع کند اگر کسی هر روز بر نیم دانگ از ان خوردن عادت کند هرگز هیچ
سمی بر او موثر نه آید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات
شانی عالی دارد **مسک** بجست محلی که حاصل می شود و اصنافست تبتی و چینی
و خرخری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود بجهت آن که آهوی آن سنبل
و غیره میچرد و مع ذلک آنچه زرد رنگ و سیب بوی باشد بهتر بود و آنچه در نافه
آهو گیرند بهتر از ان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشکست
در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباتیست
بتخصیص بیش و بلهل و قرون السنبل باجماع حکما **بول یعنی** پیش آب مرد دارا روزه

چون سالی چند جهت نهش افعی بران میریزند بغایت نافع بود و بالطردن بر همه عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر کرا حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر سموم و لسوع بود شربا و طلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند جهت سمی که خورده باشند فی الساعة بقی آورد و زبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع خرچه و ساس و سبش و کرکسی باشد و اگر بیشتر هم خوند از گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید و ضماد لسوع بود زبل تیس و ایل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید **سس خراطین** چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون در دانگ آب بسایند و بخورند جهت سم نهش نافع بود و اگر در طعام سموم انداز جوش بر آرد و قوت سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون ظرفی از آن سازند زهر خورده و ملسوع و معضوض دران آب و طعام و شراب خورد علیل سفید آید و طعام مسموم درین ظرف کنند جوش بر آورد و قوت آن بشکند **الفحه** پنیر مایه بود که از شیر دان حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم و خشک باشد و گویند تازهٔ آن درجمله تریاقی نیکو بود و نسبت باکثر سموم کسی که سوکران یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید تخصیص الفحه جدی و در سموم نیز این اقوی بود بعده مایهٔ آهو بره جائزی و شتربچی از ینها درین ابواب سه الولوسات بود و از ده قیراط دفع ضرر دایما کمتر مستعمل نباشند و از خواص انفحه اینست عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر آن بسته شده باشند و سمیت پیدا کرده اندرزا چیزی بود زرد و مجر و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد بوقت پری ماه و اجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ بود

وطبیعت آن گرم وخشکست درآخر سوم درجه دو دانگ با دو جبه ازوی بیاشامند
نافع آید لسع عقرب ورتیلا وزنبور و باد و سرکه سائیده مالیدن هم
نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم باده مفید آید
وزهره گاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون ایس وکوزن**
آنچه گیاه مخلصه تریاقات خورده است خون او تریاقی ونیکو بود اکثر سموم و
لساعرا چون یک ملعقه با خمر بیاشامند وآنچه مار خورد تریاقیت خون او
بیشتر بود وطلای جمیع نهوش نافع آید وآنچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن
آن نافع آید ودر عسر بین اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات
سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون
جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود همچنین سخته آنرا حرک
چشم ایل در پیش دو چشم دو مغاکست که چون آب از چشم او
رود در آنجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده یکدانگ یا دو دانگ
ازان بیاشامند نافع آید جمیع لسوعرا **اسلاخه** چون بول
بز کوهی بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ دلسته گردد آنرا اسلاخه
گویند چون جهت نهوش و ابیاشامند عظیم نافع آید وطلا کردن آن هم
مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه وحرارت
معتدل دسومته وبرودت معتدبه جبنیة وغالبترین شیر در تریاقیت شیر بز
کوهی ست از مخلصه مشابه بسایر تریاقات جرد بعد ازان شیر گاو کوهی که تریاقات
خورده بعده شیر گاو اهلی که از تریاقات جرد بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد
بعده آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند ومطلق بیشتر نافع بود زهره مار خورده
وگزنده وانگور ک گزیده وذراریح خورده وارنب بحری خورده وکسانی را که دارهای
زیانکار خورده باشد مثل بنج وشوکران **سیاه** وزرنیخ شیر گاو زرد مفید
باشد وعلاج اکثر زهر خورده وملسوع ومنهوش بدان کنند وتحقیق طریق آن

بمحل خود مذکور انشاالله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم و لسوع گویند خوردن گوشت بره فایده
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع بیه آبی با نمک و زیت پخته بنوشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فایده دهد و دیگر از سبی سفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی ببندند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان ببندند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت کسو و ابن
عرس که آنرا راسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوترخانها قصد کبوتران بسیار کنند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم خصوصا بیش مشرد بدر اگر سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشک است در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند نهش هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و به
سوم که آلایش خانه نحل است چون بر زخم سگانها موم طلا کنند جذب سم
آن کنند **وبق** دسکه تازه روغن گاو و گوسفند تازه و پیه آنها
و پیه خرگوش و قنفذ دکوزن و بز کوهی و آهو و سوس مار تریاقی نیکوست
جهت سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها بنهند و اینچه
تریاقات خورد اجزای او و روغن او باشد والله اعلم **داروهای مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هند ست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند اینجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

حکمت یونان نسبت و دستور آن درین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن شش دواست بچناک و بلادر و زرنیخ و زنجفر و تاتوره اما طریق خوردن بچناک و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا بافسون به بندند و بندیان افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را بافسون چنان ساخت که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی ازان ظاهر نمیشد و این طریق بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیارست مثل درست خواندن و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن و قوت سم شناختن و پاک تسخیری دران باب حاصل کردن و مع ذلک هر سمی را که بستند هرگاه خواهند که بافسون دیگر میتوان کشودن و سمیت آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتهاران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا باشد وبران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات اینجمله مشکلست و منترهای که درینباب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانیده و تجربه نموده اینست افون بس که ستری سنسیوا سری لبسری کنکا لوری ابسرکی انکیا لاکی اوسکتی انکیاری دیگر میهل بتسا ات جلی کیس انک سس باسس بکلا اسک کهار کی بدیارد والسر مهادیو کے بدیاره سنکلے کالکوت سجان بچناک دو سیاجنسک اسی لبس شکهمار ون مارون ری لبامارون اتروه دسامارون کلندرت مارد سیادت کیامنت تاثیر کوبر بتا بقی سوسکنی بست لبس ناستری لبس و قوت این منترها تا غایتی هست که اگر بر چوب طعامی خوانند مکرر و بدمند که بدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند ازان طعام بخورد مضرت نیابد و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها را بران آب و یا بر شیر و اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند لشرایط و تکرار انند و به وزیر بخوانند و میدمند متوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه اورا بتریاقیات مناسب بکشند و اندک میخورند
و اندک بچشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود سوم
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بعد مدتهای مدید بمقدار
معتد بها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد
و هرگاه از آن منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن
و این تدبیر آزموده توانند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا
در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط درین باب آنست که اولا
سم را بتریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد از آن اندک اندک از جزو تریاقی آن
کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص
آن شروع توانند کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در
هند عادت بچناک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست
شدی و چنان قریب شده بود که در حرکات عاجز بود و هرجا در تن او شکنها در
گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنهارا مراعات کردی تا خراب نشود
چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر
طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شیئی را که میکشند
آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس
می نامند و بیان انواع رس درباب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی
و قانون خوردن رس بچناکی و جز آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش
پاک کن بود مبرود مزاج را بناشتا و محرور مزاج را بر سر طعام مناسب و یا خود گوش
پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد از ان بتدریج
اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن
و اگر در اوایل مقدار مقرر را اهمال نکند یکروز در میان خورد تا طبع نرنجد و تا مستی خوشی کند
و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که مشکل دفع خاصیت و قوت آن میکنند

بخورند مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت آنرا در حرکت می آورند
مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهای که بالخاصیه با آن مضر اند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهای که سمیت آنرا میرسانند مثل خمر و پلپل و سایر شربتهای سخت گرم و
همچنین از چیزهائی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش و شیرینهای و تره های تیز طعم و خربزهٔ شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر
واجب دانند بعد ازان اگر توانند دا بسیار رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر
گردد الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها را زیاده مضرتی
نباشد پس بدین جهة من بعد هفت ماه بمداومت این درد معده خود را علاج
کرده بودم و همبران بودم و هرچه خواستی انها خوردمی و تفاوت نشد با این
دوا بعد العادة میوها که سخت شیرین نباشد و چیزهائی که ترش و شیرین مردم گرم
مزاج را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوهای شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان از هر میوه اندکی جایز بود و باید
که رش خوار از حرکت عنیف و تعب در مواضع تر و گرم در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرده ادویهٔ قویه مسهله و غیر
مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق ست
ایشانرا و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب جوان و از امتلا بر حذر باشند و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن
و در گرمابه معتدل گاهی در آمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت بتنها حذر لازم
بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العادة بسیار مضرت نکند بلکه در ادای
قوت عظیم دران باب حاصل گردد باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا جهت
رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد ازانکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز ممد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر امن میشود الا چون ماده گرم رقیق بود

هرگاه طبع قوت کند ممکن که بر عضو دیگر ریخته شود اما **طریق خوردن بلادر**
چنان بود که بهنند بلادر را و کنجد پوست کنده یا ناکنده بر در ریزند چندانکه پوشیده
شود و بعده اینجمله را با هم در هاون دق سحق نیکو کنند و درین حین احتیاط
کنند که قبل از خلط با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط امتزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روزه تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر را تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند انگاه اگر
در یابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر باید و بلادر بسازند
و چله دیگر را لب بلادر و ازین در نگذرند و اگر دانند که طبع زیاده میطلبد و مضرت نمیکند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هر گاه آن مقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که در چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما گاهی بحیر پای مستسکر گردی و آخر الامر
در سردی هوا مداومت نمود و مانع در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این
بقانون پرهیز رس چنانچه معلوم اما روغن جوز و کنجد و شیر تنها با این بغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضراند و میوه ها و حبوبات تر مانع نفع
دهند قبل از عادت تام **طریق خوردن زرنیخ** چنانست که بر سبیل
تدریج از اقل باکثر روند و بنجا الطف مصطکی و ابتدا از مقدار ماش یا عدس نقل کنند
و هفته همین قدر هر روز بر باشتا فزو برند و بعد ازان هر هفته یک عدس اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رسانند و ازین در نگذرانند
و زرنیخ زرد و سرخ غیر دق بدین تدبیر مخصوص است و بعضی بجهت احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح است برابر سحق نموده خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز رسن باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرینها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کنند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینها
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و آکلهای لسان و سستی اعضا و مقعد
و مالیخولیا جمله اینها را از زرنیخ صرف خوردن برطرف شد در مدت دو سال همه زایل شدند
اما طریق خوردن زرنیخ هم اعتماد کردنی ست ابتدای آن از مقدار
ماشی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوکی را دیدم که سم الفار را بر کف کرده بود یکدرم
و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را بر میکند بزودی اما طریق خوردن
جوز ماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون ست دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بزهری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرینها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و ازان وحشت زاید
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما طریق
خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافع مقوی
می سازند مثل بیخ هلرک و بیخ مارجه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز ماثل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل شبت مثل
بهنگره و کالا چیرا و نکار جوقی و سمنای پودینه کوهی و قثاء الحمار و اسفند و برگ
هلرک جمله نیکو بسرشند و از بخمار مقوی حافظ مزاج چون ناخواه و سیاه تخمه مستعمل

دجوز ماثل وانیسون وزیره وتخم تیزک وتخم بهنگ از هر جنسی اجزای آن برابر گیرند و این جمله را
در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم و قوت خود با آب باز داده باشد و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند
و سر از ان بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمانست و این هنگام
اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا
بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست
خم را حفظ کنند انگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده یابند
و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار و هر چند گاه دانهای آن ترنج را ببینند اگر
سرخ و بزرگ شده چون دانهٔ انار رسیده باشد والا بعد از رسیدن
آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که چون
جوگیان کلب میکنند و شربت و غذای ایشان دایم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب پرهیز زرنیخ باشد والله اعلم اما طریق احتیاط از
ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی اولی آنست که بهر
سمی قوی عادت کنند تا از همگی مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد
و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بیش فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
و نهوش و عضها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل عبد واروفا در هر حیوانی ... و معجون الطین و فاروقی و اشباه آنها
و اگر تریاقی آزموده معتمد باشد که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه
و مع ذلک افسونهای زهر بند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
غیر معتمد باید و طعمهٔ هر طعام و شراب را اول نیاب باید کردن انگاه خوردن
ولیکن بعد از انکه خورند و عالم باشد اعظم و فعل سموم و هر چه سخت ترین باشد

یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنقل مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشد
والا لحظه تامل بکند زود دریابد از دور بودن مگس و زنبور و هور و گربه و امثال
آن از ماکولات هم توان دریافتن مسمومیه آنرا که هم تسهیم باشد خود بدانجا
نباید رفتن و چیزی از انجا نباید خوردن و جوگیان و اناکه بدین ممالک می آیند
چون براطبا و مردمی که برایشان حسد می برند تا ازایشان طمع کیمیا دارند همین
بیستند درین باب احتیاط بلیغ کند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند براطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب بیسند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند و انجاکه مرم
مقام حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت قوت حرکت
و مضرت حشرات ست سکون در مواضع بلند مائع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعادن و بخوراتی که حیوانات ازان نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر ست و گویند کسی که مهره مار با خود
نگاه دارد هیچ مار بد و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اکثر بیشتر
احتیاط باید چیزها برتن خود بمالد که حشرات ازان نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان
و گوزن و مارخور و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات ازانها گریزان باشند
و هرچه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب ست آیة الکرسی چون
بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات مرکرت که تمام

برگ دهمی و جعده و پنجنکشت و افیون و شونیز و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و صعتر و سبنبج و دبا
و پودینه کوهی و سنبل و حلتیت و بیخ و برگ دیناروبه و شاخ حیوانات و ناشره و پیاز و کبریت و
بز و هر دو زرنیخ و تخم شلغم و خردل **بیان** ادویه که بر خود مالند تا ازین حشرات
و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه در روغن زیت
گداخته سبعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین بازیرد یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمهالو یا
بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه بر خود مالند کوفته افعی لسع نکند و
عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود مالند زنبور نگزد و کسی که زبان خود بدندان
گرفته باشد زنبور کوچک او را بگزد اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم

اما طریق علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن

طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن
در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر با چیزهای تریاقی که قوت سم را
بشکند و جذب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بسبیل
استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیرزه قدری بوداده گداز کرده و طبیخ
انجره با روغن گاو یا مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ
خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ بزرگتان با حب الغار و مسکه یا روغن
شیر در چهار درم یا زرده یکدرم مر اندر شراب شیرین حل کرده و مانند اینها
و بعد استفراغ قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت باقی زهر را بشکند
تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بخود بکشد آنگاه آن شیر را بقی فرمایند
و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت

سموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و مقطع و مجفف را
و انجا که بغذا دادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبه تب یا قوت سم باز کوشد و باشد که غذا را
نیز بازقی فرمایند و عظیم نافع آید و انجا که فهم شود که قوت سم با حشا و اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم مشتمل این طبیخهای مذکور و انجا که اضطراب
صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان تبرید فرمایند
و اگر تسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسبغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
بسخنهای بصداهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در خواب رود و
یا فرود آرامد جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی صرع می کشد یا در دهن او میدمند و او را
نیک بجنبانند و بنعره و سخن و آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و
قدم و ساعده او را میمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح میدارند و بخورها و خانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و عبیر آلوده میسازند و اگر او را افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق هم دهند هم تریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین ما بقی سم تریاقی قوی میفرمایند و اگر زخمی از نیش سموم
و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم سم تریاقات
وضع کنند و بمحجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک ما بقی نمایند و گاهی داغ را عدیل
جمله دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بد گاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند **و اما طریق** کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارو از چه نوعست اگر از انواع بیش یا سم مارست جمله آنرا با فسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند در بستر گاوزرد میدمند و

میخوانند و چادری از هفت شاخ علف یلم بر هم بسته از سر بطرف پای او
میکشند و افسون میدمند و بعد ازان بر زمین میزنند چنانچه در بستن تهار مذکور شد
بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته بالتمام از اسهال و از ممر زخم بیرون می آید
زود هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی
او را انگیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مارگزیده سه روز باشد که مرده باشد او را انگیزانند و میگویند کسی که زهر
مرد تا سه روز خدر شده بیهوش است و تمام نمرده است چون ازان مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوکیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که گرداگرد او بسر چوب
صندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون نشسته طشتی رویین مینوازند
و افسون با آهنگ و با اصول میخوانند ساعتی را برمیخیزد و می نشیند و همچو دیوانه
سخنها میگوید از زبان زهر آنگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام مار کی و چرا و بچه نوع برین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و درین سخن که خود نشست
و جهت چه بوده اکنون در افسون التماس میکنند که بر وا و می رود آن شخص بهوش
می آید و گاه هست که سم ماری آزرده و از غایت غضب بدلی عوض میطلبد
تا ازینجا بیرون رود و آنرا بگزند چهارپای معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعة این شخص برمیخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود من چندین مار
و عقرب و دلمک گزیده را دیدم که با افسون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار بیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و چاول
خلاص شدند و افسون بیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن
بیش مذکور شد و اما افسون مارگزیده اینست منس منس اوه بده نراکا

پرورده در بینی او دمند و او را به دستور مذکور بیاکابند و او را در مقامی مروح نگاه دارند
و هوای آن را به دستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او به تریاقات آلایند
دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرکدن دهند یا در پوست کرکدن و یا در
شاخ گاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر گاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آن مقدار نیابند در میان بول گاو و مطلقا یا بول مطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان و سیر کوفته و هینگ او کالاجیرا و سداب و برسیاوشان و جعده و
گزو نکار حجونی و هلک و اشباه اینها و اندران آبزن نشانند و او را در هر چند ساعتی
اندران گزارند و او را و اگر سم دار داز معدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند
و سفی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا ایجد نمایند
و اگر عض سباع دیوانه باشد انحل به تیغ بیازنند و بچاک بران مالند و با فسون
و خورانیدن مدرات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل او را مراعات کنند
و زخم او را نگذارند که درست شود بعد از آن تا سال او را پرهیز و احتیاط نمایند
و سر ماهی هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد
و چون اجزای آن باتمام معلوم نشده والله اعلم اینست **دستور علاج مسمومین**
و معضوضین از روی کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا آنکه تریاق و هر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بروآسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر البته تفصیل به سر بر مسمومی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریقست
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن آنچه بی آزموده قویست مسکن بیست و فاذر هر معدنی
دسیر و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و بوست

بیخ کبر و طین مختوم و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سیر و تخم ترنج و حلتیت و زراوند
و قرنفل و تریاق کامل و تریاق الطین حدیدی **علاج فرفیون خورده و انچه**
بدان ماند از صموغ حاده قی فرمودنست همینکه شیر در روغن گاو و شوربای
چرب دادند و در آب سرد نشانند هر لحظه روغن گل با کافور و گلاب دادند و ضماد خنک
بر دل و جگر نهادند و جدوار و فادزهر حیوانی و غیره در دوغ تازه گاوی دادن پس
جو پست و سیب و انار ترش و لیمو و کشکاب جمله مناسب بود و بچیزهای نرم و خشک با
معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده و انچه بدان ماند**
ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود و بترشیهای قابض چون آب زاجی
و رب ریواج و سیب و سماق و دوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج**
جیپال خورده و انچه بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودن است
به روغن گاو و مسکه و شوربای پخت چرب و برنج چرب نرم پخته دگری دادن و بهای
دست و پای و شکم را بروغن گاو نیمگرم چرب کردن و جدوار یا فادزهر و امثال آن
در دوغ تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جبهلنگ خورده**
و انچه بدان ماند از چیزهای خناق آورنده قریب است بعلاج جیپال خورده
لیکن بعد روغن دادن زیره و انیسون و جندبیدستر موافق آید و نمک گرم کرده
بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود با وجود غذاهای چرب شیر تازه با عسل
نباید بود و حقنه در حبس لازم آید و انجا که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند
علاج دفلی خورده و انچه بدان ماند از خانق حیوانات بچیزهای چرب و شیرین
حذر باید کردن و بجنگشت و تخم وی و طبیخ وی تریاق نیکوست مریضان را
و طبیخ خرمای هندی و حلبه مناسب است و جدوار و فادزهر لیمبی مفید باشد
و بینداسپن تابکرده و خبث الحدید و پنیرمایها اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید و فودالیون و کرفس و سعتر و امثال آنجمله را اندر نبیذ بعد از احتقان بلعبات
نافع آید و شوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده و انچه بدان ماند**

از مخدرات و مقیئات قی فرمودست بروغن گوسفندی یا گاوی و بوره و نمک و بعد از ان غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بروغنهای مذکور و حسوهای شیرین همه نیکو بود و جند بیدستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها و شربتها دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مترودیطوس و جند بیدستر و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و لوز مر و سکبینج و حلتیت و نفنج و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود کز احتقان گرم مکرر باید کردن تخصیص در علاج بزرالبنج و شوکران خورده آنهنگام از پی فراغ حقنه هر ساعت و شراب شیرین با فلفل و شیر و افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود و عطس اندکی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد و عرق آورنده دادن لازم بود و تیزاب فاروقی بر میان سر و پیشانی و کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد **علاج بلادر خورده و آنچه بدان ماند** از چیزهای ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنست که بروغن کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او ازین روغنها بمالند و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز دو نوبت خورانیدن جدوار و فاذزهر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و ورمها و سوزشها را برطرف کند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری روغن بلادر بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بولش بند شده و اضطراب بسیار میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بران بمالند و هر روز دو نوبت میخورد با حلیل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد میخورد و جهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد بولش بزودی بکشود و ورم رفع شد اما جراحت و ریش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم **علاج مهمه خورده و آنچه بدان ماند**

مرعی داشتن دستور کلی ست و اگر زخم مار جه باشد بحجامه بکشند و زلو را بکمند
بعده تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار**
خورده و آنچه بدان ماند از معدنیات جاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده و آنچه بدان ماند** از احجاری
که مضاد اند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماء العسل و بوره و بشیر و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر باحشا مضرتی رسد
حقنهای تریاقی کنند بکرار و غذاهای چرب خورند و هر سه درهم شراب گوینه نافع است
و آنجا که شکم باد گیرد یا حبس شود حب جبال یا سقمونیا یا هرنی دهند اندر
ماء العسل آنجا که سحج کنند **علاج خبث خورده و آنچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین نوع است که در تشنج گفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن
چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قریب یکمثقال مقناطیس
سوده دهند آنگاه اسهال فرمایند و باشد که جذب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس بمبالغه
ملعبات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهل نرم با شیر دادن هم موافق آید
علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج مار بود **علاج ذراریح خورده و آنچه بدان ماند** از حیوانات
محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد ذراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و ذراریح خشک کرده خاصه پنج عدد از آن دست و پاها را انداخته خائیده
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا سه روز اضطراب و بیهوشی میکرد و بود
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با سکنجبین بچکانیدند

و بزر مار دمثانه اش مالیدند و گاهی دوغ گاوی تازه میخورانیدند و شیر بسیار دادند
و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند از جدوار میخورد و بولش کشود و
درمها کم شده اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سر تا پای و بعد
از ان بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قلنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه
فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بمسکه و سیر مناسب
باشد و حقنه بلعنات که جدوار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه
و میوه های چرب همه نافع آید و حب الصنوبر بزین با سپیخته نیکو بود دفاع زهر حیوانی
در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و انچه بدان ماند**
از حیوانات معفن و مورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از سنانت
حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون مار و خون
بط و بول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار دفع زهر و انفحه خرگوش
و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شش و مثانه را قوت دهد و حجاب را
و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن با روغن
بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر ماران
سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد چه ناقص بودن اولی از مردن
باشد و اگر سم مار مهلک بود یا قطع را مانعی باشد بستن طرف بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از زهر سرایت نتواند بردی کردن انگاه بمحجمه زهر آنرا
کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بران محل افگندن و چندانکه
تمام زهر کشیده شود و گمر لو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود بعد از ان سیر خام بسیار
کوفته با دوغ گاو طلا کردن در محل لسع و بر بالا و شیر او نهند و چند کس را دیدیم که از
سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خورانیدن گویند مفنی بود

از همه علاجها پیاز کندنا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار ازو گردیده و مثقال تخم ترنج
و بیخ انگدان و پادزهر حجر و جدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیر و رس و کورا چوبی بری و مسهل مرلی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و عود
راهسو و تفاح و گوشت خرد و خون سنگ پشت و سیر ز کور خر و سیر و بلبل و تریاق
العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار از جمله
مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و عشبه
کهنه شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم از هم شکافته
و سرگین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز کندنا کوفته و عسل
کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا رس و آب
و بلیت و عصاره کندنا و جدوار با سرکه سرشته یا تخم نفط سیاه و گل مختوم با سرکه
حل کرده و خون تیس و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل با سرکه سرشته روغن بلسان
و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و
جمالی و بول و سرخواره و امثال آن و سکبینج با سرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر با شراب
و سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در
سرکه خوب و تیزاب و عصاره کندنا و حجر و فا زهر در بول سائیده و زهره گاو کوهی
و عصاره بهنگره و عصاره فودنج جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو زرد
بافراط خوردن مجرب است **علاج مار و کژدم گزیده** آنست که در ساعت
فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که نخست از محل لسع زهر را بمکیدن
بسیار یا محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا
زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند
از پی آن بلحظه خمر دهند و گرم بپوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل یا جدوار هم دهند
هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک تیزاب آب سوده بمالند در ساعت نفع بخشد

و هر چند که بد باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه و از مکیدن بسیار
و هر لحظه آن آب از دهن دور افگندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بر
چهل موضع تن او را گزید داو یکدرم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عرب گاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و افسون
بسی مجربست **علاج انگورکی گزنده** آنست که بالاتر از محل نهشش را ببندند
و بر زخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو
بدهند و قی فرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال نشانند چنانکه یکدست
و سر او را از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب میدهند و صحر مانند باقی بشیر آید
بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در اول او را از محل لسع
توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب وغیره گفته شد بعده چیزی مالیدن اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دلک گزیده را بدین افسون علاج کرد و اینست
ذب ذیا عتدی عندی باعتدلی و واسماد لزنکی جکرم محنی جنا کیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور گزنده**
آب غوره بر گل چکانیده مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن و بجناک مالیدن انفع اشیایست
و سیر کوفته بستن هم مفیدست فی الفور و کسی که زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبور گزیده را اگر دارد اثر نکند مجربست کودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند درحال سه کف گشنیز خشک خورند
درد ساکن شود و یکدرم تخم بنگ و یکدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردارند بسی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجیب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه وغیر آن طلا کردن مفید آید و آنموضع را در آب گرم داشتن
لحظه نیک انگاه در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن میشد و آزموده است
و مگس کشته طلا کردن نافع ست **علاج خرچه و ساس و نیش کیس**

مالیدن و خورانیدن تریاقاتست از انچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای
سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال درمؤن نافع آید و تپ را رفع کنند
و آزموده هست اندر آب سیر نشستن و ببول و ذبل گاو تمام تن شستن بسیار
نیکو بود و ببولهای دیگر مفید آید و با آب اشترخاره و غوره و آب حنظل و
آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستمدار زبل خشک سگ در
آش ترش کرده مفید بود و همان صلاح می باید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی
بر تن مالیدن موافق ست **علاج پلنگ گزیده** قریب ست بعلاج مار گزیده
و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات مجربه تا چهل روز لازم آید از موش در آن
مدت او را پاس باید داشتن که مبادا بران زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کرد
که بسیار برادرند و او را عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آنرا سمی نباشد که قریب ست بعلاج پلنگ
و او را سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده**
آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بمحجمه و زلو متصل زهر از می کشند
چندانکه دریابند که کم شد و محل انزا فراخت کنند بنجارجه مناسب و تازه کنند هر روز
بدوای تیز و سوزان تریاق طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شد بیمالند و از آن
تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز میدهند و حب جبیال و حب هر سنگی
بسنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون بهم مناسب ست و مردمی که خون بسیار
دارد فصد کردن بغایت مناسب ست بشرطی که نگذارند که نظر او بران خون افتد
و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد
که در ظرفی که نوا نین کاسیه بیین شده و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله

بغایت صواب بود واز آب رسیدن ایمن شود در روز اول در روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد وبعد ازان مفید نبود وداغ سر وپیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود ودر حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب است واگر تیزاب مدبر
در ساعت انموضع معضوض را سوراخ ومجروح کنند که چرک وریم بسیار ازان
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید واگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفاء بزرگ او را بیهوش سازند اول وانگاه این عمل کنند وچون سگ دیوانه
را قبل از خوف واز آب خوردن عظیم نافع آید وبعد ازان نیز دیده اند که فزع را
برد وپنیر مایه سگ هم سخت مفید آید وشراب وآب ممزوج بمناصفه شیر وشراب
همچنین بود واو را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند واز سرما حفظ باید کردن
وگرمابه شاید که سم را در بدن منتشر سازد وتریاق العض درینباب عظیم آزموده است
ودوای فرانجی هم جهت حبس بول وآوردن همچنان مفید است وبیان آن در اجزای
آن معجون القرقانی کرده خواهد شد واولی آن بود که چون او را آب وشراب خواهند
که دهند لوله نصف کنند دراز از موم وغیر آن ویک سر آنرا در دهن او کنند واز جائی
دور آب در دهن او کنند که او بیند وبهیچ حال آب ومائعات وآینه وچیزهای روشن
که در وچیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ دران بیند وخوف کند ومرض
بیشتر شود وگفته اند بجهت رفع عطش ومنع احتراق اخلاط واگر از آب ممتنع باشد
از موم وعفیده ظرفهای مجذوف سازند وآب کنند واو را حکم کنند تا آنرا فرو برد وگاه
بود که گاهی باکراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن یا مسهل توان داد
واز حرارت هلاک نگردد وبجگر وفم معده او ضمادهای خنک باید نهادن وبر میان سر حنا
ونشادر سرکه وروغن گل وآب کاسنی طلا کردن تا عطش او مکسر نشود وانجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن وبعد ازانکه دوای ضراریح یا تریاق
العض خورده باشد چندانکه در آب زن بول کند وآبزن اندر گرمابه فاطر او سلی بود

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیده‌ام که در چهلم چهل بچه با بول کردند و
خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی شخصی را خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید
در چهلم چهل کرم خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که
سگ دیوانه گزنده را چون در اوایل از میان پای شخصی که او در آن حال بوده و صحت یافته
گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لایه کهنه خیس کنند و در دوغ داشته
باشند خورانیدن در فزع از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و جدواری
و پچپاک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع ست و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرهای نشاط انگیز
بغایت نافع ست و نقل هوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکه در اسعلوم شد
هم مفید ست و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و بلیله سیاه بغایت نافع
اگر توان داد و گوشت جنطیانا و جسم سرطان بسیار نافع ست و شیاف چند داما هو دانه با هم
سرشته لیسی مفید ست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع ست و روغن عقرب
و روغن فراریح بر زخم مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از اول هر روز مخفی قدری شبنا
اید و بخورانند مناسب باشد علاج گرگ دیوانه گزنده و امثال آن هم بعلاج سگ دیوانه
گزنده نزدیک ست و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه پیوسته که از تنهایی که صاحب این
بلا آدمی را بیکند نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از عض قطعا بر مو نزنیا
سم انیب و این معجون طاعون خوردن ست والله اعلم بالصواب

باب بست و هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات

و در کتب اطبا رهمالک این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با امراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخل تمام دارند و مستند جمله آنها بحکمت اهل
هند ست و این قسم اما دین مشتملست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر اینها
اما معاجین حب الشفا این معجون از مخترعات حضرت ظل اللهی تعالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب است بدین اسم موسوم گشته

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو جوز ماثل
سه جزو جمله را دق وحل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر گاه
خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست وجهت نسبت بفرقان آنست که اجزای سبیل تیمن و تبرک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم **اجزای ترکیب آن بگیرند** اصل سوسن
اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونج حلتیت جعده دینارویه جاوشیر
قلوسوک نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک تخم [illegible]
مارچه ناتخواه زهره خروس جفت بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقز اشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت محرق
پرسیاوشان صمغ عربی بزر خروع عظم قحف کتیرا مرد تخم زیره از هر یکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه لبد حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربای فادزهر حیوانی فادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر البقر از هر یکی دو درم و نیم ایرسا بیخ بنفشه پنیر مایه خرگوش
درونج عقربی زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زردچوب
سنبل حب الغار عنبر اشهب قاقله قرنفل جوز مقشر مومیائی بلیله از هر یکی درم
جندبیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کابشه اشنک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر حب بلسان دار فلفل
لعق مار دار فاوانیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک
بهنکرا الیچ حرف از هر یکی سه درم و نیم جوز بوا ده عدد انجیر خشک ده عدد جدوار ده بیخ
دماغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنجدرم ذراریح خشک عدس مقشر
از هر یکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عنصلی
از هر یکی بیست درم ناتوره و عرق خمر از هر یکی صد مثقال دو برابر جمله احجار را بدستور حل
کنند بعرق بید نگاهدارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خروع بکوبند نیکو

وزعفران و سنبل و پلپل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس و ذراریح تا یکمثقال باشد سائیده و بیخته و با آن نیک ضم کنند و بعرق خمر بکوبند و بسرشند و قرصها ساخته خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب بکوبند نرم و بیزند و با یکدیگر خلط و مزج کنند پس با این قرص ترکیب مذکور ضم کنند و باهم بسیار سحق کنند چندانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله کثیف شود بعد جمله را بعسل بزنند و در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند فند فی کوچک تریاقی نیکو دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا بعمر طبیعی برسد

مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند فادزهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق و با درنجبویه هفت درم ریزه لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سپید و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنقدر که جمله بآن سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند و هم خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب

آن بگیرد دلپیل و دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یک جزو مشک یکی جزو مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هر گاه خواهند بکار برند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را و قوت این دوا بعمر طبیعی رسد

تریاق العض هم از مخترعات مصنف

اجزای ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان بچپاک سیماب از هر یکی یک جزو زرنیخ بیخ شیر مایه سگ بچه مایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی مشک از هر یکی دو جزو جنطیانا جگر سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگی و نیم

افیون عشر جمله ذراریح و دست و پایی انداخته بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح
خاک لانه حسن کدو دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و
زعفران و دارصینی نیکو بکوبند و باهم بهبیزند نرم و خاک لانه حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذراریح بدان خمیر
کنند پس سیماب و بچناک و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند و بهبیزند نرم آنرا خمیر
بحب مذکور بسرشند آنگاه پنیرمایهها و سرطان محرق و جگر سگ و جنطیانا و حشیشه
سرطان را باهم بکوبند و نرم بهبیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را باهم
بسیار دق و سحق کنند آنگاه جمله را خشک ساخته بخون مار خرد بسرشند و قرصها
در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو
یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزا
ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ بچناک از هر یک یک جزو زراوند
سرخ فادزهر حیوانی معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم عرد
گوشت افعی خون کسف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انگدان تخم ترنج گوشت
مخلصه قضیب ایل انفحه جدی انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی
جدوار بیخ کبر دارصینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو ماش نصف مجموع خون تنین
ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بچوب ساجی بزنند
و در آنها بکوبند پس تخمها را با آن بکوبند پس دارچینی و پوست کبر و بیخ انگدان
و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بهبیزند بعده سیماب و بچناک
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند آنگاه
باقی احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم نرم نرم بسایند
و نخل کنند جمله را بخون تنین بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که باهم
خشک شود آنگاه جمله را بالعسل معجون کنند و در ظرف قلعی کرده در شیب جو
نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم و نیم

قوت دی بعمر طبعی رسد **تریاق الطین جدید** بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر
حیوانی پنج درم سیماب کشته ده درم بچناک یک درم جمله را سائیده باهم بچون بزبار خورد
بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانگ از آن بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف مزید العمر اجزای این
ترکیب بگیرند بلادر یک جزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی
سه جزو و نشک نصف جزو هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوز مائل نصف مجموع
اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند و انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم
کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند فندقی بود و هر روز مجرب است بر سر طعام و مبرود
بناشتا **کوراچولی بری** این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب
کرده کوراچولی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان وا از گونه است
لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده برین وجه **نظم** رلیس لیس کندک زهرتار ترپلا ترکٹا تنکار اجیال
بهنگرا بهند موں بری جو سب روگ کا مورے کوراچولی بری رلیس زیبق را
گویند و لیس بچناک را گویند و کندک گوگرد را گویند بلغتی دیگر و هرتار زرنیخ را گویند
و ترپلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکٹا داروی [illegible] بود
که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و تنکار یعنی تنکار اجیال و بهنگرا معلوم
بند موں یعنی شصت و چهار او بعبارت باز گونه روگ یعنی علت کا یعنی را هورے
یعنی بسیر **و ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوائی یک جزو الا بهنگرا که آن عصاره
آن باید گرفتن بآن مقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود و پس سیماب را با هر
و کندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود و انگاه بیش را از ترکٹا
بآب بهنگرا بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت
یعنی بر بالای طعام چرب خورند و مرضی با هر چه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خوردن
و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که مار بس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند

که اسهال کمتر کنند جیپال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند درین ملک عوض آن برگ کرچک کنند
حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن بلادر
یکجزو روغن کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب بدان بسرشند انقدار که دستور
حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی
و بادیان و جوزبوا و قرنفل از هریکی یک جزو سائیده و بیخته بران بریزند و نیکو بهم آورند
و هر روز ده مثقال بخورند **حلوای جوز ماثل** هم از مخترعات حکمای هند اجزای
ترکیب آن بگیرند تاتوره نیمن و نیکو بکوبند در پچمن شیر اندازند و قدری
آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند و مایه زنند
چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفره بیض خام یا دو امقدار عسل
سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچینی
و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند
و نگاه دارند هر روز ده مثقال بخورند و زیاده کمتر برای طبیعت متعلق است **معجون الخبث**
هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله و بلیله
و آمله از هریکی سه جزو و بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوزبوا و قرنفل از هریکی یک جزو
مصطکی و مرمکی و تخم خشخاش از هریکی چهار جزو جیپال پخته و پاک کرده ده عشر
حب تاتوره بنصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور
نگاه دارند و شربتی دو مثقال بر ناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد
معجون سیماب از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب
ده درم سفوف مقوی پنجدرم حنا و فلفل و زنجبیل از هریکی دو درم کوفته و بیخته
سیماب را بانها بکش و بعسل و لیمون **معجون** سار شربتی مقدار نخودی
برش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود اجزای ترکیب آن
بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هریکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون
نیم درم جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند **سفوفات**

این سفوف از مخترعات حکمای اہل ہندست و کہن اسم خبث الحدید ست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته **اجزای ترکیب آن**
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواہند و در بست مثقال ازان کہ ہمین مسحوق و منخول فلفل
و جوز بوا و پیل و قرنفل و زنجبیل و ہمین مقشر از ہر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و باہم بسیار خلط نمایند انگاه در ہر یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سر درس
ضم کنند و در ہر ده مثقال بگیرند چیپال بخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باہم به بیزند و نگاه دارند شربتی ازان دو دانگ بود تا نیم درم تا
یکدرم ہر روز یک وقت باید و وقت مردم ضعیف مزاج را و بر سر طعام مردم
محرور مزاج را اما صبحی و مردم قوی مزاج را و مبرود از اثنا الشب بود و بوقت خواب
ہم نیکو آید و بعد اعادت بیشتر ہم توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن
نیز بیند و دفعه توان خوردن و بیشتر آن بتجربه بیشتر زنجبیل بود درسس دو نوع بود یکی را
رسس گویند و دیگری را … و سر درس سه نوع بود صغیر و وسط کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای ہندست **اجزای سر درس و ترکیب آن**
بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از ہر یکی دو مثقال ہیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ پلپرک
که آنرا ہند پان کپوری گویند و طالیفل صغیر از ہر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر و عنبر محلول مثقال زیره و نانخواه از ہر یکی ثلث مثقال جمله را
باہم سحق نیکو کنند و بجل نمایند از الت سفت و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ
اجزای سر درس وسط و ترکیب آن بگیرند بچپاک چوب دو مثقال
و … پوست تخم … و فلفل دراز ہر یکی شش مثقال بلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
و بوره ارمنی از ہر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از منخل سفت
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ و نوشادر و زیره از ہر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سر درس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچپاک اعلا و قرنفل از ہر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باہم دق و سحق نموده

ازلته نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت قوت باه از ادویه باهیه چیزی
با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن
نگه داران نگاه دارند و سم را اول با هم راه فلفل سحق نیکو کنند انگاه با دیگر ادویه که سم بدان
کشته گردد بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل نمیکنند و آن غلط است چه فلفل
چیزی که سمیت آن را بشکند و قوت آن را کم کند نیست لیکن بعلت العادة مختار اند و انجا که قوت
اورا زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتاله کم باید کردن **اجزای مهارس و ترکیب آن** بگیرند اجزای
سردرس کبیر بشرطی که بجناک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال سازند
و باقی بحال خود باشد و از [illegible] از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم
دق و نخل کنند و نگاه دارند و شربت این بسیار باشد از سردرس لیکن پیشتر از این
همان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیش را اول میپزند و انگاه داخل جمله
میسازند و گویند که آن اسلم است **سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن**
از مخترعات مصنف بود بگیرند دارچینی و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق
و سحق نیکو نموده بپزند و نگاه دارند و جهت اطفال کاهی نیکجز(?) و نبات اضافه کنند
و شربتی انمقدار که یکنوبت بسر سه انگشت بردارد تمام بود و دوکرت برداشتن نیز
بعضی را جایز است و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
از مخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد و مصطکی
و غلاف بیرونی پسته از هر یک یک جزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین
از هر یکی نیم جزو جمله را باهم سحق و نخل باریک کرده نگاه دارند کاهی بی آب و کاهی در آب
و کاهی در عصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مردارسنگ و بادیان و قند از هر یکی دو دانگ سائیده
در آب خیار یا درنک(?) و سیب ترش بدهند و این یک شربت بود والله اعلم
اما مسهلات حب جیپالی از مخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز جیپال پخته و پاک کرده انچه خواهند و بعدد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا هوزرک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را آب لیمو یا عرق
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخودی
کلنی کلان در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حب با سهال و غیر رطوبت
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک دوشاب
حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکوتر کند **حب سقمونیا** از مخترعات
مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند از حب جیپال مذکور انچه خواهند و بعدد
هر حبی بگیرند سس هر بلی مربلی ضم کرده بکوبند و با آب لیموی سرشته حبها سازند کوچکتر
از اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترق را بکشد
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مخترعات
مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و بر آتش نرم موم را
اندر آن گدازند و نیم درم هلیله سیاه سوده و یکدانگ هر بلی کوفته و نرم بیخته
اندر آن ریزند و نیک بهم بر آورند شربتی یکدانگ کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هر بلی اندر آن ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور کرده و آن شیر را بنهند و بعده بدستور مسکه آنرا بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید بگدازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه یک مغز جیپال ترتیب کرده
کوفته و بیخته بریزند و بهم نیک خلط کنند شربتی گویش پاک کن بود و اسهال و قی
بافراط آورد و از هر خلطی فاسد نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند روغن جیپال دو درم
مسکه شیرین که هر بلی در وجوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند
و بنهند اند شربتی نصف کوشش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطها را

برقدری معزنان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در قیروطیها بجهت احتیاط
مقرر شده والا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبیع ایشان بیشتر ازین طلبید

مسهل حب النیل از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام بخیسانند
و صباح برآورند و نرم بسایند و یکدانگ زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیمگرم بیاشامند جمله
یکشربت بود و اگر گل نگیرند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا را
بسهولت **مسهل سنگ سلیمانی** هم از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسها از آن بدان
رنگ نیکو سازند و آنرا حجر ارمنی گویند اندکی لاجوردی نماید ده درم هلیله سیاه زرد
پنج درم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که جمیع اجزای آن چرب شود
انگاه بسرشند حب چیپال و با هر مثقال از آن یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی از آن دو درم بود اقویا را و یک درم ضعفا را حب صاحب
و یا در مطبوخی افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کنند و اسهل بود از مسهلات
عامه و سنگ دیگر که در جبال اینملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در جای کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم
رب افتیمون پنج درم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکنند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو بسرشند
و درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی **طین مقبولی** هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد و انجیر پنج عدد گل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند
و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
لزج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودای را عظیم موافق بود و اگر
یکدرم افتیمون لکوره بسته همراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند **شربت چهار** مستعمل بخراسان **اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب درآب غشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست
بمالند و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود و جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی
درین گلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خنک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براند اما **شربت انغاشرق**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یکی کرویه پنجدرم نارنجی نعناع رطب یکدسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ابلوج
گزینکو چاشنی شود اول بیخها را نکوفته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی
نعناع در افکنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نگاهدارند شربتی بود

نعناع شریف کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای
ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم
پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرپرس ده عدد بمقدار شیرینی بزر بادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر ده شاخ
سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو آلو و بهی از هر یکی سه عدد و انار
و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که
چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیمکوب در پنجمن آب خراسان بجوشانند
ساعتی نیک بعده میوه های مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز
و انجیر بجوشانند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله را بپالایند انگاه
نعناع و تخمها را درافکنند و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و
سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند انگاه جمله را باز پاک بپالایند و
شهد و قند بریزند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع
خشک سه درم دران ریزند و بهم برآورند و خشک ساخته نگاه دارند
و در اثنای جوشیدن هرگاه اب کمی کند لختی اضافه کنند سکنجبین
اطفال از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند نانخواه
یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو
بپالایند انگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و
پوست نارنج و ده کشته مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف
بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون
پخته شود شهد و سرکه و قند درانجا اندازند و بقوام آورند و مقدار شهد
و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالانیدن نیست همچنان
نگاه دارند بغایت مفیدست و طعم مرغوب طبع ایشان دارد
سکنجبین اصولی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
و اصل سوسن و شبت و شونیز و کرویه و دار چینی و نانخواه از هر یکی یک جزو
و بیخ تاتوره پنج جزو و عناب برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو و نعناع تر نصف
یکجزو و پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و سرکه از همه مساوی بگیرند لیکن آنمقدار که آب ادویه را ترش کند قند
آنمقدار که چاشنی شود و بدستور که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل و در حین فرود گرفتن مصطکی سوده آنمقدار
که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای [illegible] عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تپ و سرفه و اسهال باهم افتد
عظیم نافع آید ایشانرا بسی آزموده است اجزای ترکیب آن بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده و انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود آنگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست
نیم خشک بیست و پنج عدد و نیم کوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که آنرا در
سنگ کوبند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا یکشربت وار بماند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت
زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیم من و در نیم من
سرکه و نیم من شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا بنیمه آید آنگاه عسل [illegible]
و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی مایل بود جهت تپهای بلغمی نیم ملعقه خورند عظیم نافع
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری اجزای ترکیب آن بگیرند آب

انار شیرین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب زرشک از هر یکی یک جزو و گلاب یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند در حین برداشتن برابر دو جزو مصطگی سوده بران ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود

گوارش دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشانند تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان دو سیر مصطگی سوده و یک سیر قرنفل سوده و بیخته در افکنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند شربتی پنج انگشت ازان بود

گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب ریباس از هر یکی یک جزو صندل سوده با مناصفه آن گلاب آغشته شده سه جزو جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک و قند انمقدار نهند که زود بقوام غلیظ آید و بسته گردد بدستور جوارشها و در وقت ریختن بر تخته در ده یکدرم مصطگی سوده خلط کنند و بریزند اما

اطریفل دماغ حسن

راحته از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند بابونه و قیصوم و جعده و اسفند منیر و گل سرخ خشک از هر یکی بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز قشر اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه پنجدرم جمله را نیمکوب در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را در افکنند و ساعتی نیکو بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب و باقی علفها را در افکنند غیر گل و بجوشانند و در آخر گل را بیفکنند و دو ...

بدهند و بپالایند و آب باید که تکمین مانده باشد و انگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز مشمش
تلخ برافکنند و نرم میجوشانند تا آبها برود و روغن ماند انگاه تخم رم کل
قیسوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند **دهن سمن** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند اطین تکمین بیخ تکمین نبات الحجره نیم کوفته
ده من در ده من آب میریزند چندانکه نرم گردد و مهرا شود پس آنرا بپالایند
و پیاز نرگس نیم کوفته ده سیر و تخم الحجره و شبت سیر و تخم خروع نیم کوفته
پنج سیر کرنب یک سیر زفت سه سیر خرتمین درافکنند و چندان بجوشانند که آب
تا تکمین آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر نخبت گرفته و هفت سیر
روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند وان
بر عضو مالند و مداومت نمایند و بعد ازان خرقه گرم فرو کنند و اگر بر تمام تن مالند
همچنین نافع بود و بادها و دردهای بدن را تحلیل کند مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را
سر و دم افکنده و پاره پاره کرده شکم گنده و او را در روغن شبت اندازند و هفته
در آفتاب تابستان چهل روز بسر دارند و انگه در آب شبت بجوشانند
و بپالایند و روغن کنجد برافکنند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن
بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر دردها طلب کند تخصیص از مفاصل
دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن**
بگیرند علف پیچ تاتوره کوفته و تاتوره نیکوفته تکمین در آب بیشتر بجوشانند
چون نیک پخته شود بالای نیم پخته شد آن آب تخم تاتوره کوفته و بیخته
دران اندازد ساعتی بجوشانند و دیگر بپالاید پس قدری روغن بیدانجیر داخل
در افکن و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن برانگاه دارد و اکثر دردها را
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آینه فرنگ** از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربان ایشان **اجزای ترکیب آن** بگیرند زیبق مصطکی از هر یکی سی درم کندر و مرداسنگ و توتیا و سفیداج ارزیز و صمغ آنرا از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و هتوره و ملیا و صمغ سرو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم زیبق را انجا خاک کنند و دوای دیگر جمله را کوفته بیخته آنرا نیکو با آن خلط کرده یا روغن گل در روغن پیه خوک در روغن زیت و در روغن دنبه بسر شتند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود نگاه دارند

دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان **اجزای ترکیب آن** بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست درم مرداسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سه و پنج درم عود غرنا یازده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلو تلخ را بجای دنبه در روغن فرمودم و انفع بود بمراتب و گاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود روغن

خشت پخته از مخترعات اهل یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته میکن در روغن زیت کهنه می افگن جز تمام روغن بخورد آبی بکوب در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستور و آن قطره را نگاه دارد سده های رو سر و درد استسقا نافع بود والله اعلم

اما تیزابهای فاروقی از مخترعات سباکان بود و فاروق برای آن گویند که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزای ترکیب آن** بگیر بمساوی دو دانگ نوشادر و دو برابر آن زاک بسوز با آن کم کن و جمله را بکوب در قرعی کن بمقدار که زد ده قرع را شغل کن و چهارم دیگ خالی ماند و بر دیگدان حکمت بر بار کن چنانکه دستور است و بر کردن قرع انجا که محل بیل انبیق ست لته بگل آلوده را پیران پیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون بر آید و محل وضع لوله انبیق هم در دهن قابله از یکطرف بگل بباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف

باز گذاشتن تا دیگر نیشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه مقطر
بنیاد شود آنگاه اندک تیزکن آتش را که بجوش برنیزد و شیشه را نشکند
و تا بهستگی آبها مقطر گردد و چون آبها تمام گرد و بخار زردی در درون او پدید آید
و آن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع
و تابلو را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعة جوش و بخاران پدید آید در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام حل ساخت
بغایت خوب است والا فکر حاد ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در قرع کرده بکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند
دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیران در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و نقره آنرا بیزند و تصفیه کنند چنانچه دیگر آنرا
گرده شود چون نمک و آب کم داده مقطر شود تدبیر آن چنان کنند که نمک را
بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگدازند و بجا نم آنرا برداشته از بلندی چنان در تغار
پر آب نرم ریزند اندک که جمله ریزه ریزه شود این وقتیست که براده نشود
و الا براده بهتر بود بعده این ریزه ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند
و در تابلیه باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند از این پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در آن باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل چون جزات ریزه شود و غلیظ آن نشسته

و صاف آن بر بالا ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و آن
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در و باید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست و اعضا رسد سفید
کند و زر روی پول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که خواهند یکی با چهار برابر
آب نبات نرم و اگر جهت یا بعضی صموغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تام دهد **نوعی دیگر از مرازه تیز از مخترعات مصنف**
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا مدتی بجوستان در مقدار
آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصی انگاه ازین زاج دوازده درم
و از شبت نصف و از لمیاد و بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه بیش شد
و بر دیگدان حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد از دو ذرد ترک الاتش بدار
که در سر دیگ بخودی خود دیگر قدری مقطر گردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غذای آنهم قدری سیماب دران ریزد
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنات تعدیلات ممسکن اگر خواهی و الا مختار است

باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطبا
و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق تدبیرات
بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن
و روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق بتقریب
معلوم شد اما **الفاظ غریبه** **طلا** عبارتست از دوای سخت آبناک که
اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچون
طلای صندل سوده بر جبهت صداع گرم **ضماد** عبارتست از دوای رطوبت
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتد به و تماسک اجزا باشد و
گاه بود بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سیب

سرشته بر شکم جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک
گرم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند و بر عضو نهند و گاه بود که عضو را برهنه بران
نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچون کماد ریگ گرم و زیره
در استسقا **نطول** عبارتست از دوای که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا دران
نشینند **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه رئیس را جهت زکام **لفوخ** عبارتست از
دوای که بر بینی دردمند و غیر آن نهند **قیروطی** موم روغن بوده باشد
که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود **نشوق** عبارتست از دوای
تر که به بینی کشند **قطور** عبارتست از دوای که قطره قطره بعضو دردناک چکانند
عطوس عبارتست از دوائی که ببویند یا دردمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوائی که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
گرد نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و گاهی بر مشام اعضای رئیس
میمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم و روغن بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند نرم تا نرم گردد آن فعل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان هم
ازین قبیل ست و تدهین آن لطخ را دهن گویند **نقوع** عبارتست
از آبی که دوای مثل اثمار خشک دران خیسانیده باشند چند ساعت
سفون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مالند
جالوب عبارتست از دوائی که ازان بنشیدن و یا عصبه و یا اندر کیسه یا لته
افکنده تا باهستگی مالیدن گیرند **لعوق** عبارتست از دوای غلیظ القوام
یا از جهت که آنرا بچمچان می لیسند و نمی خورند **ذرور** عبارتست از دوای خشک

ترید سوده که اندر زخمها باشند **غرور** عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند
و لحتی بحلق اندر آهیخته باشند بهوای النفس **حقنه** عبارتست از دوای آبناک که از راه پس
اندر ریزند **شیاف** عبارتست از دوای که بهیئت استخوان زنیو سازند
بوقت ضرورت از راه قفا بردارند **فرزجه** عبارتست از دوائی که بهیئت
شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند **حمول** عبارتست از دوائی
که کوفته و بیخته و سرشته زنان از طرفی بردارند **فتول** عبارتست از دوائی
که آنرا به ابریشم یا پلته الآینده مردان یا زنان از راه پس بردارند **واما اوزان**
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود **اما اوزان حبه**
دو جو متوسط بود **مثقال** یکدرم و ربع درمی بود **قیراط** نصف دانگی بود **قیراطیه**
دو نیم دانگی بود **خمس درهم** دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریباً **ربع درهم**
دانگی و نصفی بود **درخمی** قریب بمثقال بود **یکمن** دویست و پنجاه هفت درم و سبع
درم بود که مجموع آن چهل سیر هراة میشود **سیر** شش درهم و دو دانگ
بود و آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود
و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود **رطل بغدادی** بیست سیر بود
ملعقه از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سیوم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود **بندقه** درخمی
بود **سطل** دو سیر بود **اوقیه بایلاف مصریه** چهل و هشت جوست
باقلاء یونانیه بیست و چهار جوست **برمه** دو قیراطیست **جوزه** منطبقه
باقلان نارنه درخمی ست و نزد بعضی چهار متعارفست **حوزا و بوله** سه قیراطیست
کیلیه ششصد درم و کسری بود **قیر** بیست و پنجمن بود **انگشت** یکتوله
دو دانگست **خربوله شامیه** یک قیراطست والله اعلم **طریق بعضی**
ادویه پختن و بعضی **جیبال** چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز ها

درست برآید پس آن مغزها را در صره با آب نیکو تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن
گیرند بمقداری که از هر طرف دو ابهام ضخامت سه انگشت زبل بود و انگاه آنرا در شیب خاکستر کنند
و بر بالای آن آتش کنند چندانکه بیرون زبل در گیرد و لختی بدرون رسد آنرا از طرف
دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل در گیرد و انگاه آنرا بردارند
و پیچیده را برآورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بان آب گرم بشویند و هر مغزی را
از طول چنانچه منتصف است بدو بشکافند و پرده و در میان آن هست و دو شاخ آنرا
پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را
قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل
جالی بران مع کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای مس را در میان آن کنند
و سر تخم را بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که مس از بیخ بسازند
خشکی آن کمتر بود و این اندکی قوت مس را کمتر سازد و تبهای بسیار القوت
چنین مس موافق بود و اکثر چو کلیا سخت آن استعمال کنند **پختن هربلی**
چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم
بجوشانند چندانکه لختی نرم شود و اکثر طعم آنها در شیر درآید و انگاه برآورند
و در سایه خشک کنند و بکار دارند انچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه
بجوشانند و زور از ابدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا
بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را دران جوف پر کنند
و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطری انگشتی
و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و بیرون
پوست آن سوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند
و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که
خرچنگ زنده را انچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند
و آتش بکنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از گل ساخته باشند
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص بمقدار آتش دهند که دانسته که سوخته شده
و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و آنچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشه لایق بمقدار آن کنند
و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق کند فبها
و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند که مکلس نشود که قوت آن برود و سوختن شاخ و آنچه بدان ماند
بطریق مستقیم آن بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر روی
طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بران پیکر دانند تا نیکو خشک شود و بوی
آن قریب ببویهای خبز بریان کی می ماند باشد چون لب بیند سحق کرد انگاه
بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند
و باهستگی با دبران میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب بمکلس شدن
دران پیدا آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند
سائیدن شکها چنان بود که آنچه صلب بود با آتش آنرا بتابند و در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر گردد
انگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق
با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بمرار تا نیک سوده شود
سحق طلا چنان بود که درون بوته بمردار سنگ بیندایند و طلا را اندران
بگدازند مکرر تا ببوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند یا تنک شکننده و بر طبق ملمع کنند و در چینی صلایه کنند تا نیک نرم شود انگاه
در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و ریغبار برود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود
سحق نقره چنان بود که بوته را اسفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرت اندران
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمع کنند هم نیکو بود
و سحق باقی جسدها در گشتن اجساد مذکور گردد **ملعبه لاجورد** چنان بود
که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک

کرده بروغن سندروس لسبر شیند و عجلتی سازند انگاه آهسته آهسته
درآب گرم بیالسند و انچه از وی درآب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روغن
رنگ لاجورد نماید و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
ته نشان کنند و لاجورد را خشک کرده بکار دارند و ازینجمله انچه از سرآب آن گیرند
نیکو بود **تتمه اینه فرنگ** انچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد
و انچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سرآب آن گرفته کافی بود جهت استعمال
برین قیاس بود در سایر سنگها **طلا مغشوش** بخلاص بود و انچنان باشد
که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در
اثنای کوفتن هر لحظه بباید و تنکه انرا تافتن تا بهتر فرمان برد و بعده کوزه بگیرند از گل
سرخ و ضخیم که قوت آتش داشته باشد و اجر از نرم بکوبند با سنگ آن نمک طعام
و آن ورقها را با آب ترکنند و هر دو روی انرا باین اجر و نمک سوده بپالایند و
در ته کوزه قدری ازان بپاشند و یک ورق را می نهند و ازان سوده قدری بران میریزند
چندانکه ظرف پر شود انگاه که ظرف پر شود سر انرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند
باندازه کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش ازان
بالا برآید و برگرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ دران بگذارند و یک شبانروز
دران دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انگاه آنرا از آن
و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد **نقره ملمع**
مغشوش رد یاس بود و آن چنانست که کابی به بندد درخور ان از خاکستر
کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن
سرب پاک اندران نقره گذارند و دم بران میدمند از بالا چنانکه سربها جمله سوخته گردد
و نقره صاف شسته پیچ اندر آید در گاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان کاو سر برآورد
همچون پرده سفید بروی وی بدید آید دلبسته گردد آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند
بیضه سیماب چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندروی

باشد در لته بماند و بجنبت آنرا بکار دارند **تنقیه مس** اگر بدستور نقره میسر باشد پروردن
حبات تخصیص توتیا بانواع بود اما آنچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیکوب دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز سپس آنرا از آنکه با آن سپسی
ببفت تو بسته دارند تا گرد و زیره نرود و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد
چهل روز برآورند یا شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و نرم بیخته
نگاه دارند از آنچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سپس آنرا از برابر
میان خالی کنند اندکی توتیای نیکوب دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب
آتش پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سحق و منخل کرده نگاه دارند و
آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد **کشتن احجار**
آنچه از احجار کشتن آن مقرر و دستور بود لاجورد دست و دسته و سیلوی خطائی و حجر
ارمنی و توتیا و آنچه بدینها ماند یک بود و علی انها بوجه الاجمال همانست که در ملعقه انها
مذکور گشت **کشتن شنگرف و زرنیخ و سرنج** چنان بود که بر سنگ سماق
و سنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار
درون پاک آنهارا دران آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و آنچه سر آب آنها باشد گرفته
خشک سازند و بکار دارند **کشتن گل که اندران آهک بود** چنانست که
آنرا در آب قلیه آغشته کنند و یک شبان روز تقریبا بعده آنرا بجنبانند و در ظرفهای پا
سر آب آن میگردانند پس خشک کرده بکار دارند **کشتن پولاد و آهن و مس**
چنان بود که بمطرقه تنک سازند و با آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند
چند آنکه سحق قبول کند آنگاه سحق کرده بکار دارند **کشتن قلعی و سرب**
هم بدین نوع بود و لیکن آنهارا اکثر فائده یافتن تا نگذارند **کشتن طلا و سرب**
چنان بود که در صفایح سازند و زاج سیاه را البسر که بسرشند و بر هر دو روی آن
طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بردارند جمله سیاه و سریع الانکسار
و خشک گشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند **کشتن نقره**

که آنرا صفایح سازند و بسرکه و کبریت بیالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم در او سید مند مدتی چنانچه تا فتیله بود و لیکن نگذارند بدین فصل خشک و سریع الانکسار شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در سحق هر یک سابق گفته شد هم نوع در گشتن ست لیکن این طریق اولی بود **گشتن سیماب** چنان بود که در بوته گرم میکنند نیک اندکی گوگرد را بران می پاشند و در چینی بیرون ریزند و بمهر سحق و در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر در اول با دارویهای خشک سوده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با انها تمام خاک میشود هم نوعی از گشتن بود و اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند چندانکه انها تمام خاک شود هم شاید **گشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه از آن بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند بعد ازان بر و عصاره نعناع می افکنند آنقدار که ریزه ریزه شود و در فوق دهر این تدبیر کنند تا زود ریزه نشود و اگر اول در عرق شونیز تر کنند آنگاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند **کشیدن روغن بیخها** دو نوع بود یکی آنکه نیکو ب کرده در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکنند و بجوشانند نرم تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگری آنکه بیخها را نیم قطع سازند و در دیگی گلین کنند و سر پوشش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت محکم کنند پس دیگ را بسبع تو سوراخها نماید محاذان ظرف آهنی یا مسی نهند و آنچه از بیخها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حدقی داشته باشد با سبع آن روغن کنجد وغیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغنها** آنچه مغز نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشیدن و آنچه مغز مقید به دارد و صلب ست بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزر و جوز و تخم نارنج و بیخ و مانند آن و اشباه انها را بجز روغن کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طبی طریقش

ببین سبب اما در آتش کردن بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود
کشیدن روغن چو یا چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سر آن
در گیرانند و بر روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند
از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و آنرا به انگشت بردارند و بکار دارند کشیدن روغن
بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر ضبتر کنند و بدستور گور و تخمها
روغن گیرند و دیگری آنکه اربی را گرم کنند نیک بلادر را بران نهند تا از آن
روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احتیاط نهند
و دسته هاون را گرم کرده بران زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر شود
و در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش آدمی را از شنیدن بوی آن حفظ
باید کردن و اگر با گنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندک نمک آب بران زنند
و در لته قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود
کشیدن روغن از ضفدع چنان بود که اینها را بشکافند
و غالب اندرات طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر ضبتر کنند و بدستور
روغن کشند کشیدن روغن مار بمونطو جوشانیدن بشرطی که
سر و دم و زهره او را بیرون کنند و پیه او را بگدازند و اگر در طبیخ او
روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود جهت کلی
چربی مار و اگر در روغن پرورند درست بدستور عقرب و ذراریح هم بغایت
قوی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بنفشه
چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ بجه نیکو نرم کنند و قدری نوشادر بر آن
ریزند و در فلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موئی تا لیف
بر سر فلیته نهند و فلیته را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در شیب دهن
فلیته ظرفی نهند بدستور ضبتر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف
شیب جمع میگردد و تخم نیز توان چنین کشیدند و به تقطیر نیز توان از قرع و انبیق

جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند صد عدد
هلیله و بشکنند و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آب ریزند و مقدار هلیله ۱۰ آب
گرم نهاده و هر روز صد بار آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله
اندران آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه و با قناب میدارند
چنانکه گرد دران نرود و گاه گاه بجنبانند و بچوبی بسیار هم بر می زنند چندانکه بقوام
عسل شود پس آنرا خشک میسازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صبر و اندکی
ازین مقابل بسیاری از وی هلیله عمل کند گرفتن آب امرود و ... لیمو
و ربشا و امثالها جمله بدین دستور مذکور بود و در هلیله ابارب فواکه را افشرده
آن بوجهی دیگرست چنانچه در کتب مبین ست و رب عبارت ست از غلیظ
ساختن عصاره چیز خواه با قناب بود چنانچه گفته شد خواه با آتش
چنانچه در رب فواکه مقررست والله اعلم بالصواب بعونه تعالی بعنایته جل شانه نهایت
انتها رسید تسطیر این سطور شریف و تحریر این ابواب منیف این کتاب
مستطاب بی بدل و این نسخه منیع در بی مثل و بی مثل قانون
شفای دل بیماران و همچون آسایش جان علیلان حاوی معالجات
حاذقان جامع مداوات اطبای هندوستان موخر کتب حکمای مشاهیر
متقدمین منسخ متاخرین بتاریخ بیست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۳ هجری
نبوی مطابق سوم ماه ستمبر سنه ۱۸۶۶ عیسوی باختتام رسید

قطعه تاریخ طبع زاد خوشنویس والاتبار نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی احمد علی ساکن ...

از سعی حکیم فاخر الدین	شد طبع خلاصة التجارب
بخوض رسا گفت تاریخ	این هند و کتاب بهشت در طب
	۱۲۸۳ھ